

منشاء خانواده،
مالکیت خصوصی و دولت

فریدریش انگلس

خسرو پارسا



پیشگفتار چاپ اول ۱۸۸۴

منشأ خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصولی که در پی خواهد آمد به یک معنی انجام یک وصیت است. این خود کارل مارکس بود که در نظر داشت نتایج بررسی‌های مورگان^[۱] را در ارتباط با نتایجی که خود مارکس - و تا حد معینی میتوانم بگویم خود ما - در بررسی‌های ماتریالیستی تاریخ به آنها رسیده بودیم اظهار دارد و به این طریق تمام اهمیت آنها را روشن نماید. در واقع مورگان در آمریکا، برداشتهای ماتریالیستی تاریخ را که مارکس چهل سال پیش کشف کرده بود، به طریق خاص خود از نو کشف کرد، و مقایسه‌هایی که او بین بربریت و تمدن نمود، در مقاطع اساسی، تحت همین برداشت، به نتایجی منجر گردید که مارکس به آنها رسیده بود. و درست همانطور که کتاب "سرمایه" سالهای سال، بطور مداوم، هم مورد دستبرد اقتصاددانان رسمی آلمان بود، و هم اینکه درباره‌اش سکوت میشد، سخنگویان علوم "ماقبل تاریخی" در انگلستان نیز با کتاب "جامعه باستان"^[۲] [مورگان به همین سان رفتار کردند. این اثر من تنها جایگزین محقری است برای اثری که مقدور نشد دوست از دست رفته من به انجام برساند. معهذا

من نقدهایی را که او بر یادداشتهای مفصل خود از مورگان^[۳] نوشته در اختیار دارم، و هر جا میسر باشد آنها را خواهم آورد.

بر اساس برداشت ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ، در تحلیل نهایی، تولید و تجدید تولید حیات بلافاصله است. ولی این به نوبه خود، خصلت دوگانه‌ای دارد. از یک سو تولید وسایل معاش، خوراک، پوشاک، سرپناه و ابزارهایی که برای آنها ضروری میشوند، از سوی دیگر تولید خود موجودات انسانی، تکثیر انواع نهادهای اجتماعی، که انسانهای یک دوران تاریخی معین و یک کشور معین تحت آنها زندگی میکنند بوسیله هر دو نوع تولید مشروط میشوند: از یک سو بوسیله مرحله تکامل کار و از سوی دیگر بوسیله تکامل خانواده. هر چه تکامل کار کمتر باشد، و هر قدر حجم تولید آن، و لذا ثروت جامعه، محدودتر باشد، به همان اندازه هم نظام اجتماعی بصورت نیرومندتری تحت تسلط پیوندهای جنسی بنظر میرسد. ولی در داخل این ساخت جامعه که مبتنی بر پیوندهای جنسی است، بارآوری کار بیشتر و بیشتر تکامل مییابد، و همراه با آن، مالکیت خصوصی و مبادله، اختلاف ثروت، امکان استفاده از نیروی کار دیگران، و بنابراین پایه تناقضهای طبقاتی؛ عناصر اجتماعی جدید، که در طی نسلها برای انطباق ساخت اجتماعی قدیم به شرایط جدید تلاش میکنند، تا آنکه بالاخره عدم تجانس آن دو منجر به یک انقلاب کامل میشود. جامعه قدیم که مبتنی بر گروههای جنسی است، در تصادم با طبقات اجتماعی جدیداً تکامل یافته، متلاشی میشود، بجای آن یک جامعه نو ظاهر میشود که در یک دولت

متشکل است و محدوده‌های پایینی آن دیگر گروه‌های جنسی نبوده بلکه گروه‌های سرزمینی [۴] است، جامعه‌ای است که در آن نظام خانوادگی کاملاً تحت تسلط نظام مالکیت است، و از این پس تناقض‌های طبقاتی و مبارزات طبقاتی که محتوای تمام تاریخ تاکنون مکتوب را تشکیل می‌دهد، در آن آزادانه تکامل می‌یابند.

شایستگی بزرگ مورگان در این است که خطوط عمده این پایه ماقبل تاریخ مکتوب ما را کشف کرده و از نو ترسیم کرده است، و در گروه‌های جنسی سرخپوستان آمریکای شمالی کلید عمده‌ترین، و تا کنون لاینحل‌ترین، معماهای بدوی‌ترین تاریخ یونان، روم و ژرمنی [۵] را یافته است. معهدا کتاب او اثری نبود که یکروزه تهیه شود. او قریب ۴۰ سال با مطالب آن کار کرد تا آنکه بطور کامل بر آنها تسلط یافت. به این علت است که کتاب او یکی از آثار معدود دوران‌ساز عصر ماست.

در آنچه که خواهد آمد، خواننده در مجموع بسهولت قادر خواهد بود که آنچه که از مورگان اقتباس شده، و آنچه که خود من به آن افزوده‌ام را هم تشخیص دهد. در بخشهای تاریخی مربوط به یونان و روم، من خود را به مدارک مورگان محدود نکرده‌ام، بلکه آنچه را که در اختیار خود داشته‌ام به آنها افزوده‌ام. بخشهای مربوط به سلت‌ها [۶] و یا ژرمن‌ها بطور عمده کار من هستند؛ در این مورد، مورگان جز منابع دست دوم چیز دیگری در اختیار نداشت، و در مورد شرایط ژرمن‌ها - به استثنای تاسی توس - Tacitus صرفاً

تحریف‌هایی لیبرالی کذابانه آقای فریمن Freeman در اختیارش قرار داشت. من روی بحث‌های اقتصادی که برای هدفی که مورگان در نظر داشت کافی بودند، ولی برای منظور من بکلی ناکافی هستند، از نو کار کرده‌ام. و بالأخره باید بگویم که البته هر جا که صراحتاً از مورگان نقل قول نشده است، مسئولیت تمام استنتاجات را بعهدہ میگیرم.

انگلس

توضیحات پیشگفتار چاپ اول ۱۸۸۴

[۱] لوئیس مورگان Lewis H. Morgan

[۲] این کتاب در آمریکا چاپ شد و در لندن بسختی بدست می‌آید.
مؤلف آن چند سال پیش درگذشت. (انگلس)

Ancient Society, or Researches in the lines of
human progress from Savagery Through
Barbarism to Civilization.
By Lewis H. Morgan, London, Mac Millan & Co.
۱۸۷۷.

[۳] [مراجعة شود به یادداشتهای "جامعه کهن" مورگان، توسط کارل مارکس - چاپ روسی ۱۹۴۵ آرشیو مارکس و انگلس، جلد ۹. (مؤلف.)]

[۴] [گروههای سرزمینی - Territorial groups این گروهها بعدا توضیح داده خواهند شد.]

[۵] [تاریخ ژرمنی - مادر سراسر ترجمه لفظ ژرمن را به همین صورت بفارسی آورده‌ایم تا با دولت آلمان که موجودیت آن اخیر است، اشتباه نشود. به مقدمه مراجعه شود.]

[۶] [سلت‌ها Celts یا کلت‌ها شامل برتون‌ها، ایرلندی‌ها، ولش‌ها و اسکاتلندی‌های علیا هستند.]

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فریدریش انگلس
در پرتو بررسی‌های لوئیس مورگان

فصل اول

دورانهای ماقبل تاریخی فرهنگ

مورگان اولین فرد متخصصی بود که کوشید تا نظم معینی در ماقبل تاریخ انسان وارد کند؛ میتوان انتظار داشت که - مگر در صورتی که مطالب اضافی مهمی باعث لزوم تغییراتی شود - طبقه‌بندی او همچنین به قوت خود باقی بماند.

او طبعاً از میان سه دوران عمده توحش، بربریت و تمدن، به اولی و دومی و گذار آن به سومی میپردازد. او هر یک از این دورانها را بر حسب پیشرفتی که در تولید وسایل معاش پیدا شده به مراحل پایینی، میانی و بالایی تقسیم میکند، زیرا همانطور که او میگوید: "کل مسأله تفوق بشر بر زمین، وابسته به مهارت وی در این جهت بود. انسانها تنها موجوداتی هستند که میتوان گفت کنترل مطلق بر تولید خوراک

پیدا کرده‌اند. دورانهای بزرگ پیشرفت بشریت کم و بیش بطور مستقیم با توسعه منابع معاش یکی بوده است. "تحول خانواده همزمان با آن به پیش می‌رود ولی چنان معیار تعیین کننده‌ای برای تعیین حدود دورانها بدست نمیدهد.

۱- توحش

۱. مرحله پایینی. کودکی نسل بشر. بشر هنوز در موطن اولیه‌اش، یعنی جنگلهای مناطق حاره و تحت حاره زندگی میکرد و لاقلاً قسمّاً در درختان سکونت مینمود. این امر بتهنایی امکان ادامه حیات او را، علیرغم وجود حیوانات درنده بزرگ، بیان میکند. میوه‌ها، دانه‌ها و هسته‌ها و ریشه گیاهان، غذای او بودند، بوجود آمدن سخن ملفوظ، دستاورد این دوران بشمار می‌رود. هیچ یک از مردمانی که در طول دوران تاریخی شناخته شدند، دیگر به این مرحله بدوی تعلق نداشتند. گرچه این دوران ممکن است هزاران سال طول کشیده باشد، ما شواهد مستقیمی از وجود آن در دست نداریم، ولی هنگامی که اصل و نسب انسان از قلمرو حیوانی را پذیریم، پذیرفته این مرحله گذار غیر قابل اجتناب میشود.

۲. مرحله میانی. این مرحله با مورد استفاده قرار دادن ماهی (و همچنین خرچنگ و صدف و حیوانات دریایی دیگر) برای خوراک و با استفاده از آتش آغاز شد. این دو مکمل هم هستند زیرا خوراک ماهی فقط با استفاده از آتش کاملاً خوردنی میشود. اما این غذای جدید انسان را از قید اقلیم و مکان رها ساخت. انسان قادر شد که با

دنبال کردن رودها و سواحل دریا، حتی در همان حالت توحش، بر قسمت اعظم سطح کره زمین گسترده شود. ابزارهای سنگی زمخت و صیقل نیافته عصر سنگی اولیه - باصطلاح عصر کهن سنگی - Paleolithic که کلا یا عمدتاً متعلق به این دوران بوده و در سراسر همه قاره‌ها پراکنده‌اند، شواهدی بر این مهاجرت هستند. سرزمینهایی که تازه اشغال میشدند، و نیز شوق فعال مداوم برای کشف، همراه با تسلط آنها بر هنر ساختن آتش از طریق اصطکاک، غذاهای جدیدی مانند ریشه‌ها و دانه‌های غذایی را در اختیار قرار داد، که در خاکستر داغ یا چاله‌های پخت و پز (اجاق زمینی) پخته میشدند، و حیوانات شکاری، که پس از اختراع اولین سلاحها، یعنی چماق و نیزه، گاهگاهی به رژیم غذایی اضافه میشدند. مردمان منحصرأ شکارچی، آنطوری که در کتابها نمایانده میشود، یعنی مردمانی که فقط از راه شکار امرار معاش کنند، هرگز وجود نداشته‌اند، زیر ثمره شکار کمتر از آن بود که چنین امری را امکانپذیر کند. بنظر میرسد که بعلت عدم اطمینان مدام در مورد منابع غذایی، آدمخواری در این مرحله شروع شده و مدتهای مدید ادامه یافته باشد. استرالیایی‌ها و بسیاری از اهالی پولی‌نزی Polynesia تا همین امروز در این مرحله میانی توحش هستند.

۳. مرحله بالایی. این مرحله با اختراع تیر و کمان شروع میشود، که با استفاده از آن، حیوانات شکاری وحشی جزء غذای عادی شده، و شکار یکی از اشتغالات معمولی میگردد. کمان، کمند و تیر، ابزارهای بسیار پیچیده‌ای هستند و اختراع آنها متضمن تجربه انباشته

شده طولانی و نیروی فکری صیقل یافته، و بالنتیجه همزمان با آن، آشنایی با تعداد دیگری از اختراعات می باشد. اگر ما مردمانی که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی هنوز با هنر سفالگری (نقطه ای که مورگان تاریخ گذار به بربریت میداند) آشنایی ندارند را مقایسه کنیم، حتی در این مرحله ابتدایی، آغاز اسکان در دهکده ها، نوعی سیادت بر تولید وسایل معیشت را مشاهده میکنیم: ظرفها و ابزارهای چوبی، بافندگی با انگشت (بدون چرخ) با الیاف ساقه گیاهان، سبد بافته شده از ساقه گیاهان یا بوریا، و ابزارهای صیقل یافته (نوسنگی) Neolithic در اغلب موارد نیز با استفاده از آتش و تیر سنگی، قایقهایی که درون آن گود شده است ساخته شده، و در بعضی موارد از الوار و تیر چوبی برای خانه سازی استفاده شده است. تمام این پیشرفتها را فی المثل در میان سرخپوستان آمریکای شمال غربی میتوان مشاهده کرد که گرچه با تیر و کمان آشنا هستند ولی از سفالگری چیزی نمیدانند. تیر و کمان برای دوران توحش، حکم شمشیر آهنین برای دوران بربریت، و اسلحه گرم برای دوران تمدن را دارد، یعنی سلاح تعیین کننده است.

۲- بربریت

۱. مرحله پایینی. این مرحله از تاریخ با شروع سفالگری آغاز میشود. در بسیاری از موارد نشان داده شده - و احتمالاً در جاهای دیگر هم چنین بوده است - که سفالگری از پوشاندن زنبیلها و ظرفهای چوبی با لایه ای از سفال برای نسوز کردن آن شروع شد، به

این طریق بزودی کشف شد که سفالی که به این ترتیب قالب گرفته است، بدون ظرف داخلی هم مفید است.

تا اینجا ما میتوانیم جریان تحول را بطور عام، برای یک دوران معین در میان تمام مردمان، صرف نظر از محل آنها، معتبر بدانیم. ولی با نزدیک شدن بربریت، ما به نقطه‌ای میرسیم که تفاوت در نعمات طبیعی دو قاره بزرگ شروع به ابراز وجود میکند. ویژگی مشخص دوران بربریت، اهلی کردن و دامپروری و کشت گیاهان است. در این زمان قاره شرقی، باصطلاح دنیای کهن، تقریباً تمام حیوانی را که برای اهلی کردن مناسب بودند، و تمام غلات قابل کشت - بجز یک مورد استثنایی - را در خود داشت؛ در حالی که قاره غربی، یعنی آمریکا فقط یک پستاندار قابل اهلی شدن یعنی لاما Llama و آن هم فقط در بخشی از جنوب، - و فقط یکی از غلات قابل کشت - گو که بهترین آن - یعنی ذرت را داشت. اثر این شرایط طبیعی مختلف این بود که از این به بعد نفوس هر یک از نیمکره‌ها به راه خاص خود رفت، و لذا ملاکهای خطوط مرزی بین مراحل مختلف، در هر یک از این دو مورد، متفاوت هستند.

۲. مرحله میانی. این مرحله در نیمکره شرقی، با اهلی کردن حیوانات شروع میشود؛ در نیمکره غربی، با پرورش گیاهان خوردنی بوسیله آبیاری و نیز با استفاده از خشت (گل خشک شده در آفتاب) و سنگ برای ساختمان، آغاز میگردد.

ما از نیمکره غربی [قاره آمریکا] شروع میکنیم زیرا این مرحله، در آنجا، تا زمان فتح اروپاییان به همین صورت باقی مانده بود.

سرخپوستان مرحله پایینی بربریت، هنگامی که کشف شدند (و این شامل تمام سرخپوستان شرق میسیسیپی است)، تا درجه معینی به پرورش ذرت و شاید کدوی تنبل، جالیزها و دیگر محصولات باغی اشتغال داشتند و اینها یک قسمت خیلی مهم از غذای آنها را تشکیل میدادند. آنها در خانه‌های چوبی، در دهکده‌هایی که با نرده چوبی محصور بودند، زندگی میکردند. قبال شمال غرب، بخصوص آنها که در منطقه رود کلمبیا زندگی میکردند، هنوز در مرحله بالایی توحش بسر میردند، و با سفالگری، و با هیچ نوع پرورش گیاه آشنایی نداشتند. از جانب دیگر، کسانی که سرخپوستان Pueblo پوئبلو نیومکزیک نامیده میشدند، یعنی مکزیکیها، بومیان آمریکای مرکزی و پرو، هنگام فتح (آمریکا) در مرحله میانی بربریت بسر میردند. آنها در خانه‌هایی قلعه‌مانند، که از خشت و سنگ ساخته شده بود، زندگی میکردند؛ باغات، مزارع ذرت و گیاهان خوردنی دیگر را بطور مصنوعی آبیاری میکردند، که بر حسب محل و اقلیم متفاوت بوده و منبع عمده غذایی آنها بشمار میرفت؛ آنها حتی تعدادی از حیوانات را اهلی کرده بودند - مکزیکی‌ها، بوقلمون و سایر پرندگان، و پرویی‌ها، لاما را. بعلاوه آنها با کار کردن با فلزات آشنا بودند - بجز با آهن؛ و به همین علت بود که هنوز نمیتوانستند از استفاده از سلاحهای سنگی و ابزارهای سنگی صرفنظر کنند. فتح آمریکا توسط اسپانیا، تکامل مستقل بیشتر را متوقف کرد.

در نیمکره شرقی، مرحله میانی بربریت با اهلی کردن حیوانات شیرده و گوشتدار شروع شد، در حالی که بنظر میرسد که پرورش گیاهان تا آخر این دوران ناشناخته مانده باشد. بنظر میرسد که اهلی کردن و پرورش احشام و تشکیل گله‌های بزرگ، وجه تمایز آریایی‌ها و سامی‌ها از باقی توده‌های بربر باشد. اسمهای احشام هنوز بین اروپایی‌ها و آسیایی‌های آریایی مشترکند؛ اسمهای گیاهان قابل پرورش ابتدا چنین نیستند.

در مناطق مناسب، تشکیل گله منجر به شبانی شد، در میان سامی‌ها، در جلگه‌های سرسبز فرات و دجله، در میان آریایی‌ها در جلگه‌های هند، آمودریا Oxus، سیردریا Jaxartes، دان Don و

دنیپر Dnieper اهلی کردن حیوانات باید در ابتدا در حواشی چنین مراعاتی انجام گرفته باشد. به این گونه است برای نسلهای بعدی چنین بنظر میرسد که مردمان شبان از نقاطی منشأ گرفته‌اند که نه تنها گهواره بشریت نبود است، بلکه برای اسلاف وحشی آنها و حتی برای مردمان مرحله پایینی بربریت غیر قابل سکونت بوده است. برعکس هنگامی که این بربرهای مرحله میانی به زندگی شبانی روی آوردند، هیچگاه به خاطر آنها خطور نکرد که به میل خود جلگه‌های سرسبز پُر آب را رها کرده و به مناطق جنگلی که موطن اسلافشان بود برگردند. حتی هنگامی که آریایی‌ها و سامی‌ها بیشتر به طرف شمال و غرب رانده شدند، سکونت در مناطق جنگلی آسیای مرکزی و اروپا را غیر ممکن یافتند، تا اینکه بوسیله کشت غلات موفق شدند که احشام خود را در زمینهای کمتر مساعد تغذیه کنند و بخصوص

زمستان را در آنجا بگذرانند. تقریباً قطعی است که کشت غلات در ابتدا بعلت ضرورت تهیه علوفه برای احشام بوجود آمد، و تنها بعدها برای تغذیه انسان اهمیت یافت.

گوشت و شیر فراوانی که در اختیار آریایی‌ها و سامی‌ها بود، و بخصوص اثر نافع این غذاها بر رشد کودکان، شاید بتواند تکامل عالیت این دو نژاد را بیان کند. در حقیقت سرخپوستان پوئبلوی نیومکزیکو که منحصرأ گیاهخوار شده‌اند، مغزی کوچکتر از سرخپوستان مرحله پایینی بربریت دارند که گوشت و ماهی بیشتری می‌خوردند. به هر منوال، آدمخواری در این مرحله از بین می‌رود، و فقط بصورت مناسک مذهبی - و یا چیزی که در این مورد کاملاً معادل آن است، یعنی جادو - باقی میماند.

۳. مرحله بالایی. با ذوب و تصفیه سنگ آهن شروع میشود و با اختراع نوشتن الفبایی و استفاده از آن برای نوشته‌های ادبی، به مرحله تمدن میرسد. در این مرحله که همانطور که تذکر داده‌ایم، فقط در نیمکره شرقی بطور مستقل جریان یافت، از مجموع مراحل پیشین پیشرفت بیشتری در تولید بوجود آمد. یونانیان عهد نیم-خدایان، قبایل ایتالیایی کمی از تأسیس روم، ژرمن‌های عهد تاسیتوس و نورمن‌های Normans زمان وایکینگ‌ها Vikings، متعلق به این دوران میباشند.

از همه مهمتر، ما در اینجا برای اولین بار با شخم آهنی، که توسط احشام کشیده میشد، مواجه میشویم، که کشت زمین را در یک حد

وسیع - زراعت - میسر میساخت و در شرایطی که در آن زمان وجود داشت، یک ازدیاد عملاً نامحدود در وسایل معیشت را ممکن مینمود؛ ما همچنین در ارتباط با این، تسطیح جنگلها و تبدیل آنها به زمین زراعی و چراگاه - که باز بدون وجود تیر آهنی و بیل، در یک حد وسیع غیر ممکن بود - را مشاهده میکنیم. ولی همراه با این، یک ازدیاد سریع جمعیت، و تراکم آن نیز، در مناطق کوچک بوجود آمد. قبل از زراعت زمین، تنها شرایط خیلی استثنایی میتوانستند نیم میلیون نفر را تحت یک رهبری واحد در آورند، و به احتمال زیاد، چنین امری هرگز بوقوع نپیوست.

در شعرهای هومر Homer، بخصوص در ایلید Iliad، ما اوج مرحله بالایی بربریت را مشاهده میکنیم. ابزار آهنی پیشرفته، دم (آهنگری)، آسیاب دستی، چرخ سفالگری، روغن کشتی و شرابسازی، کار با فلزات که در حد یک هنر تکامل یافته بود، کالسکه و ارابه جنگی، کشتی سازی با الوار و تیر چوبی، آغاز معماری بمتابه یک هنر، شهرهای احاله شده در دیوار با برج و بارو، حماسه هومری با تمام اساطیر - اینها عمده ترین میراثهای گذار یونانیان از بربریت به تمدن بشمار میروند. اگر این ما را با توصیف قیصر و حتی تاسیتوس از ژرمن ها - که در آستانه آن مرحله فرهنگی قرار داشتند که یونانی های هومری در حال عبور از آن و ارتقاء به مرحله بالاتری بوده اند - مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که تکامل تولید در مرحله بالایی بربریت چقدر غنی بوده است.

تصویری از تحول بشریت از توحش و بربریت به ابتدای تمدن، که من در اینجا آن را به سیاق مورگان طرح کرده‌ام، باندازه کافی از نظر ویژگیهای نو - و مهمتر این که از نظر ویژگیهای انکارناپذیر - غنی است؛ انکار ناپذیر، زیرا که مستقیماً از تولید اخذ شده است. معه‌ها اینها در قیاس با تصویری که در انتهای سفر ما آشکار میشود کمرنگ و حقیرند؛ فقط در این است که قادر خواهیم بود یک منظره کامل از گذار بربریت به تمدن، و تفاوت فاحش آن دو بدست دهیم. فعلاً ما میتوانیم دوره‌بندی مورگان را به این ترتیب تعمیم دهیم: توحش - دورانی که در آن تصاحب محصولات طبیعی آماده برای استفاده غالب بود؛ چیزهایی که توسط انسان تولید میشدند عمدتاً ابزاری بودند که این تصاحب را تسهیل میکردند. بربریت - دورانی که در آن دامپروری و زراعت زمین بوجود آمد، که در آنها شیوه‌های ازدیاد بارآوری طبیعت بر اثر فعالیت انسان آموخته شد. تمدن - دورانی که انسان تکمیل محصول طبیعی را فرا میگیرد؛ دوران صنعت - به مفهوم خاص کلمه - و هنر.

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل دوم

خانواده

مورگان که قسمت عمده زندگی خود را در میان ایروکویی‌ها - که هنوز در ایالت نیویورک موطن دارند - گذراند و توسط یکی قبایل سنکا (Seneca به فرزندخواندگی) پذیرفته شد [۲۱]؛ ازدواج بین زوجهای واحد، که - بسهولت توسط هر یک از طرفین قابل فسخ بود - و مورگان آن را "خانواده یارگیر" [۲۲] [نامید، در میان آنان یک قاعده بود. نوزاد چنین جفت وصلت کرده‌ای، مورد قبول و شناسایی همگان بود و بدون تردید میتواندست واژه پدر، مادر، پسر، دختر، برادر، خواهر، به او قابل تعلق باشد. ولی مورد استعمال واقعی این واژه، برعکس بود. ایروکویی‌ها نه تنها فرزندان خود را پسر و دختر [۲۳] خطاب میکنند، بلکه فرزندان برادران خود را نیز چنین میخوانند، و اینان نیز او را پدر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان خواهر خود را پسر خواهر [۲۴] و دختر خواهر [۲۵] میخواند، و آنها او را دایی [۲۶] خطاب میکنند. برعکس زن ایروکویی فرزندان خواهر خود را - همانند فرزندان خود - دختر و پسر میخواند. و آنها او را مادر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان برادر خود را نیز پسر برادر و دختر برادر میخواند، و آنها او را عمه [۲۷] خطاب میکنند.

به همین طریق فرزندان برادرها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و همینطور فرزندان خواهرها. برعکس فرزندان یک زن، و فرزندان برادرش یکدیگر را (عمو، عمّه، دایی) [۲۸] (و خاله) زاده میخوانند. و اینها صرفاً الفاظی توخالی نیستند بلکه بیان ایده‌هایی هستند مربوط به قرابت و از یک شجره بودن. Collateralness تساوی و عدم تساوی نسبت خونی؛ و این ایده‌ها، بمثابة شالوده یک سیستم همخونی کاملاً ساخته و پرداخته شده، عمل میکنند که قادرند صدها نسبت مختلف یک فرد واحد را بیان نمایند. بعلاوه، این سیستم نه تنها با قوت تمام در میان تمام سرخپوستان آمریکا وجود دارد (هنوز هیچ استثنایی بر آن مشاهده نشده است) بلکه همچنین - تقریباً بدون تغییر - در میان بومیان هند، در میان قبایل دراویدیان Dravidian در دکان Deccan و در میان قبایل گورا Gaura در هندوستان حاکم است. واژه‌های خویشاوندی که در میان تامل‌های Tamil جنوب هندوستان و ایزوگویی‌های سنکا در ایالت نیویورک رایج است، حتی امروزه در مورد بیش از دویست نسبت مختلف کاملاً یکی هستند. و در میان این قبایل در هند نیز، مانند تمام سرخپوستان آمریکا، مناسبتی که از شکل رایج خانواده برمیخیزد، در تضاد با سیستم همخونی است.

چگونه میتوان این امر را تبیین کرد؟ با در نظر گرفتن نقش تعیین کننده‌ای که خویشاوندی در نظام اجتماعی تمام مردمان در مرحله توحش و بربریت ایفا کرد، اهمیت چنین سیستم گسترده‌ای چنان

است که تبیین آن را نمیتوان صرفاً به عهده عباراتی چند گذاشت. سیستمی که بطور کلی در سراسر آمریکا رایج است، و همینطور در آسیا در میان مردمانی از نژادهای کاملاً مختلف بچشم میخورد، و شکلهای کم و بیش تعدیل یافته آن همه جا در سراسر آفریقا و استرالیا وجود دارد، به تبیین تاریخی نیازمند است، و نمیتوان با چند کلمه - همان کاری که فی المثل مک لنان میکرد - از کنارش رد شد. الفاظ پدر، فرزند، برادر، خواهر، صرفاً عناوین افتخاری نیستند، بلکه با خود تکالیف متقابل بسیار جدی و مطلقاً مشخصی همراه دارند که تمامیت آنها، یک قسمت اساسی از ساخت [۲۹] اجتماعی این مردمان را تشکیل میدهد. و تبیین آن نیز یافته شد. در جزایر ساندویچ هاوایی (Sandwich Islands, Hawaii)، تا نیمه اول همین قرن حاضر، یک نوع خانواده وجود داشت که همین نوع پدران و مادران، برادران و خواهران، پسران و دختران، عموها (دایی ها) و خاله ها (عمّه ها)، برادرزاده ها و خواهرزاده هایی را در خود داشت که سیستم های همخوانی آمریکا و هند کهن ایجاب میکنند. و شگفت آور است که سیستم همخوانی متداول در هاوایی نیز همینطور با شکل بالفعل خانواده، که در آنجا موجود بود، در تنازع بود. در آنها تمام (عمو، عمّه، دایی، خاله) زاده های درجه اول بدون استثناء خواهر و برادر و بمثابه فرزندان مشترک نه تنها مادر و خواهران مادرشان یا پدرشان و یا برادران پدرشان، بلکه تمام برادران و خواهران پدران و مادرانشان، بدون هیچگونه تمایز، شناخته میشدند. از اینرو اگر سیستم همخوانی آمریکایی متضمن یک شکل بدوی تر خانواده است که دیگر در خود آمریکا وجود ندارد، ولی هنوز

بالفعل در هاوایی موجود است، سیستم همخونی هاوایی، از طرف دیگر، نشانه یک نوع بدوی تر خانواده است که گرچه وجود بالفعل آن هنوز در جایی ثابت نشده است، معهذا باید سابقاً موجود بوده باشد، و گرنه سیستم همخونی منطبق با آن نمیتوانست بوجود آید. مورگان اظهار میدارد که "خانواده، نمایشگر یک اصل فعال است. هیچگاه ایستا نیست بلکه از شرایط پایینتر به بالاتر ارتقاء مییابد. برعکس، سیستم‌های همخونی منفعل هستند و پس از دورانهای فترت طولانی، پیشرفتهایی را که خانواده کرده است منعکس مینماید، و فقط هنگامی بطور ریشه‌ای تغییر مییابند که خانواده تغییر ریشه‌ای کرده باشد". مارکس اضافه میکند که "همین امر در مورد سیستمهای سیاسی، حقوقی، مذهبی و فلسفی نیز بطور عام صادق است."

هنگامی که خانواده به حیات خود ادامه میدهد، سیستم‌های همخونی متحجر میشوند و وقتی که این دومی به حیات خود بشکل مرسوم ادامه میدهد، رشد خانواده از حد آن در میگذرد. ولی همانطوری که کوویه Cuvier توانست با اطمینان از استخوانهای اسکلت حیوانی که در نزدیکی پاریس یافته شد به این نتیجه برسد که آن متعلق به مارسوپال Marsupial است، و مارسوپالهایی که اکنون نسلشان نابود شده، زمانی در آنجا میزیسته‌اند - همینطور هم ما با همان قاطعیت میتوانیم از سیستم‌های همخونی تاریخاً منتقل شده، به این

نتیجه برسیم که یک شکل خانواده - که اکنون نابود شده است - و منطبق با آن بوده، زمانی وجود داشته است .

سیستم‌های همخونی و شکلهای خانواده‌ای که در فوق به آنها اشاره شد از سیستمها و شکلهایی که امروز متداول هستند و در آنها هر فرزند، چندین پدر و مادر دارد، متفاوت هستند. بر طبق سیستم همخونی آمریکا، که خانواده هاوایی منطبق با آن است، برادر و خواهر نمیتوانند پدر و مادر یک طفل واحد باشند؛ برعکس، سیستم همخونی هاوایی متضمن خانواده‌ای است که در آن این امر یک قاعده بود. ما با یک سلسله از شکلهای خانواده مواجهیم که با شکلهایی که تاکنون عموماً بعنوان تنها اشکال رایج پذیرفته شده‌اند، در تضاد مستقیم هستند. برداشت سنتی، تنها تک-همسری را در کنار چند-همسری برای افراد مرد، و حتی شاید چندشویی را برای افراد زن، میشناسد و این حقیقت را کتمان میکند - همانطور که شیوه فیلیستین‌های [۳۰] اخلاقی است - که در عمل، این قیودی که بوسیله جامعه رسمی تحمیل شده‌اند، بی سر و صدا و در عین حال بدون تعارف و رودربایستی، نقض میشوند. برعکس، مطالعه تاریخ جوامع بدوی شرایط را به ما نشان میدهد که در آن مردان چند همسر بوده و در عین حال زنان آنها نیز چند شو بوده‌اند، و به همین دلیل فرزندان مشترکشان میان تمام آنها مشترک بودند؛ این شرایط به نوبه خود یک سلسله تعدیلهایی را متحمل میگردند تا اینکه بالاخره به تک-همسری منتهی میشوند. این تعدیلهای چنان خصلتی دارند که دایره اشخاصی که تحت پیوندهای ازدواج مشترک هستند - و در ابتدا

خیلی وسیع است - کم کم تنگتر میشود تا اینکه بالاخره فقط یک زوج واحد باقی میماند، که شکل حاکم امروزی است .

مورگان که به این طریق بانگرش به گذشته، تاریخ خانواده را ترسیم کرد، در توافق با اکثر همکارانش به مرحله بدوی رسید که در آن مقاربت مختلط Promiscuous intercourse در یک قبیله متداول بود، بطوری که هر زن بطور مساوی به هر مرد تعلق داشت، و همینطور هر مردی به هر زنی. از قرن گذشته تاکنون راجع به چنین جامعه بدوی صحبت بوده است، ولی در حد عام؛ باکوفن اولین کسی بود - و این یکی از خدمات بزرگ اوست - که این شرایط را جدی گرفت و بدنبال آثار آن، در سنن تاریخی و مذهبی به جستجو پرداخت. ما امروز میدانیم که آثاری که او کشف کرد ابداً تا مرحله اجتماعی اختلاط جنسی به عقب نمیرود، بلکه به شکل بعدی آن یعنی ازدواج گروهی ختم میشود. این مرحله اجتماعی بدوی، اگر واقعاً وجود داشته بوده باشد، به چنان دوران بعدی تعلق دارد که بسختی میتوان انتظار داشت که شواهد مستقیم از وجود گذشته آن را، در فسیل‌های اجتماعی، در میان وحشی‌های عقب‌افتاده، پیدا کرد. دقیقاً اعتبار باکوفن در این است که این مسأله را در رأس بررسی‌هایش قرار داده است [۳۱].

اخیراً رسم شده است که وجود این مرحله ابتدایی در زندگی جنسی انسان، نفی شود. هدف این است که بشریت از این "شرمساری" رها گردد. غیر از اشاره به فقدان شواهد مستقیم، بخصوص، به نمونه بقیه

جهان حیوانات مراجعه داده میشود؛ ولی در همین مورد نیز لتورنو (تطور ازدواج و خانواده، ۱۸۸۸)[۳۲] فاکت‌های بیشماری جمع‌آوری کرد که نشان دهد در اینجا نیز اختلاط جنسی کامل در مرحله پایینی وجود دارد. ولی تنها نتیجه‌ای که من میتوانم از تمام این فاکت‌ها بگیرم این است که اینها مطلقاً چیزی را در مورد انسان و شرایط اولیه زندگی او ثابت نمیکند. یارگیری برای دورانهای طولانی در میان حیوانات مهره‌دار را میتوان بقدر کافی از روی موازین فیزیولوژیک تبیین کرد، فی‌المثل در میان پرندگان احتیاج ماده به حمایت در دوران گُرچ شدن. نمونه تک-همسری وفادارانه در میان پرندگان، مطلقاً چیزی را برای موجودات انسانی ثابت نمیکند زیرا انسانها از پرندگان نشأت نگرفته‌اند. و اگر تک-همسری مطلق را بمثابه اوج تمام فضائل بنگاریم، بنابراین جایزه باید به کرم کدو داده شود که در هر یک از ۵۰ تا ۲۰۰ پروگلوئید Proglottid یا بند بدنش یک دستگاه کامل جنسی مذکر و مؤنث دارد و تمام زندگی خود را به همخوابگی با خودش، در هر یک از این بندها میگذراند. ولی اگر خود را به پستانداران محدود کنیم، کلیه انواع زندگی جنسی را در میان آنان خواهیم یافت: اختلاط جنسی، نشانه‌هایی از ازدواج گروهی، چندهمسری و تک-همسری. فقط چندشویی را کم دارد، زیرا تنها موجودات انسانی میتوانند به این امر دست یابند. حتی نزدیکترین خویشاوندان ما، کوادرومانانا Quadrumanana، متنوعترین شکلهای ممکن در جفتگیری نر و ماده را نشان میدهند؛ و اگر بخواهیم که نزدیکتر بیایم و توجه خود را فقط به چهار میمون

انسان‌واره معطوف کنیم، تنها چیزی که لتورنو میتواند بما بگوید این است که آنها تک-همسر و گاه چندهمسرند؛ در صورتی که ژوبرتولون از قول سوسور Saussure میگوید که آنها تک-همسر هستند. اظهارات اخیر وسترمارک در کتابش بنام تاریخ ازدواج انسان (لندن ۱۸۹۱)[۳۳] در مورد تک-همسری در میان میمونهای انسان‌واره ابداً چیزی را اثبات نمیکند. بطور خلاصه این گزارشها چنان خصلتی را دارند که لتورنوی صادق اعتراف میکند: "وانگهی در میان پستانداران هیچگونه ارتباط قطعی، بین درجه تکامل تفکر و شکل رابطه جنسی وجود ندارد". و اسپیناس (جوامع حیوانی، ۱۸۷۷)[۳۴] بصراحت میگوید: "گله، عالترین گروه اجتماعی قابل مشاهده در میان حیوانات است. بنظر میرسد که از خانواده‌ها تشکیل شده باشد ولی از همان ابتدا خانواده و گله در تناقض با یکدیگرند. و به نسبت معکوس هم، تکامل میانند."

بطوری که از سطور فوق بر میآید، ما تقریباً هیچ چیزی را بطور قطعی درباره خانواده و گروهبندی‌های دیگر اجتماعی میمونهای انسان‌واره، نمیدانیم. گزارشها مستقیماً متضاد یکدیگرند. و این هم چیزی تعجب‌آور نیست. میدانیم چقدر گزارشهایی که حتی در مورد قبایل انسانی وحشی در دست داریم ضد و نقیض بود و به بررسی نقادانه و موشکافانه احتیاج دارند؛ ولی بررسی جوامع میمونها حتی

از جوامع انسانی هم مشکلتر است. بنابراین ما باید فعلا از هر گونه نتیجه گیری بر مبنای این گزارشهای مطلقا غیر قابل اعتماد، ابا کنیم.

اما این نقل قول از اسپیناس که در بالا به آن اشاره شد، کلید بهتری به دست ما میدهد. در میان حیوانات عالتر، گله و خانواده مکمل یکدیگر نیستند بلکه متناقض هم هستند. اسپیناس خیلی خوب نشان میدهد که چگونه حسادت در میان حیوانات نر در هنگام جفتگیری، هر گله مجتمع را سست کرده و یا موقتا منحل میکند. "جایی که خانواده به هم خیلی نزدیک است وجود گله استثناء نادری است. از جانب دیگر گله تقریبا بصورت طبیعی در جایی که مقاربت جنسی آزاد یا چند-همسری حاکم است بوجود میآید... برای اینکه گله بوجود آید، علائق خانوادگی باید سست شده باشند و فرد مجدداً آزاد شده باشد. به این علت است که اینقدر بندرت گلههای سازمانیافته را در میان پرندگان مشاهده میکنیم... از سوی دیگر، در میان پستانداران، جوامع کم و بیش سازمانیافتهای را میتوان دید، دقیقا به این علت که در این مورد فرد در خانواده ادغام نشده است... به این طریق احساس جمعی [۳۵] گله در آغازش دشمنی بزرگتر از احساس جمعی خانواده ندارد. بدون تردید باید بگوییم: اگر یک شکل اجتماعی بالاتر از خانواده بوجود آمده است، این فقط با در خود ادغام کردن خانوادههایی عمیقا تغییر ماهیت یافته، انجامپذیر میباشد؛ که دقیقا به همین علت این امکان را از بین نمیرد که این خانوادهها بعدا قادر شوند که تحت شرایط بینهایت مساعدتری خود را مجددا بسازند." (همان منبع اسپیناس، فصل اول، نقل شده بوسیله

ژیروتولون در کتابش بنام منشا ازدواج و خانواده، ۱۸۸۴، صفحات
۵۱۸-۵۲۰]۳۶]

بدین قرار آشکار میگردد که درست که جوامع حیوانی ارزش خاصی برای استنتاج در مورد جوامع انسانی دارند - ولی این فقط یک ارزش منفی است. تا آنجا که معلوم شده است، در مورد مهره‌داران عالتر، فقط دو نوع خانواده میشناسیم: چندهمسری یا جفت واحد. در هر دو مورد تنها یک نر بالغ، تنها یک شوی مجاز است. حسادت نر، که هم معرف علائق و هم محدودیت خانواده است، خانواده حیوانی را در تضاد با گله قرار میدهد. گله، شکل اجتماعی عالتر، در اینجا غیر ممکن شده، در آنجا سست شده، و یا در فصل جفتگیری بکلی مضمحل میشود؛ در بهترین حالت ادامه تکامل آن در اثر حسادت نر، متوقف میشود. این به تنهایی ثابت میکند که خانواده حیوانی و جامعه انسانی بدوی با هم ناسازگار هستند، و اینکه انسان بدوی که داشت خود را توسط کار از مرحله حیوانی بالا میکشید، یا اصلاً خانواده‌ای نمیشناخت، و یا حداکثر چنان خانواده‌ای میشناخت که در میان حیوانات وجود نداشت. بطوری که حیوان بی سلاحی، مانند جانوری که داشت انسان میشد، توانست در تعداد کم، و حتی در افراد، با جفت واحد بمثابه عالترین شکل اجتماعی - آنطور که وسترمارک بر مبنای گزارش شکارچیان آن را به گوریل‌ها و شمپانزه‌ها منسوب میکنند، به حیات خود ادامه دهد. برای تحول از مرحله حیوانیت، برای انجام بزرگترین دستاورد در طبیعت، یک عامل اضافی ضروری بود: جایگزینی نیروی ناکافی

دفاع، توسط نیروی متحد و کوشش مشترک کله. گذار به مرحله انسانی از شرایطی که میمونهای انسان‌واره در آن زندگی میکنند، مطلقاً غیر قابل تبیین است. برعکس، این میمونها چنین بنظر میرسند که دارند به گوشه‌ای رانده و بتدریج نابود میشوند، و به هر منوال در پروسه انحطاط قرار دارند. این به تنهایی دلیل کافی برای رد تمام نتیجه‌گیری‌هایی است که بر مبنای قیاس بین شکل خانواده‌های آنان و خانواده‌های انسان اولیه بعمل آمده است. ولی تحمل و گذشت متقابل در میان نرهای بالغ، رهایی از حسادت، شرط اولیه برای ساختن آن گروههای بزرگ و پایداری بود که تنها در بطن آنها دگرگونی از حیوان به انسان میسر میگردید. و در حقیقت آیا ما چه چیزی را بمثابه قدیمی‌ترین، بدوی‌ترین، شکل خانواده پیدا میکنیم که از آن شکل شواهد غیر قابل انکاری در تاریخ پیدا شود و امروزه در اینجا و آنجا بتواند مورد مطالعه قرار گیرد؟ ازدواج گروهی، شکلی که در آن دسته‌های کامل مرد و دسته‌های کامل زن متعلق به یکدیگر باشند و جایی برای حسادت باقی نباشد. بیش از این، ما در مراحل بعدی تکامل شکل استثنایی چندشویی - که هنوز هم بیش از این مخالف همه نوع احساس حسادت است - را مییابیم، که به همین دلیل، در میان حیوانات ناشناخته است. ولی نظر به اینکه شکلهایی از ازدواج گروهی را که میشناسیم همراه با چنان شرایط پیچیده خاصی هستند که لزوماً ما را به شکلهای مناسب جنسی اولیه‌تر و ساده‌تر احاله میدهند و به این طریق در تحلیل نهایی، به یک دوران مقاربت مختلط منطبق بر دوران گذار از حیوانیت به انسانیت اشاره میکنند، مراجعه به شکلهای وصلت بین حیوانات ما را مجدداً به همان نقطه‌ای باز

میگرداند که قرار بود یکبار برای همیشه آن را پشت سر گذاشته باشیم.

پس معنای مقاربت جنسی مختلط چیست؟ یعنی اینکه محدودیتهای موجود کنونی یا گذشته، وجود نداشته باشند. ما هم اکنون سقوط سد حسادت را دیدیم. اگر چیزی قطعی وجود داشته باشد این است که حسادت عاطفه‌ای است که پیدایش آن بطور نسبی جدید است. همین نیز در مورد مفهوم مقاربت با نزدیکان صادق است. نه تنها در ابتدا برادر و خواهر بصورت زن و شوهر زندگی میکردند، بلکه رابطه جنسی والدین و فرزندان در میان بسیاری از مردمان، تا هم امروز مجاز بوده است. بانکرفت (نژادهای بومی ایالات مجاور اقیانوس آرام در آمریکای شمالی، ۱۸۷۵، جلد اول) [۳۷] به وجود این امر در میان کاویتاها Kavitass، باب برنگ Bering Strait، کادیاک‌های Kadiaks نزدیک آلاسکا و تینه‌های Tinnehs ساکن مناطق داخلی آمریکای شمالی انگلیس شهادت میدهند. لتورنو گزارشهایی در مورد همین امر در میان سرخپوستان چیپوا Chippewa، کوکوها Cucus شیلی، کاریبین‌ها Caribbeans و کارن‌های [۳۸] هند و چین جمع‌آوری کرده است، توصیف‌های یونانیان کهن و رومی‌ها در مورد پارتها، پارسها، سیتین‌ها Scythians، هون‌ها Huns و غیره که جای خود دارد. قبل از اختراع زنای با محارم [۳۹] و این درست

و حسابی یک اختراع است و یکی از با ارزش ترین اختراعاتها) مقاربت جنسی بین والدین و اطفال چیزی نبود که زننده تر مقاربت بین اشخاص متعلق به نسلهای متفاوت باشد - چنانچه در واقع امروز حتی در فلیستین ترین کشورها، بدون برانگیختن سر و صدای فراوان انجام میشود - در حقیقت حتی "دختر خانمهای" بیش از شصت ساله، اگر بقدر کافی ثروتمند باشند، گاهگاهی با مردان جوان سی ساله ازدواج میکنند. ولی اگر مفهوم زنا با نزدیکان را از شکلهای ابتدایی تر خانواده که همراه با آن است حذف کنیم - مفاهیمی که بکلی با مفاهیم ما متفاوت، و غالباً در تضاد مستقیم با آنها هستند - بشکلی از مقاربت جنسی میرسیم که فقط میتواند مختلط خوانده شود - مختلط از آنجا که محدودیتهایی که بعداً بوسیله رسوم تحمیل شد، هنوز وجود نداشتند. این ابداع به آن معنی نیست که اختلاط قر و قاطی هر روزه در جریان بود. یارگیری مجزا، برای دورانیهای محدود به هیچ وجه نفی نمیشود؛ در حقیقت حتی در ازدواج گروهی هم این یارگیری اکنون شامل اکثر موارد میشود. و اگر وسترمارک - که جدیدترین نفی کننده یک چنین حالت بدوی است - هر یک از مواردی را که دو زوج تا هنگام تولد نوزاد با هم یار میمانند، ازدواج مینامد، در آنگاه میتوان گفت که این نوع ازدواج بخوبی میتواند در شرایط مقاربت مختلط وجود داشته باشد، بدون اینکه از هیچ نظر با اختلاط، یعنی فقدان سدهای نهاده شده بر مقاربت جنسی توسط رسوم، در تضاد باشد. در حقیقت وسترمارک از این نقطه نظر شروع میکند که "اختلاط شامل سرکوبی تمایلات فردی است" بطوری که

"فحشاء اصیل ترین فرم آن [سرکوب تمایلات] است". اینطور بنظر میرسد که تا هنگامی که شرایط بدوی را از پشت عینک فحشاء نگاه کنیم، فهم آنها بکلی غیر ممکن خواهد بود. ما هنگامی که ازدواج گروهی را شرح میدهیم، مجدداً به این مسأله خواهیم پرداخت .

بنظر مورگان از این شرایط اولیه مقاربت مختلط، احتمالاً در مراحل بسیار ابتدایی، اینها بوجود آمدند:

۱- خانواده همخون

خانواده همخون اولین مرحله خانواده است. در اینجا گروههای ازدواجی بر حسب نسل ترتیب مییابند: تمام پدربزرگها و مادربزرگها، در محدوده خانواده، همگی شوهران و زنان یکدیگر هستند، همین امر در مورد فرزندان آنها، یعنی پدران و مادران صادق است، که مجدداً فرزندان آنها دایره سوم یارهای مشترک را تشکیل میدهند، فقط اسلاف و اخلاف، والدین و فرزندان از حقوق و وظایف (به زبان ما) ازدواج با یکدیگر برکنار هستند. برادران و خواهران، (عمّه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های دختر و پسر درجه اول و درجه دوم و درجات بعدی، همه برادران و خواهران یکدیگر هستند و دقیقاً به همین علت، همه شوهران و زنان یکدیگرند. در این مرحله رابطه برادر و خواهر بطور طبیعی شامل اعمال مقاربت جنسی با یکدیگر است [۴۰]. چنین خانواده‌ای در شکل تیپیک آن، شامل اخلاف یک زوج است که مجدداً در میان آنها، اخلاف هر درجه،

همه برادران و خواهران یکدیگرند، و دقیقاً به آن دلیل همه متقابلاً شوهران و زنان یکدیگر هستند.

خانواده همخون از بین رفته است. حتی عقب‌افتاده‌ترین مردمانی که تاریخ می‌شناسد نمونه قابل تأیید این شکل خانواده را ارائه نمی‌دهند. ولی این نتیجه‌گیری، که این باید وجود داشته بوده باشد، را سیستم همخونی هاوایی، که هنوز در سراسر پولینزی وجود دارد به ما می‌قبولاند. این سیستم آن درجات همخونی را بیان می‌دارد که فقط از چنین شکل خانواده‌ای می‌تواند بوجود آید؛ و ما مجبوریم که با کل تکامل بعدی خانواده، که این شکل را یک مرحله مقدماتی ضروری می‌شمارد، همین نتیجه‌گیری را بپذیریم.

۲- خانواده پونالوایی Punaluan

اگر این اولین پیشرفت در سازماندهی مبتنی بود بر محروم کردن والدین و فرزندان از روابط جنسی با یکدیگر، دومین پیشرفت مبتنی بود بر محروم کردن برادران و خواهران از این روابط. این گام به پیش - با توجه به تساوی سنی بیشتر طرفین - بینهایت مهمتر و نیز مشکلتر از گام اول بود. این امر بتدریج انجام شد و به احتمال زیاد با کنار گذاشتن برادران و خواهران طبیعی (یعنی از طرف مادر) از روابط جنسی با یکدیگر آغاز شد، که در اول، در موارد منفرد بوده و بعد بتدریج بصورت قاعده در آمد (در هاوایی هنوز تا قرن حاضر استثناء بر این قاعده وجود دارد)، و به منع ازدواج حتی بین برادرها و خواهرهای جانبی [۴۱]، یا آنطور که ما می‌گوییم (عمّه، عمو، خاله،

دایی) زاده‌های درجه اول و دوم و سوم منتهی شد. به گفته مورگان آن "یک تصویر عالی از عمل انتخاب طبیعی بدست می‌دهد". تردیدی نیست قبایلی که در میان آنها مقاربت درونی در اثر این پیشرفت محدود شده بود از قبایلی که در آنها ازدواج بین برادران و خواهران هم بصورت قاعده و هم وظیفه باقی مانده بود، بطور سریعتر و کاملتری تکامل می‌یافتند. قدرت تأثیر این پیشرفت را در نهاد تیره Gens میتوان دید که مستقیماً از آن منشأ گرفت و هدف اولیه را پشت سر گذاشت. این تیره‌ها بنیاد نظام اجتماعی اکثر - اگر نه همه - مردمان بربر جهان بودند، و در یونان و روم مستقیماً از آنها به تمدن میرسیم.

هر خانواده بدوی مجبور بود که حداکثر بعد از یکی دو نسل تقسیم شود. خانواده مشترک کمونیستی اولیه که بدون استثناء تا اواخر دوران میانی بربریت رایج بود، بیشترین گسترده‌گی یک جماعت [۴۲] خانوادگی را معین میکرد، که بر حسب اوضاع و احوال متفاوت - ولی در هر محل تقریباً معین - بود. بمجرد اینکه مفهوم ناشایست بودن مقاربت جنسی بین فرزندان یک مادر واحد بوجود آمد، این مفهوم اجباراً بر روی چنین تقسیمات جماعتهای خانواری قدیمی و ایجاد جماعتهای جدید Hausgemeiden تأثیر می‌گذاشت (که به هر حال ضرورتاً با گروه خانوادگی متقارن نبود). یک یا چند گروه خواهر، هسته یک خانوار شدند، و برادران طبیعی آنها، هسته خانوار دیگری گشتند. شکل خانواده‌ای که مورگان آن

را پونالوایی مینامد، به این طریق یا به طریقی مشابه آن، از خانواده همخون بوجود آمد. بر حسب رسم هاوایی تعدادی از خواهران جانبی [یعنی (عمّه و عمو و خاله و دایی) زاده‌های درجه اول و دوم یا دورتر] همسرهای مشترک شوهرهای مشترک خود بودند، ولی برادران آنها از این رابطه خارج بودند. این شوهران، دیگر یکدیگر را برادر خطاب نمی‌کردند - که در حقیقت دیگر الزاماً نیز با هم برادر نبودند - بلکه پونالوا، یعنی همراه، صمیمی، شریک، خطاب می‌کردند. به همین طریق، یک گروه از برادران طبیعی، و یا جانبی، یک عده زن را که خواهران آنها نبودند، مشترکاً به همسری داشتند و این زنان نیز یکدیگر را پونالوا خطاب می‌کردند. این شکل کلاسیک ساخت خانواده Familienformation است که بعدها یک سلسله تنوعاتی پیدا کرد، و ویژگی مشخصه اساسی آن به این شرح بود: تجمع متقابل شوهران و زنان در یک محفل خانوادگی معین، که برادران زن‌ها - اول برادران طبیعی و بعد، برادران جانبی نیز - از آن خارج بودند، و عکس آن هم در مورد خواهرهای شوهران صادق بود.

این نوع خانواده، اکنون به دقیقترین وجهی، درجات خویشاندی در سیستم آمریکایی را به دست میدهد. فرزندانِ خواهرانِ مادر من، همچنان فرزندان او باقی میمانند، فرزندانِ برادرِ پدر من هم به همین سان فرزندان او هستند؛ ولی فرزندانِ برادرانِ مادر من، اکنون دختر برادر و پسر برادر او هستند، و فرزندانِ خواهرانِ پدر من هم پسر خواهر و دختر خواهر او میباشند، و همه آنها جمعا (عمو، عمّه، دایی،

خاله) زاده‌های من هستند. زیرا در حالی که شوهرانِ خواهرانِ مادرِ من هنوز شوهر او هستند، و همسرِ برادرانِ پدرِ من نیز - از نظر حق، اگر نه همیشه عملاً - همچنین همسر او می‌باشند، ممنوعیت اجتماعی مقاربت جنسی بین برادران و خواهران، اکنون باعث تقسیم (عمّه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های درجه اول - که تاکنون بدون تمایز برادر و خواهر محسوب می‌شدند - به دو طبقه شده است: بعضی‌ها مانند گذشته، برادران (جانبی) و خواهران (جانبی) باقی می‌مانند؛ دیگران، فرزندانِ برادران از یک سو و فرزندانِ خواهران از سوی دیگر، دیگر نمی‌توانند برادر و خواهر باشند، دیگر نمی‌توانند والدین مشترک - پدر، مادر، یا هر دو - داشته باشند و به همین علت است که برای اولین بار، طبقه برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها، (عمّه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های مذکر و مؤنث - که در سیستم خانواده گذشته بی معنی بود - ضروری می‌شود. سیستم آمریکایی همخوانی - که در مورد هر خانواده‌ای بر مبنای یک نوع ازدواج انفرادی بنا شده باشد، کلاً پوچ و عبث بنظر می‌رسد - با خانواده پونالوایی، حتی در کوچکترین جزئیات آن، بطور منطقی تبیین و توجیه می‌شود. تا حدی که این سیستم همخوانی شایع بوده، باید لااقل درست تا همان حد، خانواده پونالوایی یا شکلی شبیه آن، وجود می‌داشته است.

این نوع خانواده، که ثابت شده عملاً در هاوایی وجود داشته است، محتملاً در سراسر پولینزی هم می‌توانست مشاهده شود، اگر مبلغین مذهبی عابد و زاهد - مانند راهبان اسپانیایی پیشین در آمریکا - قادر بودند از این مناسبات غیر مسیحایی چیزی جز "نفرت" [۴۳] برداشت

کنند. هنگامی که قیصر در مورد برتون‌ها - که در آن زمان در مرحله میانی بربریت بودند - به ما میگوید که "آنها ده دوازده نفری زنهای مشترک داشتند؛ و اینها بیشتر برادرها و والدین با فرزندان آنها بودند"، این را میتوان به بهترین وجهی ازدواج گروهی توصیف کرد. مادرهای بربر ده یا دوازده پسر - که آنقدر سن داشته باشند که بتوانند زنهای مشترک بگیرند - نداشته‌اند؛ ولی در سیستم همخوانی آمریکایی - که منطبق بر خانواده پونالوایی است - برادران متعددی وجود دارند، زیرا تمام (عمّه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های نزدیک و دور یک فرد، برادر او هستند. در مورد اصطلاح "والدین با فرزندان" باید گفت که این میتواند سوء تفاهمی از جانب قیصر باشد؛ ولی این سیستم، وجود پدر و پسر یا مادر و دختر را در یک گروه ازدواجی واحد نفی نمیکند، گرچه وجود پدر و دختر یا مادر و پسر را نفی میکند. به همین سان این شکل ازدواج گروهی یا شکلی مشابه آن ساده‌ترین تبیین گزارشهای هرودوت و دیگر نویسندگان کهن را در مورد جماعت زنان در میان مردمان وحشی و بربر بدست میدهد. این همینطور در مورد توصیف تیکورسِ اود Tikurs of (oudh شمال گنگ) توسط واتسن Watson و Koye در کتابشان بنام "مردم هند" [۴۴]، صادق است: "آنها با هم زندگی میکنند (یعنی زندگی جنسی)، یعنی بدون تمایز در

تجمع‌های بزرگ، و در صورتی که دو نفر از آنها ازدواج کرده باشند، پیوندشان صرفاً اسمی است."

در اکثریت عظیم موارد، بنظر میرسد که نهاد تیره مستقیماً از خانواده پونالوایی منشأ گرفته باشد. البته سیستم طبقاتی [۴۵] استرالیایی نیز میتواند نقطه شروعی برای این نهاد باشد: استرالیایی‌ها تیره دارند؛ ولی آنها هنوز خانواده پونالوایی ندارند؛ آنها یک نوع نارس‌تر ازدواج گروهی دارند.

در تمام شکلهای خانواده گروهی، پدر طفل معلوم نیست، ولی مادر معلوم است. گرچه وی تمام اطفال خانواده جمعی را فرزندان خود میخواند و وظیفه مادری خود را در قبال آنها ایفاء میکند، معهذا او فرزندان طبیعی خودش را از دیگران باز میشناسد. به این ترتیب روشن است که هر جا که ازدواج گروهی وجود داشته باشد، نسب را فقط از طریق مادری میتوان معین کرد، و به این طریق تنها تبار مؤنت برسمیت شناخته میشود. این امر در واقع در مورد تمام مردمان وحشی و مردمان مرحله پایینی بربریت صادق است؛ و این دومین دستاورد بزرگ باکوفن است که اولین فردی بود که این مسأله را کشف کرد. او این تشخیص انحصاری اصل و نسب از طریق مادر - و مناسبات ارثی که در طول زمان بر مبنای آن بوجود میآید - را حق مادری Mother Right میخواند. من بخاطر رعایت ایجاز به انتخاب همین اصطلاح قناعت میورزم. ولی این یک انتخاب

ناخوشایند است، زیرا در این مرحله اجتماعی، هنوز چیزی بنام حق، به معنای حقوقی آن بوجود نیامده بود.

اکنون اگر از خانواده پونالوایی یکی از دو گروه نمونه‌وار را مورد توجه قرار دهیم - یعنی گروهی شامل تعدادی خواهران طبیعی یا خواهران جانبی (اخلاف درجه اول و دوم یا دورتر خواهر خود، یا دورتر است)، همراه با فرزندان و برادران طبیعی یا برادران جانبی مادری آنها (که بنا بر فرض ما، شوهر آنها نیستند)، ما دقیقاً آن حلقه‌ای از افراد را می‌یابیم که بعدها بصورت اعضای تیره، در شکل بدوی این نهاد، ظاهر میشوند. آنها همه یک جدّ مشترک دارند، که اخلاف مؤنث آنها نسل به نسل، بعلت اینکه از او نسب گرفته‌اند، خواهر یکدیگرند. ولی شوهران این خواهرها دیگر نمیتوانند برادر آنها باشند، یعنی از این جدّ نسب گرفته باشند و بنابراین به گروه همخون - که بعدها بصورت تیره در خواهند آمد - تعلق ندارند؛ ولی فرزندان آنها متعلق به این گروه هستند - زیرا فقط نسب مادری، تنها امر تعیین کننده است، زیرا تنها آنست که قطعی است. از هنگامی که ممنوعیت مقاربت جنسی بین تمام برادرها و خواهرها - منجمله دورترین مناسبات جانبی از طرف مادری - برقرار میشود، گروه فوق تبدیل به تیره میشود، یعنی خود را بصورت یک حلقه محدود محکم از وابستگان خونی تبار مؤنث در می‌آورد، که قادر به ازدواج با یکدیگر نیستند؛ از این به بعد، این حلقه بطور روزافزون خود را توسط نهادهای مشترک دیگر - که خصلت اجتماعی یا مذهبی دارند - تحکیم میکند، و خود را از تیره‌های دیگر همان قبیله متمایز

مینمایند. ما بعداً به جزئیات بیشتر این امر خواهیم پرداخت. ولی اگر میبینیم که تیره‌ها، نه تنها ضرورتاً، بلکه حتی بطور کاملاً طبیعی از خانواده پونالوایی، تکامل یافته‌اند، پس زمینه برای حدس قریب به یقین وجود دارد که این شکل از خانواده قبلاً در میان تمام مردمانی که در آنها نهادهای تیره‌ای قابل تشخیص هستند، وجود داشته است. یعنی تقریباً در میان تمام مردمان بربر و متمدن.

هنگامی که مورگان کتاب خود را نوشت، دانش ما از ازدواج گروهی هنوز خیلی محدود بود. در مورد ازدواج‌های گروهی جاری در میان استرالیایی‌ها - که در طبقات سازمان یافته بودند - کم میدانستیم، و بعلاوه مورگان در همان سال ۱۸۷۱ اطلاعاتی را در که در مورد خانواده پونالوایی هاوایی به او رسیده بود، چاپ کرد. از یکسو خانواده پونالوایی یک تبیین کامل سیستم همخوانی متداول در میان سرخپوستان آمریکایی را بدست می‌دهد - سیستمی که نقطه شروع تمام بررسی‌های مورگان بود؛ از جانب دیگر آن شامل یک نقطه عزیمت حاضر و آماده برای اشتقاق تیره‌های حق مادری بود؛ و بالأخره نمایشگر یک مرحله تکاملی بسیار عالی‌تر طبقات استرالیایی بود. بنابراین قابل هم است که مورگان تصور کند که خانواده پونالوایی یک مرحله تکامل است که ضرورتاً قبل از خانواده یارگیر بوجود می‌آید، و تصور کند که این امر عموماً در اعصار اولیه شایع بوده است. از آن زمان به بعد، ما یک سلسله شکل‌های دیگر ازدواج گروهی را شناخته‌ایم و اکنون میدانیم که مورگان در این جهت زیاده‌روی کرد. معه‌ذا وی این اقبال را داشت که در خانواده

پونالوایی خود، به عالیت‌ترین شکل کلاسیک ازدواج گروهی، برخورد کند، شکلی که گذار از آن به مرحله بالاتر بسهولت تبیین می‌شود.

ما غنای اساسی شناخت خود از ازدواج گروهی را مدیون مبلغ مذهبی انگلیسی لوریمر فیسون Lorimer Fison هستیم، که طی سال‌ها این شکل خانواده را در موطن کلاسیک آن، استرالیا، مورد مطالعه قرار داد. او پایین‌ترین مرحله تکامل را در میان سیاهپوستان استرالیایی مونت گامبیر Mount gambier در جنوب استرالیا یافت. در اینجا کل قبیله به دو طبقه تقسیم می‌شود - کروکی Kroki و کومیت Kumite. مقاربت جنسی در داخل هر یک از این طبقات اکیداً ممنوع است؛ از جانب دیگر، هر مرد از یک طبقه، بطور مادرزاد، بصورت شوهر هر زن از طبقه دیگر بشمار می‌رود، و آن زن نیز بصورت همسر او متولد می‌گردد. نه افراد، بلکه گروه‌های کامل با یکدیگر ازدواج می‌کنند؛ طبقه با طبقه. و باید تذکر داد که در اینجا هیچگونه محدودیتی در مورد تفاوت سنی یا وابستگی خونی خاص وجود ندارد، بجز آنچه که توسط تقسیم به دو طبقه برون-همسر معین می‌شود. یک مرد کروکی بطور مشروع هر زن کومیت را به همسری دارد؛ ولی چون دختر خود او از یک زن کمیت، بر مبنای حق مادری، خود یک کومیت بشمار می‌رود، بنابراین او از بدو تولد بصورت همسر هر مرد کروکی، منجمله پدر خودش شمرده می‌شود. در هر حال، سازمان طبقاتی، به آن گونه که ما می‌شناسیم هیچ محدودیتی در اینجا بوجود نمی‌آورد. بنابراین، این سازمان یا در دوره‌ای ظاهر شد که، علیرغم تمام انگیزه‌های مبهم

برای محدود کردن مقاربت درونی، هنوز مقاربت جنسی، بین والدین و فرزندان، چیز هولناکی بشمار نمیرفت، که در آن حالت سیستم طبقاتی مستقیماً از یک شرایط مقاربت جنسی مختلط ناشی بوده است - یا اینکه مقاربت بین والدین و فرزندان قبل از اینکه این طبقات بوجود آیند، بوسیله رسوم ممنوع شده بود - که در آن حالت شرایط کنونی از خانواده همخون منشأ گرفته است و اولین پیشرفت بعد از آن است. حدس دومی محتمل تر است. تا آنجا که من میدانم، موارد رابطه ازدواجی بین والدین و فرزندان در استرالیا گزارش داده نشده است؛ و نوع بعدی برون همسری تیره‌های حق مادری، نیز علی‌القاعده، تلویحاً ممنوعیت این روابط را همچون یک واقعه از قبل استقرار یافته - از همان زمان بنیادش - میانگارد.

علاوه بر مونت گامبیر در جنوب استرالیا، سیستم دو طبقه‌ای را در امتداد رودخانه دارلینگ Darling River بیشتر بطرف شرق، و در کوینزلند Queensland، در شمال شرقی، نیز میتوان مشاهده کرد؛ که به این ترتیب بطرز وسیعی گسترده است. این سیستم فقط ازدواج بین خواهران و برادران، بین فرزندان برادران و بین فرزندان خواهران از جهت مادری را ممنوع میدارد، زیرا که آنها متعلق به یک طبقه هستند؛ از جانب دیگر فرزندان برادر و خواهر حق ازدواج با یکدیگر را دارند. یک گام دیگر در جهت ممنوعیت مقاربت درونی را در میان کامیلاروی Kamilaroi، در امتداد رودخانه دارلینگ، در نیو ساوت ولز New South Wales میتوان دید؛

که در آنجا دو طبقه اولیه، تقسیم به چهار طبقه شده‌اند و هر یک از این چهار طبقه، همینطور در کل با یک طبقه معین دیگر ازدواج میکنند. دو طبقه اول بصورت همسر یکدیگر متولد میشوند؛ فرزندان آنها اعضای طبقه سوم یا چهارم میشوند - بر حسب اینکه مادر آنها متعلق به طبقه اول یا دوم باشد؛ و فرزندان طبقات سوم و چهارم، که به همین گونه با یکدیگر ازدواج میکنند، مجدداً به طبقات اول و دوم تعلق می‌یابند. بطوری که همواره یک نسل متعلق به طبقات اول و دوم است، نسل دیگر به طبقات سوم و چهارم، و مجدداً نسل بعد به طبقات اول و دوم. بر مبنای این سیستم، فرزندان برادران و خواهران (مادری) نمیتوانند زن و شوهر شوند - ولی نوه‌های آنها میتوانند. به هر حال این سیستم پیچیده عجیب، بعدها با جوش خوردن تیره‌های حق مادری، از این هم پیچیده‌تر میشود؛ ولی ما نمیتوانیم در اینجا به آن پردازیم. پس میبینیم چگونه انگیزه بطرف ممنوعیت مقاربت درونی، بارها و بارها بطریق خودبخودی و بدون آگاهی روشن از هدف، خود را در گروهبندی بیان میکند.

ازدواج گروهی که در مورد استرالیا هنوز ازدواج طبقاتی است، یعنی حال ازدواج تمامی یک طبقه از مردان که غالباً در تمام عرض قاره پراکنده‌اند، با یک طبقه از زنان که به همین اندازه گسترده‌اند - این ازدواج گروهی هنگامی که دقیقتر مورد ملاحظه قرار گیرد، آنقدر که فلیستین در تصور ملهم از روسپی‌خانه خود می‌پندارد، وحشت‌انگیز نیست. برعکس مدتهای مدیدی گذشت پیش از آنکه حتی حدسی در مورد وجود آن زده شود، و در حقیقت فقط در این

اواخر است که وجود آن مورد بحث عده‌ای قرار گرفته است. این امر برای ناظر سطحی، بصورت تک-همسری سست - و در بعضی جاها چند-همسری همراه با بیوفایی [۴۶] گاهگاهی - جلوه میکند.

باید مانند فیس و هوویت Howitt، برای کشف قوانینی که این شرایط ازدواج را تنظیم میکنند - که در عمل، اروپایی معمولی را به یاد رسوم ازدواج خودش میاندازد - سالها وقت صرف کرد، تا قوانینی را درک کرد که بر مبنای آن سیاهپوست استرالیایی حتی وقتی که هزاران میل دور از خانه خود بصورت غریبه در میان مردمانی بسر میرد که حتی زبان آنها را هم نمیفهمد، معه‌ذا غالباً در گشت و گذارهای خود از اردویی به اردوی دیگر، از قبیله‌ای به قبیله دیگر زنانی را مییابد که معصومانه، بدون مقاوت خود را در اختیار او میگذارند؛ و بر مبنای آن قانون، کسی که چندین زن دارد، یکی از آنها را در شب به میهمان خود تقدیم میکند. جایی که اروپایی بی اخلاقی و بی قانونی میبیند، در عمل، قانون سخت حکمفرماست. زنان، متعلق به طبقه ازدواجی بیگانه هستند و بنا بر این بصورت زن او متولد میشوند؛ همین قانون اخلاقی - که یکی را در اختیار دیگر قرار میدهد - همه نوع مقاربت خارج از طبقات ازدواجی که متقابلاً به هم تعلق دارند را ممنوع، و خاطی را طرد میکند. حتی در جایی که ربودن زن مورد عمل است - چیزی که غالباً اتفاق میافتد، و در نقاطی قاعده است - قانون طبقاتی بدقت تمام رعایت میشود.

باید گفت که ربودن زنان در همینجا اثری از گذار به ازدواج انفرادی - لاقلاً در شکل ازدواج یارگیری - را آشکار میکند: بعد از آنکه

مرد جوان، دختر را بزور ربود، یا بکمک دوستانش با هم فرار کردند، همه این دوستان یکی پس از دیگری با دختر مقاربت میکنند، ولی او زن کسی تلقی میشود که ربودن او را آغاز کرده بود. و برعکس اگر زن ربوده شده از شوهرش فرار کند و توسط مرد دیگری اسیر شود، همسر مرد دومی میشود، و مرد اول حق خود را از دست میدهد. به این طریق روابط انحصاری یا رگری برای دوره‌های کوتاه یا بلند، و نیز چند-همسری، خود را در کنار و یا در داخل سیستم ازدواج گروهی، مستقر میکند، که هنوز بطور کلی وجود دارد؛ بطوری که در اینجا نیز ازدواج گروهی بتدریج از بین میرود، و تنها مسأله این است که در اثر نفوذ اروپایی‌ها کدام یک اول از صحنه خارج میشود؛ ازدواج گروهی یا سیاهپوستان بومی استرالیا که به آن اقدام میکنند.

در هر حال، ازدواج بصورت کل یک طبقه (با طبقه دیگر)، که در استرالیا وجود دارد شکل ازدواج گروهی خیلی عقب مانده و بدوی است؛ در حالی که - تا آنجا که میدانیم - خانواده پونالوایی عالیتین مرحله تکامل آن است. بنظر میرسد که شکل اول، شکلی است که منطبق بر حالت اجتماعی وحشی‌های آواره است، در حالی که دومی، متضمن اقامتگاههای نسبتاً پایدار مجتمع‌های کمونیستی است، و مستقیماً به مرحله تکاملی بعدی و عالیت‌تر پیش میرود. مسلماً پاره‌ای مراحل بینابینی، بین این دو پیدا خواهد شد. در اینجه‌ها تنها عرصه باز شده ولی تاکنون پیموده نشده بررسی، در مقابل ما قرار دارد.

۳- خانواده یارگیر

در ازدواج گروهی - یا حتی قبل از آن - یارگیری برای دوره‌های کوتاه یا بلند، تا اندازه‌ای وجود داشت. یک مرد در میان زنان بشمارش، یک زن اصلی داشت (که هنوز بسختی میتوان او را سوگلی او نامید)؛ و خود این مرد، از میان مردان دیگر، شوهر اصلی او بود. این وضع به حد زیادی سردرگمی مبلغین مذهبی - که ازدواج گروهی را گاه تجمع مختلط همسران میدیدند و گاه زناي افسارگسیخته - کمک کرد. ولی چنین یارگیری مرسوم، لزوماً با تکامل تیره‌ها و با ازدیاد تعداد طبقات "برادران" و "خواهران" - که ازدواج بین آنها ممنوع شده بود - بیشتر و بیشتر تثبیت شد. با حرکتی که تیره برای جلوگیری از ازدواج بین وابستگان خونی بوجود آورد، گام دیگری به پیش برداشته شد. به این طریق میبینیم که در میان ایروکویی‌ها و بیشتر قبایل دیگر سرخپوستان - که در مرحله پایینی بربریت بودند - ازدواج بین تمام کسانی که سیستم آنها، آنان را خویشانند می‌شمرد، ممنوع است؛ و این، صدها نوع مختلف را در بر میگیرد.

پیچیدگی روزافزون ممنوعیت‌های ازدواج، ازدواجهای گروهی را پیش از پیش دشوار کرد؛ بجای این ازدواجهای خانواده یارگیر بوجود آمد. در این مرحله، یک مرد با یک زن زندگی میکند، ولی بطریقی که چند-همسری و بیوفایی گاه‌گذاری هنوز جزء حقوق ویژه مرد باقی میماند، هر چند که مورد اولی، به دلایل

اقتصادی کمتر عملی میشود؛ با این حال در دورانی که زن با مرد زندگی میکند، از او وفاداری اکید خواسته میشود و اگر زنا کند شدیداً مجازات میگردد. ولی پیوند ازدواج میتواند سهولت توسط طرفین فسخ شود و فرزندان مانند گذشته کماکان به مادر تعلق دارد.

در این محروم شدن روزافزون وابستگان خونی از پیوند ازدواج، انتخاب طبیعی نیز به عمل خود ادامه میدهد. بقول مورگان، ازدواج بین تیره‌های ناهمخون "گرایش داشت که از نظر جسمی و فکری، نژاد نیرومندی بوجود آورد. هنگامی که دو قبیله پیش‌رونده با یکدیگر ترکیب شده و مردمی را میسازند... جمجمه و مغز جدید به اندازه مجموع استعدادهای هر دو، عریض و طویل میشود" [۴۷]. بنابراین قبایلی که بر مبنای تیره ساخته شده بودند لزوماً نسبت به قبایل عقب‌تر تفوق پیدا میکنند، یا آنها را به تبعیت از نمونه خود وادار میسازند.

به این طریق تطور خانواده در عصرهای ماقبل تاریخ، شامل تنگ شدن مداوم حلقه‌ای بود - که در ابتدا تمام قبیله را در بر میگرفت - که در آن تجمع ازدواجی بین دو جنس متداول بود. با محرومیت پی در پی - اول وابستگان نزدیکتر، و بعد دورتر و سپس حتی وابستگان سببی - همه نوع ازدواج گروهی در نهایت عملاً غیر ممکن شد؛ و سرانجام فقط یک زوج واحد - که هنوز پیوند آن سست بود - یک ملکول، باقی ماند که با تجزیه آن، خود ازدواج بکلی پایان مییابد. از امر بتنهایی نشان میدهد که عشق جنسی فردی - بمعنای کنونی اصطلاح - چه نقش ناچیزی در بوجود آوردن تک-همسری داشته

است. پراتیک تمام مردمان در این مرحله، دلیل قویتری بر اثبات این امر بدست میدهد. تحت شکل‌های قبلی خانواده، مردان نه تنها هیچگاه کمبود زن نداشته‌اند بلکه برعکس تعدادی بیش از نیاز در اختیار داشته‌اند، و حال آنکه اکنون زنان کمیاب و مورد طلب بودند. در نتیجه با ازدواج یارگیری، ربودن و خرید زن آغاز میشود - که نشانه‌هایی شایع بودند از یک تغییر ریشه‌ای که اتفاق افتاده بود - نه چیزی بیش از آن. این نشانه‌ها را - یعنی صرفاً شیوه‌های بدست آوردن زن را - مک‌لنن این اسکاتلندی فاضل مسلک، به طبقات خاص خانواده دگردیسی داده و آنها را "ازدواج از طریق ربودن" و "ازدواج از طریق خریدن" نامید. بعلاوه، در میان سرخپوستان آمریکا و همچنین در میان سایر قبایل (در همان مرحله [از تکامل]، ترتیب ازدواج امری مربوط به خود طرفین نیست - و در حقیقت غالباً حتی با آنها مشورت هم نمیشود - بلکه مربوط به مادران هر یک از آنهاست. به این طریق دو نفر کاملاً غریبه غالباً با هم نامزد میشوند و فقط هنگامی که روز ازدواج نزدیک میشود، از انجام معامله خبردار میشوند. قبل از ازدواج، داماد به وابستگان تیره‌ای عروس (یعنی به وابستگان مادر، نه به پدر و به وابستگانش) هدایایی میدهد و این هدایا، حکم هدیه برای خرید دختری را دارند که به او تسلیم میکنند. ازدواج به میل هر یک از طرفین فسخ میشود. معه‌ذا در میان بسیاری از قبایل - فی‌المثل ایروکویی‌ها - احساسات عمومی بتدریج علیه این جدایی‌ها برانگیخته میشود. وقتی که نزاع بوجود می‌آید، وابستگان تیره‌ای هر دو طرف دخالت کرده و برای آشتی دادن

طرفین کوشش میکنند و جدایی فقط هنگامی عملی میشود که این کوششها بی ثمر بمانند؛ فرزندان نزد مادر میمانند و هر یک از طرفین آزاد است مجدداً ازدواج کند.

خانواده یارگیر که خود ضعیف‌تر از آن است که داشتن یا حتی طلب یک خانه مستقل را ضروری کند، خانوار کمونیستی - که از زمانهای پیش باقی مانده بود - را ابتدا بهم نزد ولی خانه‌داری کمونیستی متضمن برتری زن در خانه است، همینطور که تشخیص انحصاری یک مادر طبیعی، نظر به عدم امکان معین کردن پدر طبیعی با قاطعیت - به احترام زیاد برای زنان، یعنی مادران منجر میشود. اینکه زن در آغاز جامعه، برده مرد بود، یکی از مزخرفترین تصوراتی است که از عهد روشنگری قرن هجدهم به ما رسیده است. زنان در میان تمام وحشی‌ها و تمام بربرها - در مرحله پایینی و میانی و حتی قسمأ در مرحله بالایی - نه تنها موقعیت مستقل، بلکه موقعیتی بسیار محترم داشتند. بگذارید آرتور رایت Arthur Wright، مبلغ مذهبی - که سالهای طولانی در میان ابروکویی‌های سنکا بسر برد - شهادت دهد که موقعیت زنان هنوز در مرحله خانواده یارگیر چه بود: "در مورد سیستم خانوادگی آنها، هنگامی که در خانه‌های دراز قدیمی زندگی میکردند [خانوارهای کمونیستی که چندین خانواده در آنها بودند]... احتمال دارد که یک دسته [۴۸] غالب بود، ولی زنان شوهران خود را از دسته‌های [تیره‌های] دیگر انتخاب میکردند... معمولاً بخش زنان در خانه حکمفرمایی میکرد؛ انبارها مشترک بودند؛ ولی بد به حال شوهر یا عاشق بدبختی که در انجام سهم خود

برای تامین غذا کوتاهی میکرد، صرفنظر از اینکه چند فرزند یا چقدر جنس در خانه داشته باشد، هر لحظه ممکن بود به او دستور داده شود که بار و بنه‌اش را جمع کرده و دک شود؛ و پس از چنین امری به صلاح و سلامت او نبود که اطاعت نکند. خانه برای او غیر قابل تحمل میشد؛ و او مجبور میشد که به دسته [تیره] خود برگردد؛ و یا چنانچه اغلب اتفاق میافتاد، از آنجا رفته و یک پیوند زناشویی جدید را در دسته‌ای دیگر از سر آغاز کند. زنان در دسته [تیره] - مانند همه جای دیگر - قدرت بزرگی بودند. آنها در صورت لزوم، تردید نمیکردند که آنطور که اصطلاحاً گفته میشد، "شاخها را از سر رئیس انداخته" و او را به صف جنگندگان تنزل دهند.

خانه کمونیستی، که در آن اکثر زنان و حتی تمام زنان به یک تیره واحد تعلق دارند - در حالی که مردان از تیره‌های مختلف دیگر می‌آیند - بنیان مادی تفوق زن است که عموماً در زمانهای اولیه بوجود آمد؛ و این کشف باکوفن سومین خدمت بزرگ اوست. من میتوانم اضافه کنم که گزارشهای سیاحان و مبلغین مذهبی در مورد زنان در میان وحشی‌ها و بربرها - مبنی بر کار طاقت‌فرسای آنها - به هیچ وجه با آنچه در بالا گفته شد تضادی ندارد. تقسیم کار بین دو جنس در اثر عللی که مقام زن در جامعه را معین میکند متفاوت است. مردمانی که زنان آنها خیلی بیش از حدی که بنظر ما شایسته است کار میکنند، خیلی بیش از حدی که اروپاییان به زنان خود احترام میگذارند برای آنها احترام قائلند. "بانوی" دوران تمدن - که محصور در احترام دروغین، و بیگانه شده از کار واقعی است - از

نظر اجتماعی بینهایت پایین تر از زن سخت کوش دوران بربریت است که در میان مردم خود بانوی واقعی محسوب میشد و بخاطر ماهیت خود، چنین بود.

اینکه امروز در آمریکا خانواده یارگیر کاملاً جایگزین ازدواج گروهی شده است یا نه را باید از بررسی دقیقتر مردمان شمال غربی و بخصوص آمریکای جنوبی - که هنوز در مرحله بالایی توحش بسر میبرند - دریافت. آنقدر موارد متعدد از آزادی جنسی در مورد آمریکای جنوبی گزارش داده شده است که بسختی میتوان تصور کرد که ازدواج گروهی قدیمی موقوف شده باشد. به هر منوال تمام آثار آن هنوز از بین نرفته است. لاقل در میان چهل قبیله در آمریکای شمالی، مردی که با مسن‌ترین خواهر ازدواج میکند حق شوهری نسبت به همه خواهرهای دیگر، بمجردی که به سن لازم برسند دارد - که این از بقایای جماعت شوهران برای یک گروه کامل از خواهران است. و بانکرفت میگوید که قبایل شبه جزیره کالیفرنیا (در مرحله بالایی توحش) جشنهای معینی دارند که در اثنای آن چندین "قبیله" بمنظور مقاربت جنسی مختلط جمع میشوند. روشن است که در اینها تیرهایی هستند که این جشنها برایشان نمایشگر خاطره مبهم زمانهایی است که زنان یک تیره تمام مردان تیره دیگر را به شوهری داشتند و بالعکس. همین رسم هنوز در استرالیا وجود دارد. در میان چندی از مردمان چنین است که مردان مسن‌تر، رؤسا و کشیش - جادوگرها از جماعت همسران به نفع خود مجبورند که به هنگام برخی جشنها و گردهمایی‌های مردمی بزرگ، رضایت دهند که

تصاحب اشتراکی قدیمی مجددا برقرار شود، و به زنان خود اجازه دهند که از مردان جوان لذت ببرند. وسترمارک (صفحات ۲۸ و ۲۹) یک سلسله کامل از نمونه‌های چنین جشنهای ادواری عیاشانه‌ای را بدست می‌دهد که در طی آنها مقاربت جنسی آزاد قدیمی، برای مدت کوتاهی مجددا برقرار می‌گردد. از این جمله‌اند نمونه‌های هوس‌ها Hos، سانتال‌ها Santals، پنجابی‌ها Punjabi، و کوتارهای هند Kotars، و برخی از مردمان آفریقا و غیره. شگفت‌آور است که وسترمارک از اینهمه نتیجه می‌گیرد که اینها بقایای ازدواج گروهی - که او منکر آن است - نبوده، بلکه بقایای فصل جفتگیری است که در میان انسانهای بدوی و سایر حیوانات مشترک است.

اکنون به چهارمین کشف بزرگ باکوفن میرسیم که شامل گذار متداول از ازدواج گروهی به یارگیری است. چیزی که باکوفن آن را یک فدیة برای تخطی نسبت به فرامین کهن خدایان تلقی میکند، فدیة‌ای که زن توسط آن حق خود به عفت را خریداری میکند، در حقیقت چیزی نیست جز یک بیان متصوفانه برای فدیة‌ای که زن توسط آن، آزادی خویش را از جماعت شوهران کهن باز می‌خرد و حق واگذاری خود تنها به یک مرد را بدست می‌آورد. این فدیة، شکل یک تسلیم محدود را بخود می‌گیرد: زنان بابل مجبور بودند که خویشان را سالی یکبار به معبد میلitta Mylitta تسلیم کنند. سایر مردمان خاورمیانه دختران خود را سالها به معبد

آنتیس Anaitis میفرستادند، و آنها در آنجا مجبور بودند که با کسانی که بدخواه خود انتخاب میکردند، آزادانه معاشقه کنند تا اینکه اجازه ازدواج به آنها داده شود. در میان تقریباً تمام مردمان آسیا، بین مدیترانه و گنگ Ganges، رسوم مشابهی تحت نقاب مذهب وجود دارد. تسلیم فدیّه‌وار بمنظور بازخرید، به مرور ایام ملایمتر میشود. در این خصوص باکوفن میگوید: "تسلیم مکرر سالانه جای خویش را به یک عمل [تسلیم] واحد میدهد؛ هتاریسم زنان شوهردار، جای خود را به هتاریسم دوشیزگان میدهد. تسلیم بی قید و شرط (مختلط) به همگان، جای خود را به تسلیم به کسان معینی میدهد" [حق مادری، صفحه ۱۹] [۴۹]. در میان سایر مردمان پوشش مذهبی وجود ندارد؛ در میان پاره‌ای از مردمان کهن - تراسین‌ها Thracians، سلت‌ها و غیره، بسیاری از ساکنین بدوی بومی هند و مردمان مالای Malay و ساکنین جزایر دریای جنوب South Sea Islanders، و بسیاری از سرخپوستان آمریکا، حتی تا به امروز - دختران تا زمان ازدواج از وسیعترین آزادی جنسی برخوردارند. این امر بخصوص در سراسر آمریکای جنوبی صادق است بطوری که هر کس که کمی به داخل این سرزمین راه یافته باشد میتواند در این خصوص شهادت دهد. در این روال، آگاسیز Agassiz سفری در برزیل، چاپ بوستون و نیویورک ۱۸۸۶، صفحه ۲۶۶ [۵۰] داستان زیر را در مورد یک خانواده ثروتمند از اصل و نسب سرخپوست حکایت میکند. هنگامی

که او به دختری معرفی شد و جویای حال پدرش (که آگاسیز تصور میکرد شوهرِ مادرِ دختر باشد، که افسر بوده و در جنگ علیه پاراگوئه Paraguay مشغول خدمت بود) شد، مادر دختر با لبخند جواب داد: "او پدر ندارد، دخترِ اتفاق است، (naô Tem pai)" (he filha da fortuna). این همواره طریقی است که در اینجا سرخپوستان یا زنان دورگه از فرزندان نامشروع خود سخن میگویند - ناآگاه از هر گونه احساس خطا یا حیا. این امر آنقدر شایع است که خلاف آن استثناء بنظر میرسد. فرزندان [غالباً فقط] مادر خود را میشناسند زیرا تمام توجه و مسئولیت به عهده اوست؛ اما آنها هیچ اطلاعی از پدر خود ندارند، و به خاطر زن هم خطور نمیکند که او یا فرزندانِش، حقی بر او دارند. چیزی که اینجا آنقدر برای یک انسان متمدن عجیب بنظر میرسد، صرفاً قاعده‌ای است بر مبنای حق مادری، و ازدواج گروهی.

در میان مردمان دیگر، دوستان و وابستگان داماد یا میهمانان عروسی، حق سنتی خود را به عروس، در خود عروسی انجام میدهند، و نوبت داماد آخر از همه فرا میرسد؛ برای مثال در جزایر بالریک Balearic Islands و در میان اوژیلاهای Augila کهن آفریقایی و در میان باره‌آهای آبیسنیا Bareas of Abyssinia حتی تا به امروز نیز چنین است. در میان سایر مردمان یک مقام رسمی - رئیس قبیله یا تیره، کاسیک Cacique، شامان Shaman، کشیش، شاهزاده یا هر

کس دیگر - که نماینده اجتماع است حق شب اول خود را نسبت به عروس انجام میدهد. علیرغم تمام بزرگ کاری‌های نثو-رمانتیک این (Jus pri mae noctis حق شب اول) بمثابة یک باقیمانده از ازدواج گروهی تا به امروز در میان اغلب بومیان آلاسکا (بانکرفت، نژادهای بومی، جلد ۱، صفحه ۸۱)[۵۱] در میان تاهوها Tahus در مکزیکوی شمالی (همانجا، صفحه ۵۸۴) و در میان سایر مردمان وجود دارد؛ و در تمام طول قرون وسطی، حداقل در کشورهای اصالتا سلتی، وجود داشت که در آنجا - مثلاً در آراگون Aragon مستقیماً از ازدواج گروهی منتقل شده بود. در حالی که در کاستیل Castile دهقان هیچگاه سرف نبود، در آراگون تا هنگامی که سرواژ در سال ۱۴۸۶ در اثر فرمان فردیناند کاتولیک Ferdinand the Catholic ملغی شد، شنیع‌ترین نوع سرواژ وجود داشت. این قانون عمومی میگوید: "ما مقرر داشته و اعلام میکنیم که اربابان فوق‌الذکر (سنیورها، بارونها) ... نیز نباید شب اول را با زنی که به عقد ازدواج یک دهقان در می‌آید، بخوابند، و در شب عروسی بعد اینکه آن زن به رختخواب رفته است نیز نباید، بمثابة علامت اتوریته خود، به رختخواب زن رفته و بر او مسلط شوند؛ ارباب نامبرده نباید پسران یا دختران دهقانان را علیرغم میل آنها - با یا بدون پرداخت - بخدمت گیرند". (نقل قول در اصل کاتالونیایی توسط سوگنهایم، سرواژ، پترزبورگ، ۱۸۶۱، صفحه ۳۵)[۵۲]

باکوفن در اینجا نیز کاملاً درست میگوید. او اظهار میدارد که گذار - از آنچه که او "هتاریسم یا "Sumpfzeugung" مینامد - به تک-همسری، در اصل توسط زنان انجام یافت. هر چه که روابط جنسی سنتی کهن در اثر تکامل شرایط اقتصادی زندگی، یعنی سست شدن پایه‌های کمونیسم کهن و ازدیاد تراکم جمعیت، خصلت ساده، بدوی و جنگلی خود را از دست میدادند، این عمل بیش از پیش برای زنان خفت‌آور و ستمگرانه جلوه میکرد، به همان اندازه نیز زنان با حرارت بیشتری تمنای حق عفت، ازدواج موقت یا دائم فقط با یک مرد، به مثابه نجات، پیدا میکردند. این پیشرفت نمیتوانست از جانب مردان آغاز شده باشد، حداقل برای اینکه آنها هیچگاه - و نه حتی تا به امروز - تصور چشم‌پوشی از لذات ازدواج گروهی را نکرده‌اند. تنها پس از آنکه گذار به ازدواج یارگیری توسط زنان انجام شد، مردان توانستند تک-همسری اکید را - البته فقط برای زنان - بوجود آورند.

خانواده یارگیر در مرز بین توحش و بربریت، و عمدتاً در مرحله بالایی توحش و فقط گاهگاهی در مرحله پایینی بربریت وجود آمد. این شکل از خانواده است که مشخصه بربریت میباشد، همانطور که ازدواج گروهی وجه مشخصه توحش و تک-همسری مشخصه تمدن هستند. برای تکامل بیشتر آن به تک-همسری پایدار، عللی متفاوت با آنچه که قبلاً عمل میکردند، لازم بود. در خانواده یارگیر، گروه، به آخرین واحد خود، به ملکول دو اتمیش - یک مرد و یک زن - تقلیل یافته بود. انتخاب طبیعی، با تقلیل دائمی حلقه ازدواج

جمعی، کار خود را به انجام رسانده بود؛ در این جهت دیگر کاری برای او باقی نمانده بود. اگر هیچ نیروی محرکه اجتماعی نوینی بوجود نیامده بود، موجبی وجود نمیداشت که از خانواده یارگیر یک شکل جدید خانواده بوجود آید. اما این نیروهای محرکه آغاز بکار کردند.

اکنون آمریکا موطن کلاسیک خانواده یارگیر را ترک میکنیم. هیچ شاهدی وجود ندارد که بر مبنای آن نتیجه بگیریم که شکل عالیتري از خانواده در آنجا بوجود آمد، و یا اینکه هرگز تک-همسری اکید در هیچ نقطه‌ای، قبل از کشف و فتح آن، وجود داشته است. در دنیای کهن جز این بود.

در اینجا [دنیای کهن] اهلی کردن حیوانات و دامپروری منبع ثروت غیر منتظره‌ای بوجود آورده و مناسبات اجتماعی کاملاً نوینی ایجاد کرده بود. ثروت ثابت تا مرحله پایینی بربریت تقریباً در کل شامل خانه، پوشاک و تزیینات بدوی و ابزار تهیه و تدارک غذا؛ بدوی‌ترین شکل قایق، سلاح و اسباب خانه میشد. غذا باید هر روزه فراهم میشد. مردمان شبان پیشرونده - آسیایی‌های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ، و نیز استپ‌های آمودریا Oxus و

سیردریا Jaxartes که در آن هنگام آب بسیار زیادتری از امروزه داشتند، و سامی‌های فرات و دجله - اکنون با گله‌های اسب، شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک، مایملکی پیدا کردند که فقط نیاز به سرپرستی و ساده‌ترین توجه را داشتند تا به تعداد هر چه بیشتری

گسترش یابند و مواد غذایی بسیار غنی، شیر و گوشت را بدست دهند. تمام طرق قدیمی تهیه غذا به فراموشی سپرده شدند. شکار که زمانی یک ضرورت بود، اکنون بصورت یک تفنن در آمد.

اما این ثروت نوین متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچگونه تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت. ولی مالکیت خصوصی گله میبایست خیلی زود بوجود آمده باشد. مشکل است که بتوان گفت که ابراهیم پدر، در در برابر مؤلف باصطلاح کتاب اول موسی، بصورت مالک گله و احشام خود، بمثابه رئیس یک جمع خانوادگی، ظاهر میشود و یا بصورت موضع خود بمثابه رئیس موروثی یک تیره. ولی یک چیز مسلم است و آن اینکه ما نبایست او را بمثابه مالک، بمعنای جدید این واژه تلقی کنیم. این نکته نیز مسلم است که مشاهده میکنیم که در آستانه تاریخ، معتبر، در همه جا گله‌ها - دقیقاً مانند محصولات هنری بربریت، ابزار فلزی، آلات تجملی و بالأخره گله بشری، یعنی بردگان - بصورت مایملک مجزای رؤسای خانواده بودند .

زیرا اکنون بردگی نیز اختراع شده بود. برده برای بربر مرحله پایینی بلااستفاده بود. به این دلیل سرخپوستان آمریکا با دشمنان شکست خورده خویش بصورتی رفتار میکردند که با مرحله بالایی بسیار متفاوت بود. مردان اسیر یا کشته میشدند و یا بصورت برادر در قبیله فاتح پذیرفته میگشتند. زنان اسیر یا به زنی گرفته میشدند و یا آنان نیز به همراه باقیمانده فرزندان خود [در قبیله فاتح] پذیرفته میشدند. در این مرحله، نیروی کار انسانی، مازاد قابل توجهی بر آنچه که خرج نگهداریش بود، بدست نمیداد. با شروع دامپروری، کار با فلزات،

بافندگی و بالاخره کشت کاری در مرزعه، این وضع دگرگون شد. درست همانطور که زنان، که روزگاری خیلی بآسانی بدست میآمدند، اکنون ارزش مبادله پیدا کرده و خریداری میشدند، نیروی کار نیز، بخصوص پس از زمانی که گله‌ها ملک خانواده شدند، به همین صورت در آمد. خانواده بسرعت احشام رشد نمیکرد، افراد بیشتری برای نگهداری از آنها ضروری شد؛ اسرای جنگی، درست برای همین هدف مفید افتادند. و بعلاوه خود آنها را میشد درست مانند احشام زاد و ولد داد.

چنین ثروتهایی، هنگامی که به ملک خصوصی خانواده‌ها مبدل شده و بسرعت افزایش یافتند، ضربه‌ای نیرومند بر جامعه‌ای که بر پایه ازدواج یارگیری و تیره حق مادری قرار داشت، وارد آوردند. ازدواج یارگیری عنصری نوین در خانواده وارد کرده بود. در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی معتبر قرار داده بود - پدری که محتملاً از بسیاری از "پدرهای" امروزی معتبرتر بود. تهیه غذا و ابزاری که برای آن ضروری بود، و لهذا مالکیت آنها، بر طبق تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت به عهده مرد افتاد؛ مرد هنگام جدایی آنها را با خود میبرد، همانطور که زن اسباب خانه را برمیداشت. به این طریق بر مبنای رسم جامعه در آن زمان، مرد صاحب منابع جدید غذا - یعنی احشام - و پس از ابزار کار جدید - یعنی بردگان - بود. ولی بر مبنای رسوم همان جامعه فرزندان او نمیتوانستند از او ارث ببرند، زیرا از این نظر وضع به قرار زیر بود:

بر مبنای حق مادری، یعنی تا آنجا که نسب فقط از طریق تبار مادر شناخته میشد، و بر مبنای رسوم اصلی توارث در تیره، ورثه عضو متوفی در درجه اول وابستگان تیره‌ای بودند. مایملک میبایست در درون تیره باقی بماند. امکان دارد که مایملک در ابتدا، با در نظر داشتن ناچیزی اموال مورد نظر، عملاً به نزدیکترین وابسته تیره‌ای - یعنی به وابسته خونی از جانب مادری - میرسید. ولی فرزندان مرد متوفی به تیره او تعلق نداشته بلکه متعلق به تیره مادر خود بودند. آنها در ابتدا، همراه با دیگر وابستگان خونی مادری، از مادر خود ارث میبردند، و بعداً، شاید، حق اول را بر مایملک او داشتند؛ ولی آنها نمیتوانستند از پدر خود ارث ببرند زیرا متعلق به تیره او نبودند و مایملک او میبایست در تیره‌اش باقی بماند. بنابراین هنگام مرگ گله‌دار، گله او اول از همه به برادران و خواهرانش و فرزندان خواهرانش، یا به اخلاف خواهرانِ مادرش میرسید. اما فرزندان خود او از ارث محروم بودند.

به این طریق ازدیاد ثروت، از یک جانب به مرد موضعی برتر از زن در خانواده میداد، و از جانب دیگر انگیزه‌ای برای استفاده از این موضع مستحکم شده به مرد میداد تا ترتیب سنتی توارث را به نفع فرزندان خود عوض کند. اما این امر، تا زمانی که نسب بر مبنای حق مادری بود، غیر ممکن بود. از این رو این ترتیب باید منسوخ میشد و منسوخ هم شد؛ و انجام آن، به اندازه‌ای که امروز بنظر میرسد، مشکل نبود. زیرا این انقلاب - که از تعیین کننده‌ترین انقلابهایی بود که بشریت بخود دیده است - متعرض حتی یک عضو زنده تیره هم نمیشد. تمام اعضاء میتوانند هم آن چیزی که در گذشته بودند،

باقی بمانند. یک تصمیم ساده کافی بود که طبق آن در آینده، اخلاف اعضای مذکر در تیره باقی بمانند، ولی اخلاف اعضای مؤنث از تیره خارج شده و به تیره پدری خود منتقل گردند. تشخیص نسب از طریق خط زن، و حق توارث از طریق مادر، منسوخ شده و تبار مرد و حق توارث از طریق پدر برقرار گشت. در مورد اینکه این انقلاب چگونه و در چه زمانی در میان مردمان متمدن انجام گرفت، چیزی نمیدانیم. این امر کلا در عصرهای ماقبل تاریخ انجام گرفت. اینکه این انقلاب انجام گرفت، از بقایای وافر حق مادری که بخصوص توسط باکوفن جمع‌آوری شده است، ثابت میشود. سهولت انجام این امر را میتوان از روی تعداد زیادی از قبایل سرخپوست - که بخصوص تحت تأثیر ثروت زیاد شونده و شیوه‌های متغیر زندگی (تغییر محل اقامت از جنگلها به مراتع) و قسما تحت تأثیر اخلاقی تمدن و مسیونرها، این عمل در میان آنها بتازگی انجام یافته و هنوز در جریان است - فهمید. از میان هشت قبیله میسوری Missouri شش عدد آنها تبار و توارث مذکر دارند، و دو عدد هنوز تبار و توارث مؤنث. در میان شاوونی‌ها Shawnees، میامی‌ها Miamis و دلورها Delawares مرسوم شده است که فرزندان را توسط دادن یکی از نامهای تیره‌ای، به تیره پدر منتقل کنند، تا بتوانند از پدر ارث ببرند. "مغلطه‌گری" [۵۳] جلی انسان که سعی میکند چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر بدهد! و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد، مفری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا کند! (مارکس). در نتیجه

سردرگمی نابسامانی بوجود آمد؛ و امور فقط با گذار به حق پدری
میتوانستند سرراست شوند و تا اندازه‌ای هم سرراست شدند. "بنظر
میرسید که این رویهمرفته طبیعی‌ترین گذار باشد" (مارکس). در
مورد آنچه که متخصصین حقوق تطبیقی در مورد راهها و وسایل
انجام این گذار در میان مردمان دنیای کهن به ما میگویند - که البته
تقریباً صرفاً فرضیه هستند - به م. کوالفسکی، طرح منشأ و تطور
خانواده و مالکیت، استکهلم، ۱۸۹۰، مراجعه کنید. [۵۴]

برافتادن حق مادری، شکست جهانی-تاریخی جنس مؤنث بود. مرد
فرمانروایی خانه را نیز بدست آورد؛ زن تنزل مقام یافت، برده شد،
بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزند. این موضع تنزل
یافته زن، که بخصوص در میان یونانیهای عهد نیم-خدایان، و از آن
هم بیشتر عهد کلاسیک، به چشم میخورد، بتدریج بزک و آراسته
شد، و تا اندازه‌ای در لفاف شکل‌های ملایمتری پیچیده شد، اما به هیچ
وجه از بین نرفت.

اولین اثر حکومت مطلقه مرد، که اکنون پا بر جا شده بود، در شکل
بینایی خانواده که اکنون ظاهر میشود - خانواده پدرسالار - نشان
داده میشود. صفت اصلی آن چند-همسری - گو که بعداً چنین
میشود - نیست، بلکه "سازماندهی تعدادی افراد، تحت تقید و آزاد،
در یک خانواده، تحت قدرت پدرسالارانه رئیس خانواده است. این
رئیس خانواده، در شکل سامی، بصورت چند-همسری زندگی
میکند، افراد تحت تقید، یک زن و چند فرزند دارند، و هدف تمام

سازماندهی، نگهداری رمه و گله در یک منطقه محدود است". ویژگیهای اساسی، ترکیب افراد تحت تقید و قدرت پدرسالارانه است؛ به همین سان خانواده رومی شکل کمال یافته این نوع خانواده است. لغت فامیلیا Familia از ابتدا بمعنای آرمان فیلیستین مدرن ما، که ترکیبی است از تظاهر به احساساتی بودن و نازسازگاری خانگی، نمیشد، در میان رومی‌ها در ابتدا حتی به یک زوج مزدوج و فرزندان آنها اطلاق نمیشد، بلکه فقط به بردگان اطلاق میگشت. فامولوس Famulus به معنای برده خانگی و فامیلیا به معنای تمامی بردگانی است که متعلق به یک فرد هستند. حتی در زمان گیوس Gaius، فامیلیا Id est Patrimanium یعنی ارثیه) بر مبنای وصیت واگذار میشد. این اصطلاح توسط رومی‌ها اختراع شد تا یک ارگانیزم اجتماعی نوین، که رئیس آن زن و فرزندان و تعدادی غلام، تحت قانون پدرسالارانه رومی، با قدرت مرگ و زندگی بر تمام آنها را در اختیار داشت را تشریح کند. "بنابراین، این واژه قدیمی‌تر از سیستم فامیلی آهنین قبایل لاتین نیست که پس از آغاز کشتکاری در مزرعه و پس از قانونی شدن بردگی و همچنین پس از جدایی یونانی‌ها و لاتین‌ها (آریایی) بوجود آمد". مارکس به این اضافه میکند: "خانواده نوین نه تنها نطفه بردگی (بندگی) Servitus بلکه نطفه سرواژ را نیز در خود دارد. زیرا از همان ابتدا به خدمات کشاورزی مربوط است، و در خود

بصورت مینیاتور، شامل تناقض‌هایی است که بعداً در یک سطح وسیع در جامعه و دولتش تکامل میابد."

این نوع خانواده، گذار از خانواده یارگیر به تک-همسری را نشان میدهد. برای تضمین وفاداری زن، یعنی تضمین ابویّت فرزندان، زن تحت قدرت مطلقه مرد قرار داده میشود؛ اگر مرد زن را بکشد، تنها حق خود را انجام داده است.

همراه با خانواده پدرسالار وارد عرصه تاریخ مکتوب میشویم، وارد عرصه‌ای میشویم که در آنجا علم حقوق تطبیقی میتواند به ما خدمت شایسته‌ای بکند. و در حقیقت پیشرفت زیادی نیز در اینجا برای ما فراهم آورده است. ما اثبات این امر را که جماعت خانواری پدرسالارانه (Hausgenossenschaft)، به آن صورت که ما هنوز امروزه در میان صرب‌ها Serbs و بلغارها تحت عنوان زادروگا Zadruga به معنایی شبیه اخوت) یا براتستوو (Bratstvo برادری) و در میان مردمان شرق، در یک شکل تعدیل یافته، میابیم عبارت است از مرحله گذار بین خانواده حق مادری که از ازدواج گروهی بوجود آمده بود، و خانواده مفردی که دنیای جدید می‌شناسد، به ماکسیم کوالفسکی مدیون هستیم (همانجا، صفحات ۶۰ تا ۱۰۰). بنظر میرسد که این امر لااقل در مورد مردمان متمدن دنیای کهن، آریایی‌ها و سامی‌ها، ثابت شده باشد.

واژه زادروگای اسلاو جنوبی بهترین نمونه یک چنین جماعت خانوادگی را بدست میدهد؛ شامل چندین نسل از اخلاف یک پدر و نان آنها آنها میشود که همه با هم در یک خانوار زندگی میکنند، مزرعه‌شان را بصورت اشتراکی کشت میکنند، خوراک و پوشاک خود را از یک انبار مشترک بر میدارند و تمام محصولات اضافی را بصورت اشتراکی در تعلق دارند. جماعت تحت اداره عالیہ ارباب خانه (دُماسین Domàcin) است که آن را در امور خارجی نمایندگی میکند، اشیاء کوچک را میفروشد و امور مالی را اداره میکند، و مسئول این عمل اخیر، و نیز انجام منظم امور است. او [به این منصب] انتخاب میشود و به هیچ وجه لازم نیست که پیرترین فرد باشد. زنان و کار آنها تحت رهبری بانوی خانه (دماسیکا Domàcica) هستند که معمولاً زن دُماسین است. هنگام انتخاب شوهر برای دختران، او نظر مهم و غالباً تعیین کننده را دارد. ولی قدرت عالیہ در شورای خانوادگی، مجمع تمام اعضای بالغ، مردان و زنان، نهفته است. ارباب خانه به این مجمع حساب پس میدهد؛ این مجمع تمام تصمیمهای مهم را اتخاذ میکند، عدالت را در میان اعضای خود مقرر میدارد، در مورد خرید و فروشهای مهم، بخصوص ملک زمینی تصمیم میگیرد، و الخ. فقط حدود ۱۰ سال پیش وجود چنین جماعتهای خانوادگی در روسیه نیز ثابت شد؛ اکنون معلوم شده است که آنها درست همانقدر در رسوم مردمی روسها ریشه دارند که اوبشینا Obschina، یا جماعت دهکده‌ای آنها در قدیمی‌ترین مجموعه قوانین روسی) پراودای

یاروسلاو (Pravda of yaroslov) به همان نام (ورو) (Verv) که در قوانین دالماسی Dalmatia می‌آیند - به چشم می‌خورند؛ در منابع تاریخ لهستانی و چکی هم ارجاعاتی به آنها میتوان یافت.

بنابراین هویسلر (نهادهای حقوقی ژرمن) [۵۵]، واحد اقتصادی در میان ژرمن‌ها نیز در اصل خانواده مفرد بمعنای کنونی آن نبود، بلکه "جماعت خانگی Hausgenossenschaft" بود که شامل چندین نسل یا چندین خانواده مفرد میشد، و غالباً تعداد زیادی از تحت تقیدها را نیز در بر میگرفت. خانواده رومی هم از همین نوع منشأ گرفته است، و در نتیجه قدرت مطلقه رئیس خانواده، و همچنین فقدان حقوق اعضای دیگر خانواده در رابطه با او، اخیراً بطور جدی مورد سؤال قرار گرفته است. تصور میرود که به همین صورت جماعت‌های خانوادگی مشابهی در میان سلت‌ها در ایرلند وجود داشته است؛ در فرانسه، در نیورنه Nivernais، به نام پارسونری Parçoneries تا زمان انقلاب فرانسه وجود داشتند، در حالی که در فرانش کونته Franche comté حتی امروزه هم کاملاً از بین نرفته‌اند. در ناحیه لوان (سائون و لوار Louhans) (Saône et Loire) آنها را میتوان در خانه‌های دهقانی بزرگ دید. خانه‌هایی با سالن مشترک مرکزی که ارتفاع آن به اندازه ارتفاع کل خانه است و محصور در میان اتاقهای خوابی است که فقط توسط

پلکانی که ۶ تا ۸ پله دارند میتوان به آنها رسید، و در هر یک از این خانه‌ها چندین نسل از یک خانواده واحد اقامت دارند.

در هندوستان جماعت خانواری با زراعت اشتراکی زمین، توسط نیرشوس Nearchus از زمان اسکندر کبیر ذکر شده است و تا امروزه هم در همان منطقه، در پنجاب و تمام قسمت شمال غربی کشور، وجود دارد. کوالفسکی خود قادر بود که وجود آن را در قفقاز مشاهده کند. هنوز در الجزایر در میان کابیل‌ها Kabyles وجود دارد؛ و گفته میشود که حتی در آمریکا نیز وجود داشته است؛ کوشش میشود که آن را با Calpulli کالپولی در مکزیکوی کهن که توسط زوریتا Zurita توصیف شده است یکسان دانست. از جانب دیگر کونو) Cunow در آوسلند، ۱۸۹۰ شماره‌های ۴۴- [۴۲] [۵۶] بوضوح ثابت کرده است که نوعی ساخت مارک در پرو (جایی که با شگفتی تمام مارک را مارکا میخوانند) در زمان فتح آمریکا وجود داشته است، و در آن، زمین زراعی بطور ادواری واگذار میشد، یعنی زراعت فردی وجود داشت.

به هر منوال، جماعت خانواری پدرسالاری با مالکیت اشتراکی زمین و زراعت اشتراکی، اکنون اهمیتی بخود میگیرد که کاملاً از آنجا متفاوت است. ما دیگر نمیتوانیم در نقش مهمی که این در میان مردمان متمدن و بسیاری از مردمان دیگر جهان کهن، در گذار از

خانواده حق مادری به خانواده تک-همسری بازی کرد، تردید کنیم. ما در آینده به استنتاجات دیگر کوالفسکی باز خواهیم گشت، یعنی به این امر که این، همچنین مرحله گذاری بود که دهکده، یا مارک، جماعت با زراعت فردی بدوا ادواری، و سپس واگذاری دائمی زمینهای قابل کشت و چراگاه، از آن بوجود آمد.

در مورد زندگی خانوادگی در این جماعت‌های خانواری، بایستی توجه داشت که گفته میشود اقلا در روسیه رئیس خانه از موضع خود در مقابل زنان جوانتر، و بخصوص عروس‌هایش، سوء استفاده میکند، و غالبا آنها را تبدیل به حرم خود میکند؛ این شرایط بطور رسایی در آوازه‌های فولکلوریک روسیه منعکس شده‌اند.

قبل از اینکه به تک-همسری، که بسرعت بعد از منسوخ شدن حق مادری بوجود آمد، پردازیم باید چند کلمه دیگر در مورد چند-زنی و چند-شویی بگوییم. این هر دو شکل ازدواج را میتوان تنها استثنائات، یا باصطلاح محصولات تجملی تاریخی دانست، مگر اینکه آنها در کنار هم در کشور واحدی وجود داشته باشند، که همان طوری که بخوبی میدانیم هرگز چنین نبوده است. بنابراین مردهای که از حالت چند-زنی خارج شده بودند، نمیتوانستند به زنانی که از چند-شویی باقی مانده بودند، راضی باشند، و چون تعداد مردان و زنان، صرفنظر از نهادهای اجتماعی، تاکنون نسبتا مساوی بوده است، واضح است که هیچ شکلی از این ازدواجها نمیتوانسته شیوع عمومی داشته باشد. در حقیقت چند-همسری از جانب مرد بطور وضوح محصول برده‌داری است و محدود به چند مورد استثنایی است. در

خانواده پدرسالاری سامی، فقط پدرسالار، و حداکثر یکی دو نفر از پسرانش، چند-همسر بودند؛ دیگران مجبور بودند که هر کدام به یک زن راضی باشند. امروزه هم در سراسر شرق چنین است. چند-همسری امتیاز ثروتمندان و بزرگان است، زنان را عمدتاً توسط خرید بردگان زن بدست می‌آورند؛ توده مردم در حالت تک-همسری بسر می‌برند. در هندوستان و تبت، چند-شویی بطور استثنایی وجود دارد، که منشأ جالب توجه آن از ازدواج گروهی محتاج بررسی دقیقتری است. به هر حال در عمل بنظر میرسد که خیلی بیشتر از حرمسراهای مملو از حسد مسلمان تحمل میشود. لاقلاً در میان ناری‌های Naris هندوستان، مردان در گروههای سه یا چهار نفره یا بیشتر، مجبورند که یک زن را بطور اشتراک داشته باشند؛ ولی هر یک از آنها میتواند در عین حال با سه یا چهار مرد دیگر، یک زن دوم اشتراکی داشته باشد. و به همین طریق یک زن سوم و چهارم و الی آخر. شگفت‌آور است که مک‌لنن در این محفلهای ازدواجی که عضویت چند عدد آنها در آن واحد برای مردان میسر بود، و خود او آنها را توصیف کرده است، طبقه جدیدی - طبقه ازدواج محفلی - کشف نکرده است. ولی این مسأله ازدواج محفلی به هیچ وجه چند-شویی واقعی نیست؛ برعکس همان طوری که ژیر و تولون توجه کرده است، این یک نوع خاص ازدواج گروهی است که در آن مردان چند-زنه و زنان چند-شویه هستند.

۴- خانواده تک-همسر

همانطور که تاکنون نشان داده‌ایم این شکل از خانواده از دوران گذار از مرحله میانی به مرحله بالایی بربریت، از خانواده یارگیر نشأت گرفت، و پیروزی نهایی آن یکی از نشانه‌های آغاز عصر تمدن است. این شکل از خانواده متکی بر تفوق مرد است؛ هدف آشکار آن تولید فرزندان با ابویّت مسلّم است، این ابویّت، برای اینکه فرزندان در زمان لازم بتوانند ثروت پدرشان را بمتابه ورثه طبیعی او به ارث ببرند، ضروری است. خانواده تک-همسر از لحاظ سختی بسیار بیشتر علائق ازدواج، که دیگر اکنون نمیتواند بدلخواه طرفین فسخ شود، از ازدواج یارگیری متفاوت است. اکنون علی‌القاعده فقط مرد میتواند آن را فسخ و زنش را رها کند. حق بیوفایی در زناشویی، حتی تا امروز، متعلق به مرد است، و حداقل توسط رسم تقدیس شده است (مجموعه قوانین ناپلئون بوضوح این حق را به شوهر میدهد تا هنگامی که رفیق خود را به خانه زناشویی نیاورد) و با تکامل بیشتر جامعه، این امر بیش از پیش انجام میگیرد. اگر زن به یاد بکار بستن اعمال جنسی کهن بیفتد و بخواهد که آن را از نو زنده کند، با شدتی بیش از همیشه تنبیه خواهد شد.

ما این شکل خانواده را به شدیدترین وضعی در میان یونانیان مشاهده میکنیم. در حالی که همانطور که مارکس نشان میدهد موضع خدایان زن در اساطیر به یک دوران ابتدایی تر اشاره میکند، زمانی که زنان هنوز یک موضع آزادتر و محترم‌تر داشتند، در عهد نیم-خدایان، زنانی را که در اثر تفوق مردان و رقابت بردگان زن، تنزل مقام یافته بودند، مشاهده میکنیم. میتوان در Odyssey مشاهده کرد

که چگونه تله‌ماخوس Telemachus به مادر خود نهیب میزند و او را ساکت میکند. در هومر زنان اسیر جوان تبدیل به اشیایی برای ارضای شهوت فاتحین میشوند؛ رؤسای نظامی یکی پس از دیگری، بنا بر درجه خود، زیباترین آنها را برای خود انتخاب میکنند. همانطور که میدانیم همه ایلید بر محور جنگ بین آشیل و آگاممنون بخاطر یک چنین کنیزی میچرخد. در ارتباط با هر قهرمان مهم هومری، از دختر اسیری که با او در چادر و رختخواب شریک است ذکر به میان می‌آید. این دخترکان [بعد از جنگ] به خانه، به خانه زناشویی برده میشوند. همانطور کاساندر Cassandra توسط آگاممنون در آئه‌شیلوس برده شد. پسرانی که از این بردگان متولد میشوند سهم کوچکی از ملک پدرشان را دریافت میکنند و بمثابة مردان آزاد تلقی میشوند. توکروس Teukros چنین فرزند نامشروعی از تلامون Telamon بود و اجازه یافت که نام پدرش را بر خود نهد. زنی که به عقد عروسی در آمده است باید تمام اینها را تحمل کند ولی خود عفت شدید و وفاداری در زناشویی را مراعات کند. این درست است که در عهد نیم-خدایان، زن یونانی محترم‌تر از دوران تمدن است؛ ولی از نظر شوهرش در واقع صرفاً مادر ورثه مشروع اوست، خانه‌دار اصلی اوست و سرکرده بردگان زنی است که او هر لحظه بخواهد آنها را بصورت صیغه خود در می‌آورد. وجود برده‌داری در کنار تک-همسری، وجود بردگان جوان زیبایی که با همه آن چیزی که دارند متعلق به مرد هستند، از همان ابتدا، بر تک-همسری،

ویژگی خاص آن، یعنی تک همسری فقط برای زنان، و نه برای مردان مهر زد. و تا امروز هم این خصیصه خود را حفظ کرده است.

در مورد یونانیان اعصار بعد، باید بین دوریان‌ها Dorians و ایونی‌ها Ionians تمایز قائل شویم. دوریان‌ها که اسپارت نمونه کلاسیک آن را بدست می‌دهد، از بسیاری جهات مناسبات ازدواج کهن‌تری از آنچه که حتی هومر نشان می‌دهد داشته‌اند. در اسپارت یک نوع از ازدواج یارگیری - که توسط دولت در انطباق با مفاهیمی که در آن زمان رایج بوده تعدیل شده است - را می‌بینیم که هنوز بسیاری از بقایای ازدواج گروهی را حفظ کرده است. ازدواج‌هایی که فرزند بیار نمی‌آورد فسخ می‌شدند؛ پادشاه آناگزاندريداس (Anaxandridas) حدود ۶۵۰ قبل از میلاد) علاوه بر زن اولش که نازا بود، زنی گرفت و دو خانوار داشت؛ پادشاه آریستونس Aristones در همان عصر، یک زن سوم به دو زن عقیم گذشته خود اضافه کرد، و یکی از آن دو را رها نمود. از جانب دیگر چندین برادر می‌توانستند یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند. شخصی که تمایلی به زن دوستش داشت می‌توانست با او شریک شود؛ این عمل شایسته‌ای محسوب می‌شد هر آینه کسی که زن خود را در اختیار یک "نره غول" تنومند قرار میداد، ولو اینکه همانطور که بیسمارک می‌گوید این شخص حتی یک شهروند هم نباشد. قطعه‌ای از پلوتارک Plutarch وجود دارد که در آن یک زن اسپارتی عاشق خود را دائماً به او توجه می‌کند به مصاحبه با

شوهرش میفرستد، و این امر بنا بر قول شومان Schomann یک آزادی جنسی از این هم وسیعتری را نشان می‌دهد. به این طریق زنانی واقعی، بیوفایی زن در دور از چشم شوهرش، چیزی بود ناشیدنی. از سوی دیگر بردگی خانگی در اسپارت، لااقل در اوج شکوفایی آن، ناشناخته بود؛ سرف‌های هلوت در روی املاک بطور مجزا از دیگران زندگی میکردند و بنابراین برای شهروندان اسپارت [۵۷] وسوسه کمتری وجود داشت که با زنان آنها نزدیکی کنند. این امر که در تمام این اوضاع و احوال زنان اسپارت موضعی بسیار محترم‌تر از تمام زنان یونانی دیگر داشتند کاملاً طبیعی است. زنان اسپارتی و برگزیدگان هتاره آتنی، تنها زنان یونانی هستند که در عهد کهن از آنها به احترام یاد میشود و گفتارهای آنها درخور نگارش محسوب میگردد.

در میان ایونی‌ها - که آتن مشخصه آن است - مسائل بکلی متفاوت بودند. دختران فقط نخ‌ریسی، بافندگی و خیاطی را یاد میگرفتند و در بهترین شرایط کمی خواندن و نوشتن را. آنها عملاً در انزوا نگهداشته میشدند و فقط با زنان دیگر معاشر میشدند. محل زندگی زنان یک قسمت مجزا و مشخص خانه بود. در طبقه فوقانی یا در ساختمان عقبی که به سهولت قابل دسترسی مردان، بخصوص غریبه‌ها، نبود؛ هنگامی که میهمانان مرد به خانه می‌آمدند زنان به این بخش میرفتند. زنان بجز همراه با بردگان زن از خانه خارج نمیشدند؛ آنها در خانه در حقیقت تحت نظر بودند؛ آریستوفان از سگهای شکاری مولوسی صحبت میکند که در خانه نگهداشته میشدند تا

زناکاران را بترسانند، در حالی که لاقل در شهرهای آسیایی، خواجگانی نگهداشته میشدند تا زنان را بپایند؛ این خواجگان را در همان زمان هرودوت در خیوس Chios برای فروش میساختند، و بنا بر گفته واشموت Wachsmuth این امر فقط منحصر به بربرها نبود در اورپیدس Euripides از زن بصورت اویکورما Oikurema، چیزی برای خانه‌داری (کلمه خنثی و بدون ارتباط با مسأله زایش فرزندان)، نام برده میشود. زن برای آتنی‌ها چیزی بیشتر از سرکلفت نبود. شوهر ورزش میکرد، به مشاغل عمومی خود رسیدگی میکرد، و زن از آنها بدور بود؛ بعلاوه او غالباً بردگان زنی در اختیار داشت. در اوج شکوفایی آتن فحشاء وسیع وجود داشت که دولت، لاقل میتوان گفت با نظر خوبی به آن نگاه میکرد. دقیقاً بر مبنای این فحشاء بود که تنها زنان برجسته یونانی بوجود آمدند، زنانی که با درایت و سلیقه هنری خود آنقدر مافوق سطح عمومی زنان کهن قرار داشتند که زنان شهروند اسپارت بخاطر فضایل خود به آنجا رسیده بودند. اینکه کسی مجبور بود که هتاره شود تا زن محسوب گردد، بزرگترین ادعانامه علیه خانواده آتنی است.

بمرور ایام، این خانواده آتنی نمونه‌ای شد که بر مبنای آن نه تنها سایر ایونی‌ها، بلکه همچنین یونانیان سرزمین اصلی و مستعمرات هم، مناسبات خانگی خود را بنا نهادند. اما زنان یونانی، علیرغم تمام انزوا و تحت نظارت بودن، فرصت کافی برای فریب شوهران خود

میافتند. شوهران که از ابراز عشق به زنان خود خجالت میکشیدند، خود را با هتاره‌ها به انواع عشقبازی سرگرم میکردند. اما تنزل مقام زن، به خود مردان هم بازگشت و آنان را هم تنزل داد تا اینکه آنها را به گرداب انحراف پسر بازی افکند، و هم آنان و هم خدایانشان را با اسطوره گانیمد Ganymede سقوط داد.

این منشأ تک-همسری، تا آنجایی است که میتوانیم در میان متمدن‌ترین و تکامل یافته‌ترین مردمان عهد کهن بیابیم. تک-همسری به هیچ وجه ثمره عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقاً کاری نداشت، زیرا ازدواج مانند همیشه ازدواج مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی، بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود - یعنی بر غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی اولیه که بطور طبیعی بوجود آمده بود. فرمانروایی مرد در خانواده، تولید فرزندانی که میتوانستند تنها متعلق به او بوده و ورثه ثروت او باشند - این چیزها را یونانیان آشکارا و بی پرده بمثابه تنها هدفهای تک-همسری میشمردند. از لحاظ دیگر، ازدواج یک وبال گردن، یک وظیفه نسبت به خدایان، به دولت و به اجداد بود که میبایست ایفا میشد. در آتن قانون نه تنها ازدواج را اجباری میکرد بلکه یک حداقل وظایف زناشویی توسط فرد را هم اجباری میدانست.

به این طریق تک-همسری به هیچ وجه در تاریخ بمثابه آشتی مرد و زن، و به طریق اولی، بصورت عالیت‌ترین شکل چنین سازش پدیدار نمیشود. بلکه برعکس بصورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر،

بمثابه اعلام تضاد جنسها بشدتی که تا کنون در اعصار ماقبل تاریخ سابقه نداشته است، ظاهر میشود. در یک نوشته منتشر نشده قدیمی اثر مارکس و من در سال ۱۸۴۶ [۵۸]، عبارت زیر را میابیم: "اولین تقسیم کار بین مرد و زن بخاطر تولید مثل است" و امروزه میتوانم اضافه کنم: اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ بوجود میآید مقارن با تکامل تناقض بین مرد و زن در ازدواج تک-همسری است، و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث. تک-همسری یک پیشرفت عظیم تاریخی بود، ولی در عین حال، همراه با بردهداری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی در عین حال یک پسرفت نسبی است؛ که در آن رفاه و تکامل یک گروه به قیمت بدبختی و سرکوب گروهی دیگر بدست میآید. تک-همسری شکل یاخته‌ای جامعه متمدن است، شکلی که در آن میتوانیم ماهیت تناقضات و تضادهایی را که بعداً در جامعه بطور کلی رشد میکنند، مورد مطالعه قرار دهیم.

مقاربت جنسی نسبتاً آزاد قدیمی به هیچ وجه با غلبه خانواده یارگیر و حتی تک-همسری ناپدید نشد. "سیستم زناشویی قدیمی که اکنون محدوده‌های آن با نابودی تدریجی گروههای پونالوایی تنگتر شده بود، هنوز در اطراف خانواده پیشرو وجود داشت و تا آغاز تمدن ادامه یافت... و بالأخره در شکل جدید هتاریسم، که هنوز بشریت را در عهد تمدن، مانند سایه‌ای تاریک بر خانواده، دنبال میکند ناپدید شد". منظور مورگان از هتاریسم نزدیکی جنسی خارج از زناشویی

بین مرد و زن ازدواج نکرده است که در کنار تک-همسری وجود دارد، و همانطور که میدانیم در طی تمام دوران تمدن با انواع مختلف پدیدار شده است و بطور دائم به فحشاء علنی تبدیل میشود. این هتاریسم مستقیماً از ازدواج گروهی، از تسلیم قربانی وار زنان که توسط آن، آنها حق خود را به عفت خریداری میکردند، منشأ میگیرد. تسلیم به خاطر پول در ابتدا یک عمل مذهبی بود و در معبد خدای عشق انجام میگرفت و پول آن در ابتدا به خزانه معبد ریخته میشد. هیروودول‌های Haerodules [زنان برده خدمتکار معابد] آنتیس در ارمنستان و معبد آفرودیت Aphrodite در کورنیت Corinth و نیز دخترکان رقااص مذهبی معابد هندوستان - باصطلاح بایادرها) Bayadere این لغت تلفظ نادرست لغت پرتغالی Bailadeira به معنای رقااصه است) - اولین فاحشگان بودند. این تسلیم قربانی وار که در ابتدا برای زنان اجباری بود، بعدها نیابتاً فقط توسط این کشیشان زن بجای تمام زنان دیگر انجام میگرفت. هتاریسم در میان مردمان دیگر، از آزادی جنسی که برای دختران قبل از ازدواج مجاز است ناشی میشود - و به همین صورت یک باقیمانده ازدواج گروهی است که از طریقی دیگر به ما منتقل میشود. با پیدایش تمایزهای مالکیت - یعنی از همان مرحله بالایی بربریت - کار مزدی بطور گاهگاهی در کنار کار بردگی پیدا میشود؛ و همزمان با آن، و بمثابه همزاد ضروری آن، فحشاء حرفه‌ای زنان آزاد در کنار تسلیم اجباری بردگان زن پدیدار میگردد. به این طریق میراثی که از ازدواج گروهی برای تمدن بجا ماند دو جانبه است،

درست مانند همه چیزهایی که توسط تمدن بوجود می‌آید، دو جانبه، دو لبه، متضاد و متناقض: از یک طرف تک-همسری، از سوی دیگر هتاریسم، و منجمله افراطی‌ترین آن فحشاء. هتاریسم همانقدر یک نهاد اجتماعی است که هر نهادی دیگر؛ عبارت است از تداوم آزادی جنسی کهن بسود مردان. هتاریسم گرچه در سخن محکوم می‌شود ولی در حقیقت نه تنها تحمل می‌شود بلکه با لذت تمام، بخصوص توسط طبقات حاکم، صورت می‌گیرد. ولی در واقع این محکومیت به هیچ وجه شامل مردانی که به آن اقدام نمیکنند نمیشود و فقط شامل زنان می‌گردد؛ آنها تکفیر شده و طرد میشوند تا به این وسیله یکبار دیگر سلطه مطلق جنس مذکر بر جنس مؤنث، بمثابه قانون بنیادی جامعه، اعلام گردد.

ولی از اینجا یک تضاد دومی در خود تک-همسری بوجود می‌آید. در کنار شوهر که زندگی او با هتاریسم زینت یافته است، زن فراموش شده قرار دارد. و همانقدر غیر ممکن است که نصف سیبی را خورد و با اینهمه تمام سیب را در دست داشت، که غیر ممکن است که یک طرف تضاد، بدون طرف دیگرش، را داشت. با اینهمه بنظر میرسد که مردان فکری دیگر در سر داشتند تا اینکه زنانشان به آنها درسی آموختند. دو قیافه اجتماعی دائمی که تا بحال ناشناخته بودند، به‌مراه تک-همسری به عرصه قدم می‌گذارند - عاشق زن، و شوهر فاسق زن. زنان مغلوب مردان شده بودند، ولی این مغلوبین، تاج پیروزی را با نظربلندی تمام بر سر مردان نهادند. زنا - که مطرود، بشدت قابل مجازات، ولی غیر قابل سرکوبی بود - در کنار تک-همسری و هتاریسم بصورت یک نهاد اجتماعی اجتناب‌ناپذیر در

آمد. ابویت قطعی فرزندان، اکنون مانند قبل، در بهترین حالت، بر اعتماد معنوی قرار داشت؛ ماده ۳۱۲ مجموعه قوانین ناپلئونی - برای حل این تضاد حل نشدنی مقرر میدارد که L' efent conçu pendant le mariage a pour père le mari «پدر فرزندی که در دوران ازدواج نطفه میبندد، شوهر زن است.» این است نتیجه نهایی سه هزار سال تک-همسری مردان. به این طریق در هر جا که خانواده تک-همسر، بخوبی منشأ تاریخی خود را منعکس میکند، و تضاد حاد بین مرد و زن را که ناشی از غلبه انحصاری مرد است بوضوح آشکار میکند، ما تصویر مینیاتوروار همان تناقضها و تضادهایی را مشاهده میکنیم که جامعه که ابتدای عهد تمدن به طبقات منقسم شده است - بدون اینکه قادر به حل و غلبه بر آنها باشد - گرفتار آنهاست. طبعاً من در اینجا فقط به مواردی از تک-همسری اشاره میکنم که در آن زندگی زناشویی واقعاً بر مبنای قوانین حاکم بر خصیصه اصلی کل نهاد جریان دارد ولی زن علیه تسلط مرد قیام میکند. این که در مورد تمام ازدواجها وضع چنین نیست را هیچ کس بهتر از فیلیستین‌های آلمانی نمیداند؛ کسانی که همانقدر در اداره خانه بی‌لیاقتند که در اداره دولت. و کسانی که زانانشان بنابراین بطور کاملاً موجهی، جامه‌ای را که آنها شایسته‌اش نیستند به تن میکنند. اما آنها من باب تسلی خاطر، خود را بسیار مافوق همطراز فرانسوی خود - که از آنها بسیار بدبخت‌تر است - میدانند.

البته خانواده تک-همسر به هیچ وجه در همه جا و همیشه به شکل خشن کلاسیکی که در میان یونانیان بخود گرفت، ظاهر نمیشد. در

میان رومی‌ها که بمتابه فاتحین آینده جهان، یک دید طولانی‌تر، گو که ناآراسته‌تر از یونانیها داشتند، زن آزادتر و محترم‌تر بود. رومی تصور میکرد که وفاداری زنش در زناشویی را، قدرت مرگ و زندگی که او بر زن داشت، به اندازه کافی تضمین میکند. بعلاوه زن، درست مانند شوهرش، میتواندست پیوند ازدواج را به دلخواه خود فسخ کند. اما بزرگترین پیشرفت در تکامل تک-همسری بطور قطعی با ورود ژرمن‌ها به تاریخ انجام گرفت، زیرا در میان آنها، شاید به سبب فقرشان، ازدواج یارگیری هنوز به تک-همسری منجر نشده بود. این امر را از سه شرطی که توسط تاسیتوس ذکر شده است نتیجه میگیریم: اولاً علیرغم اعتقاد راسخ آنها به تقدس ازدواج - "هر مرد تنها به یک زن راضی است، و زن محصور در عفت خود زندگی میکند" - چند-همسری برای مردان صاحب مقام و رؤسای قبیله وجود داشت، که وضعی است شبیه وضع آمریکایی‌هایی که در میان آنها ازدواج یارگیری رواج داشت. ثانياً گذار از حق مادری به حق پدری میتواند کمی قبل از آن انجام گرفته باشد، زیرا برادر مادر - نزدیکترین وابسته تیره‌ای مذکر بر مبنای حق مادری - هنوز تقریباً از پدر یک فرد هم به او نزدیکتر بود، و این نیز منطبق است با موضع سرخپوستان آمریکایی که در میان آنها، مارکس، همانطور که خود مکرراً میگفت، کلید درک گذشته ماقبل تاریخ خودمان را کشف کرد. و ثالثاً زنان در میان ژرمن‌ها بسیار محترم بوده و در امور عمومی هم متنفذ بودند - که این مستقیماً در تضاد است با غلبه مرد، که وجه مشخصه تک-همسری است. تقریباً تمام اینها نکاتی است که بین ژرمن‌ها و اسپارتی‌ها - که در میان آنها نیز همانطور که دیده‌ایم

ازدواج یارگیری کاملاً نابود نشده بود - مشترک است. به این طریق، در این رابطه هم یک عنصر کاملاً نوین، با ظهور ژرمن‌ها تفوق جهانی یافت. تک-همسری نوین، که اکنون از آمیزش نژادها بر خرابه‌های جهان روم بوجود آمده بود، غلبه مرد را در شکل‌های ملایمتری آراست، و به زنان اجازه داد که، حداقل در ظاهر، موضعی بسیار آزادتر و محترم‌تر از آنچه که عهد عتیق کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، داشته باشند. این امر برای اولین بار امکان بزرگترین پیشرفت معنوی را که ما از تک-همسری گرفته و به آن مدیونیم، بوجود آورد. تکاملی که در درون آن، موازی با آن، یا محتملاً در تقابل با آن بوجود آمد، یعنی عشق جنسی فردی نوین، چیزی که تاکنون در همه جهان ناشناخته بود.

ولی این پیشرفت قطعاً از شرایطی که ژرمن‌ها هنوز در خانواده یارگیر میزیستند بوجود آمد، و تا آنجا که ممکن بود موضع زن را که منطبق با آن بود با تک-همسری پیوند داد. این پیشرفت به هیچ وجه در نتیجه خلوص معنوی شگرف و فضیلت افسانه‌ای ژرمن‌ها - که عملاً صرفاً به این معنی بود که خانواده یارگیر همان تضادهای معنوی چشمگیر تک-همسری را بوجود نیاورده است - نبود. برعکس، ژرمن‌ها هنگام مهاجرت‌هایشان، بخصوص به طرف جنوب شرقی، بسمت چادرنشینان استپ‌های دریای سیاه، دچار فساد معنوی قابل توجهی شدند، و از آنها علاوه بر سوارکاری، عیوب غیر طبیعی جدی نیز - همانطور که به وضوح توسط آمیانوس Ammianus، در

مورد تیفالی Taifali، و توسط پروکوپئوس Procopius در مورد هرولی Heruli اظهار شده است - کسب کردند.

گرچه تک-همسری تنها شکل شناخته شده‌ای از خانواده بود که عشق جنسی نوین می‌توانست از آن بوجود آید، نباید نتیجه گرفت که این عشق انحصارا، و یا عمدتا، بمثابة عشق متقابل زن و مرد، از درون آن بوجود آمده است. کل ماهیت ازدواج تک-همسری اکید، که در آن زن تحت غلبه مرد است، خلاف این را نشان می‌دهد. در میان تمام طبقات فعال تاریخی، یعنی در میان طبقات حاکم، ازدواج به همان صورتی که در زمان ازدواج یارگیری بود - یعنی امری مصلحتی که توسط والدین ترتیب داده میشد - باقی ماند. و اولین شکل عشق جنسی که تاریخا بصورت شور و شهوت ظاهر میشود، و به صورت شور و شهوتی که همه کس (لااقل طبقات حاکم) حق درگیر شدن در آن را بمثابة عالیت‌ترین شکل تحرک جنسی دارند - و دقیقا ویژگی خاص آن است - این شکل اولیه، یعنی عشق شوالیه‌وار قرون وسطایی، به هیچ وجه بمعنای عشق زناشویی نبود. برعکس، در شکل کلاسیک در میان پروونسال‌ها Provençal، با سرعت تمام بسوی زنا پیش میرفت. و شاعرانشان آن را ستایش میکردند. آلباها Alba در تاگه‌لیدر Tagelider ژرمن [ترانه‌های سحرگاه] گل‌های اشعار پروونسال هستند. آنها با رنگ آمیزی درخشانی نشان میدهند که چگونه شوالیه با معشوقه خود - زن یک شوالیه دیگر - همبستر میشود، در حالی که نگهبان در بیرون کشیک میدهد و بمجرد پیدا شدن اولین پرتوهای ضعیف سحرگاهی (آلبا) او را

هشدار میدهد تا قبل از آنکه دیده شود، فرار کند. اوج در صحنه وداع است. ساکنان شمال فرانسه، و نیز ژرمن‌های آبرومند، به همین سان شیوه شعر را همراه با رفتار عشق شوالیه‌واری که مناسب با آن است، پذیرفتند؛ و لفرام اشنباخ Wolfram Eschenbach نیکو طبع ما هم، به همین روال جالب، سه شعر عالی سحرگاهی سروده است، که من آنها را به سه شعر بلند حماسی او ترجیح میدهم.

ازدواج بورژوایی زمان ما بر دو نوع است. در کشورهای کاتولیک، والدین مانند گذشته، برای پسر جوان بورژوای خود، زن مناسبی پیدا میکنند، و طبعاً نتیجه این کار، کاملترین بروز تضادهای ذاتی تک-همسری است - هتاریسم رشد یابنده از جانب مرد، و زنای رشد یابنده از جانب زن. کلیسای کاتولیک، بدون تردید طلاق را از این جهت ممنوع کرد که قانع شده بود که برای زنا نیز مانند مرگ، هیچ راه علاجی وجود ندارد، از جانب دیگر در کشورهای پروتستان، قاعده بر این است که پسر بورژوا اجازه دارد زنی از طبقه خود را، کم و بیش آزادانه، انتخاب کند. بالنتیجه ازدواج ممکن است تا اندازه معینی مبتنی بر عشق باشد، که بخاطر رعایت نزاکت ناشی از دورویی پروتستانی، تصور میشود که همیشه مبتنی بر عشق است. در این مورد هتاریسم از جانب مرد کمتر دنبال میشود، و زنا نیز از جانب زن یک قاعده نیست. ولی از آنجا که مردم، در طول هر نوع ازدواج از همان کسانی هستند که قبل از ازدواج بودند، و از آنجا که شهروندان کشورهای پروتستان غالباً انسانها بی فرهنگی هستند، این تک-همسری پروتستانی - اگر حد متوسط بهترین موارد را در نظر بگیریم

- صرفا به یک زندگی زناشویی بسیار بیرونی منجر میشود که سعادت خانواده نام گرفته است. بهترین آینه این دو نوع ازدواج رمان است؛ رمان فرانسوی برای نوع کاتولیکی، و رمان آلمانی برای نوع پروتستانی. در هر دو مورد "او را بچنگ میآورد": در رمان آلمانی، مرد جوان دختر را بچنگ میآورد؛ در رمان فرانسوی، شوهر کار فاسق را میسازد. اینکه کدام یک از این دو بدتر است را همیشه نمیتوان فهمید. بیرونی رمان آلمانی برای آلمانی همانقدر برای بورژوازی فرانسوی تنفر انگیز است که "بی اخلاقی" رمان فرانسوی برای آلمانی بی فرهنگ. گرچه اخیرا، از زمانی که "برلن دارد یک شهر مرکزی میشود" رمان آلمانی هم شروع کرده است که از هتاریسم و زنایی که مدتها است در آنجا وجود داشته، با ترس کمتری سخن بگوید.

اما در هر دو مورد، تعیین کننده ازدواج موضع طبقاتی طرفین است، و تا اینجا همواره ازدواج مصلحتی باقی میماند. در هر دو مورد، این ازدواج مصلحتی غالبا تبدیل به ناهنجارترین نوع فحشاء - گاهی از طرف هر دو جانب، ولی معمولا بیشتر از جانب زن - میشود، که تنها تفاوت او با فاحشه معمولی در این است که او مانند یک مزدور قطعه کار، تن خود را به اجاره نمیدهد، بلکه یکبار برای همیشه به بردگی میفروشد. و این گفته فوریه برای تمام ازدواجهای مصلحتی صادق است: "درست مانند دستور زبان که در آن دو منفی یک مثبت را میسازند، در اخلاقیات ازدواج هم، دو فحشا یک عفت را

میسازند". عشق جنسی زن و شوهر، فقط در میان طبقات ستمکش، یعنی امروزه در میان پرولتاریا، یک قاعده میتواند باشد و هست، چه این رابطه بطور رسمی تقدیس شده باشد و چه نشده باشد. اما در اینجا تمام پایه‌های تک-همسری و تسلط مرد برای تضمین و توارث آن بوجود آمده بود - وجود دارد. بنابراین در اینجا ابتدا انگیزه‌ای برای اعمال تسلط مرد وجود ندارد. بعلاوه اسباب این کار هم موجود نیست؛ قانون بورژوازی که از این تسلط حراست میکند، فقط برای طبقات دارا و نحوه برخورد آنها با پرولتاریا وجود دارد؛ این قانون خرج بر میدارد، و بنابراین به علت فقر کارگر، هیچ اعتباری از نظر نحوه رفتار او با زنش ندارد. در اینجا عوامل تعیین کننده، مناسبات شخصی و اجتماعی کاملاً متفاوتی هستند. بعلاوه از آنجا که صنایع بزرگ زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده، و او را بسی اوقات نان‌آور خانواده نموده است، آخرین بقایای تسلط مرد، در خانه پرولتری پایه‌های خود را از دست داده است - شاید تنها مقداری خشونت نسبت به زن باقی مانده باشد، خشونتی که پس از برقراری تک-همسری بسیار ریشه‌دار شده است. به این طریق خانواده پرولتری، دیگر بمعنای دقیق آن - حتی در موارد حادث‌ترین عشق و سخت‌ترین وفاداری طرفین، و علیرغم تمام تعصدهای دنیوی و اخروی که ممکن است طرفین دریافت کرده باشند - تک-همسرانه نیست. بنابراین، در اینجا، همزادان جاوادی تک-همسری - هتاریسم و زنا - تقریباً نقشی ندارند؛ در حقیقت، زن حق جدایی را دوباره بدست آورد. هنگامی که مرد و زن نتوانند با هم بسازند ترجیح میدهند که از یکدیگر جدا شوند. خلاصه ازدواج پرولتری

تنها از نقطه نظر لغوی تک-همسرانه است، ولی از نقطه نظر تاریخی به هیچ وجه چنین نیست. البته حقوقدانان ما اظهار میدارند که پیشرفت قانونگذاری تا حد زیادی موجبات نارضایتی زن را از میان برمیدارد، و سیستمهای متمدن حقوقی نوین بیش از پیش به این نتیجه میرسند که اولاً، ازدواج برای اینکه موفقیت‌آمیز باشد باید بصورت قراردادی باشد که طرفین آن را بصورت داوطلبانه منعقد میکنند؛ و ثانیاً، در اثنای ازدواج نیز، طرفین باید در مورد حقوق و وظایف یکسان باشند. آنها میگویند اگر این دو درخواست بطور پیگیری عملی شوند، زنان، تمام آنچه را که طالبند، بدست خواهند آورد.

این نحوه استدلال خاص حقوقدانان، دقیقاً همان استدلالی است که بورژوازی جمهوریخواه رادیکال از آن استفاده میکند تا پرولتاریا را ساکت کند. بنا به این فرض، قرارداد کار طرفین را بطور داوطلبانه منعقد میکنند. ولی بمجرد آنکه قانون، طرفین را بر روی کاغذ، مساوی قلمداد کرد، گفته میشود که آنها داوطلبانه آن را منعقد کرده‌اند. قدرتی که یک طرف بخاطر موضع طبقاتی متفاوت خود دارد، فشاری که بر طرف دیگر اعمال میکند - موضع اقتصادی واقعی طرفین - به هیچیک از اینها قانون کاری ندارد. در اینجا هم دو طرف متصوراً در طول قرارداد کار، حقوق مساوی دارند، مگر اینکه یکی از آنها بطور وضوح قرارداد را لغو کند. این امر که شرایط اقتصادی مشخص، کارگر را مجبور میکند که حتی به این صورت ظاهر حقوق مساوی تن دهد - این چیزی است که قانون به آن کاری ندارد.

در مورد ازدواج، حتی مترقی‌ترین قانون هم به این راضی است که طرفین بطور صوری داوطلب بودن خود را اعلام کنند. اینکه در پشت پرده‌های قانونی، جایی که زندگی حقیقی در جریان است، چه می‌گذرد، و اینکه توافق داوطلبانه چگونه حاصل شده - به اینها هم قانون و قانوندان کاری ندارد. و حال آنکه ساده‌ترین مقایسه قوانین میتواند به حقوقدان نشان دهد که معنای این توافق داوطلبانه واقعا چیست. در کشورهایی که قانونا برای فرزندان یک سهم اجباری از مایملک والدین تضمین میشود، و بنابراین آنها را نمیتوان از ارث محروم کرد - در آلمان و در کشورهایی که قانون فرانسوی دارند و غیره - فرزندان باید در امر ازدواج توافق والدینشان را جلب کنند. در کشورهایی که قانون انگلیسی دارند، که مطابق با آن از نظر قانونی در امر ازدواج، جلب رضایت والدین ضروری نیست، والدین هنگام وصیت در مورد مایملک خود، آزادی کامل دارند، و اگر بخواهند میتوانند یک شیلینگ هم به فرزندانشان ندهند. بنابراین واضح است که علیرغم این امر، یا بهتر بگوییم درست به همین خاطر، در میان طبقاتی که چیزی برای به ارث گذاشتن دارند، آزادی امر ازدواج، در انگلیس و آمریکا ذره‌ای هم از فرانسه و آلمان بیشتر نیست.

در مورد تساوی حقوق مرد و زن در حین ازدواج هم وضع بهتر از این نیست. نابرابری طرفین در مقابل قانون - که میراث شرایط اجتماعی است - نه علت، بلکه معلول سرکوب اقتصادی زنان است. در خانوار کمونیستی قدیمی که زوجهای متعدد و فرزندان آنان را در بر میگرفت، اداره امور خانه که به عهده زن بود، همان قدر یک صنعت عمومی و اجتماعا لازم تلقی میشد که تهیه غذا به وسیله مرد.

این وضع با پیدایش خانواده پدرسالار - و از آن هم بیشتر با خانواده فردی تک-همسری - تغییر کرد. اداره امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد، و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد؛ یک خدمت خصوصی شد. زن، اولین خدمتگار خانگی گشت، و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها صنعت بزرگ نوین راه تولید اجتماعی را به روی زن - و آنهم تنها به روی زن پرولتر - مجدداً باز کرد؛ اما این امر چنان انجام گرفته است، که هنگامی که زن خدمت خصوصی خود را برای خانواده‌اش انجام می‌دهد، از تولید عمومی خارج است و نمیتواند چیزی کسب کند؛ و هنگامی که میخواهد در صنعت عمومی شرکت کند و معاش خود را مستقلاً تأمین کند، در وضعی نیست که بتواند وظایف خانوادگی خود را انجام دهد. چیزی که در مورد زن در کارخانه صادق است، در همه جا، حتی در طب و قانون نیز، برای او صادق است. خانواده فردی نوین، مبتنی بر بردگی خانگی آشکار یا پوشیده زن است؛ و جامعه نوین، توده‌ای است که ملکولهای تشکیل دهنده آن منحصر عبارتند از خانواده‌های منفرد. امروزه در اکثریت عظیم موارد مرد، لاقل در میان طبقات دارا، روزی‌رسان و نان‌آور خانواده است، و این امر به او یک موضع مسلط را میدهد، که احتیاجی به هیچ امتیاز قانونی خاصی ندارد. مرد در خانواده، بورژواست؛ زن پرولتاریاست. ولی در جهان صنعتی و ویژگی ستم اقتصادی که به پرولتاریا وارد میشود، فقط هنگامی کاملاً آشکار میگردد که امتیازات قانونی خاص طبقه سرمایه‌دار ملغی شده و تساوی حقوقی کامل در هر دو طبقه مستقر شده باشد. جمهوری دمکراتیک، تناقض بین طبقات را از میان

بر نمیدارد؛ برعکس عرصه را برای جنگ تدارک میبیند. و به همین ترتیب، خصلت ویژه تسلط مرد بر زن در خانواده نوین، و ضرورت و نیز طریقه ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آن دو، فقط هنگامی کاملاً واضح میشود که آنها کاملاً از نظر قانونی یکسان باشند. آنگاه آشکار میشود که نخستین شرط رهایی زن، ورود مجدد تمامی زنان به صنعت عمومی است؛ و باز این امر هم مستلزم این است که خصوصیت خانواده فردی بمتابه واحد اقتصادی جامعه، از بین برود.

* * *

بنابراین سه شکل اصلی ازدواج وجود دارد، که حدوداً با سه مرحله عمده تکامل انسانی منطبق اند. برای توحش - ازدواج گروهی؛ برای بربریت - ازدواج یارگیری؛ برای تک - همسری بانضمام زنا و فحشاء. در مرحله بالایی بربریت بین ازدواج یارگیری و تک - همسری، فرمانروایی مرد بر بردگان زن و چند - همسری، خود را جا داده است.

همان طور که کل تشریح ما نشان داده است، پیشرفتی که در این ترتیب صورت گرفته در رابطه با این فاکت عجیب است که در حالی که زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم میشوند، مردان محروم نمیشوند. در واقع ازدواج گروهی تا هم امروز برای مردان وجود دارد. آنچه که برای یک زن جنایت محسوب میشود و شدیدترین عواقب قانونی و اجتماعی را در بر دارد، در مورد مردان امری افتخارآمیز تلقی میشود، و حداکثر یک لکه اخلاقی کمرنگی است که او با لذت بر خود میپذیرد. هر اندازه که هتاریسم سنتی کهن، در زمان ما با تولید کالایی سرمایه‌داری تغییر کرده و هر

اندازه که بیشتر در انطباق با آن به فحشای آشکار مبدل میشود، به همان اندازه هم اثرات آن فسادانگیزتر میگردد. و این مسأله، مردان را بیش از زنان به فساد میغلطاند، در میان زنان، فحشاء فقط آن بینوایانی را که در دام آن میافتند پست و خوار میکند؛ و حتی اینان نیز تا آن حد که غالباً تصور می‌رود تنزل نمیابند. ولی از جانب دیگر، این تمامی جهان مردان را تنزل میدهد. به این طریق در نه دهم موارد، یک دوران درگیری طولانی در آن، عملاً یک مدرسه مقدماتی برای بیوفایی در زناشویی است.

ما اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک میشویم که در آن بنیادهای اقتصادی تک-همسری که تاکنون وجود داشته‌اند، با همان قطعیتی که در مورد مکمل آن یعنی فحشاء صادق است، نابود میشوند. تک-همسری در اثر تراکم ثروت زیاد در دست یک نفر - در دست مرد - و از میل به باقی گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، و نه به هیچکس دیگر، بوجود آمد. برای این منظور، تک-همسری برای زن ضروری بود، ولی نه برای مرد؛ بطوری که این تک-شوهری زن، به هیچ وجه چند-همسری آشکار را پنهان مرد را متوقف نکرد. ولی انقلاب اجتماعی قریب‌الوقوع، با تبدیل، حداقل قسمت عمده ثروت قبالتوارث دائمی یعنی وسایل تولید، به مالکیت اجتماعی تمام این نگرانیهای موجود در مورد توارث را به حداقل میرساند. از آنجا که تک-همسری از علل اقتصادی نشأت گرفته، آیا هنگامی که این علل از میان بروند، خودش هم از بین خواهد رفت؟

میتوان بدرستی جواب داد که: تک-همسری نه تنها از میان نمیرود، بلکه آغاز به تحقق کامل خواهد کرد. زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کار مزدی، پرولتاریا هم از میان میرود، و بنابراین ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان - که از نقطه نظر آماری قابل محاسبه است - بخاطر پول هم از میان میرود. فحشاء نابود میشود؛ تک-همسری به جای زوال یافتن، سرانجام یک واقعیت میشود - و برای مردان نیز.

به هر حال موضع مرد به این طریق دستخوش تغییرات فراوانی میشود. ولی وضعیت زن، وضعیت تمام زنان، هم تغییراتی مهمی پیدا میکند. با انتقال وسایل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی میگردد. تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی میشود. جامعه، با رعایت تساوی، از همه اطفال - بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه - توجه میکند. به این طریق نگرانی در مورد "عوارضی" که امروزه مهمترین عامل اجتماعی - هم معنوی و هم اقتصادی - است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه‌اش باز میدارد، از میان خواهد رفت. آیا این امر برای رشد تدریجی مقاربت جنسی آزاد، و به همراه آن، مدارای بیشتر افکار عمومی در مورد حرمت بکارت و حیای زنانه، دلیل کافی نیست؟ و بالأخره آیا ما ندیده‌ایم که تک-همسری و فحشاء، در جهان نوین، گرچه متضاد هستند، معه‌ها متضادهای جدایی‌ناپذیر و قطب‌های یک شرایط اجتماعی واحد هستند؟ آیا

فحشاء میتواند نابود شود، بدون اینکه تک-همسری را به خود به ورطه نابودی بکشاند؟

در اینجا عامل نوینی به عمل میپردازد، عاملی که حداکثر بصورت جنینی، هنگامی که تک-همسری بوجود آمد، وجود داشت - یعنی عشق جنسی فردی.

قبل از قرون وسطا، چیزی بصورت عشق جنسی فردی وجود نداشت. اینکه زیبایی شخصی، معاشرت نزدیک، تشابه تمایلات و غیره، خواست مقاربت جنسی را در میان جنسهای مختلف برمیانگیخت، اینکه مردان نیز مانند زنان، کاملاً نسبت به این مسأله که با چه کسی چنین رابطه نزدیکی برقرار کنند، کاملاً بیتفاوت نبودند، امری است کاملاً بدیهی. ولی این هنوز تا عشق جنسی روزگار ما راهی طولانی دارد. در سراسر عهد کهن، عشق‌بازی به معنای امروزی کلمه، فقط خارج از جامعه رسمی انجام میگرفت. چوپانان که غم و شادی آنها در عشق را

تئوکریتوس Theocritus و موشوس Moschus میخوانند، یا در دافنیس و کلوته Daphnis

and Chloe اثر لانگوس Longus میآید، صرفاً بردگان هستند که سهمی در دولت، عرصه شهروندان آزاد، ندارند. البته بجز در میان بردگان، عشق‌بازی را فقط بمثابه محصولات تجزیه جهان در حال زوال میبایم؛ و در رابطه با زنانی که آنها نیز در ماوراء محدوده جامعه رسمی هستند، با هتاره‌ها، یعنی با زنان بیگانه آزاد شده؛ در آتن با شروع انحطاط، در روم در زمان امپراتوری. در واقع اگر عشق‌بازی

بین شهروند آزاد مرد و زن انجام می‌گرفت، فقط به شکل زنا بود. و عشق جنسی به معنای امروز ما، برای سراینده اشعار عاشقانه کلاسیک عهد کهن آناگرون Anacreon پیر، آنقدر بی اهمیت بود، که حتی جنس معشوقه‌ها هم از نقطه نظر او کاملاً علی‌السویه بود.

عشق جنسی ما، اساساً از تمایل جنسی ساده، از اروس Eros کهن متفاوت است. اولاً این عشق، متضمن عشق متقابل از جانب معشوق است؛ از این جهت زن هم‌پراز مرد قرار می‌گیرد؛ در حالی که در اروس‌عهد کهن، زن به هیچ وجه مورد مشورت قرار نمی‌گرفت. ثانیاً عشق جنسی درجه‌ای از شدت و تداوم در جایی پیدا می‌کند که طرفین، فراق یا جدایی را بمثابه یک بدبختی بزرگ، و شاید بزرگترین بدبختی‌ها، تلقی می‌کنند؛ آنها برای تصاحب یکدیگر، خطرات بزرگی را متحمل می‌شوند و حتی جانشان را به خطر می‌اندازند - چیزی که در عهد اخیر، در بهترین حالت، فقط در موارد زنا اتفاق می‌افتد. و بالأخره معیار اخلاقی نوینی برای داوری در مورد مقاربت جنسی به وجود می‌آید. سؤالی که پرسیده می‌شود تنها این نخواهد بود که آیا این مقاربت مشروع بود یا نا مشروع، بلکه این نیز پرسیده خواهد شد که آیا از عشق متقابل برمی‌خاست یا نه. نگفته پیداست که در عمل فتودال یا بورژوا، این معیار جدید نیز از سایر معیارهای اخلاقی دیگر بیشتر رعایت نمی‌گردد - صرفاً نادیده گرفته می‌شود. ولی از آنها هم بدتر نیست. در تئوری، در روی کاغذ، مانند آنهای دیگر پذیرفته می‌شود. و بیش از این هم اکنون نمیتوان انتظار داشت.

در جایی که عهد کهن پیشروی خود را به سوی عشق جنسی متوقف کرد، قرون وسطا آن را - بصورت زنا - مجدداً از سر گرفت. ما در بالا عشق شوالیه‌ای را که باعث و موجد پیدایش ترانه‌های سحرگاهی شد، توضیح دادیم. هنوز یک دره بزرگ بین این دو از عشق که برای تلاشی ازدواج میکوشد، و عشقی که باید شالوده آن باشد، وجود دارد، دره‌ای که هرگز با کهولت شوالیه‌گری کاملاً پُر نشد. حتی هنگامی که ما از لاتین‌های عاشق‌پیشه به ژرمنهای عقیف میرسیم، در نیلوگن‌لید Nibelungenlied مشاهده میکنیم که کریم‌هیلد - Kriemhild گرچه در خفا درست به همان شدتی عاشق زیگفرید Siegfried بود که وی عاشق او بود - معه‌ذا در جواب به اظهار گونتر مبنی بر اینکه قول داده است که او را در اختیار شوالیه‌ای بگذارد که نامش را نمیرد، او صرفاً جواب میدهد: "احتیاجی نیست که شمار از من چیزی بخواهید؛ من همواره چنان خواهم بود که شما فرمان میدهید. کسی که شما، ای آقای من، برای شوهری من انتخاب میکنید، من مشتاقانه خودم را در اختیارش خواهم گذاشت". هیچگاه به مخیله او خطور نمیکند که عشق او را در این امر باید در نظر گرفت.

گونتر Gunther برونهیلد Brunhild را میخواهد، بدون اینکه هرگز او را دیده باشد، و اتزل Etzel هم در مورد کریم‌هیلد چنین میخواهد. همین امر در گودرون Gudrun اتفاق میافتد که در آن اثر، سیگبانت Sigebant ایرلندی خواستار اوتِه Ute نروژی

است، هتل اهل هگلینگن *Hetel of Hegelingen*، هیلده *Hilde* ایرلندی را می‌خواهد؛ و بالأخره زیگفرید مورلندی *Siegfried of Morland*، هارتموت اورمانی *Hartmut of Ormany* و هرویگ سیلندی *Herwig of Seeland*، گودرون را می‌طلبند؛ و در اینجا برای اولین بار، گودرون بنا به میل آزادانه خود این فرد آخر را انتخاب می‌کند. علی‌القاعده عروس یک شاهزاده جوان را، والدین او انتخاب می‌کنند. و اگر آنها زنده نیستند، او خودش با مشورت عالترین رؤسای واسال، که نظر آنها در تمام موارد وزنه بسیار سنگینی است، عروسیش را انتخاب می‌کند. و جز این هم نمی‌تواند باشد. برای شوالیه یا بارون، همانطور که برای خود شاهزاده، ازدواج یک عمل سیاسی، یک فرصتی است برای کسب قدرت از طریق پیوندهای جدید، منافع خاندان، و نه تمایلات فردی، عامل تعیین کننده هستند. در اینجا عشق چگونه می‌تواند امیدوار باشد که در مورد زناشویی حرف آخر را بزند؟ برای اصناف شهرهای قرون وسطا هم همین امر صادق است. همان امتیازاتی که از آنها محافظت میکرد - نظامنامه صنف که با مقررات خاصش، خطوط تمایز تصنعی، که قانونا آنها را از اصناف دیگر، از هم - صنفی‌های خود و از نوآموزان و شاگران روزمزد جدا میکرد - محدوده‌ای را که آنها می‌توانستند که در آن همسر مناسب خود را بیابند بطور قابل توجهی تنگ میکرد. و

این مساله که چه کسی از همه مناسبتر است را، نه تمایلات فردی، بلکه منافع خانوادگی، بطور قطعی معین میکردند.

بنابراین تا آخر قرون وسطا، ازدواج در اکثریت عظیم موارد، همان چیزی که از ابتدا بود، باقی ماند، امری بود که بوسیله طرفین اصلی تصمیم گرفته نمیشود. در ابتدا، فرد بصورت ازدواج یافته بدنیا میآمد، ازدواج یافته با یک گروه کامل از جنس مخالف. محتملاً مناسب مشابهی در شکلهای بعدی ازدواج گروهی وجود داشت، با این تفاوت که گروه بطور روز افزونی کوچکتر میشد. در ازدواج یارگیری، قانون بر این است که مادران، ازدواج فرزندان خود را ترتیب میدهند؛ و در اینجا نیز ملاحظات علائق جدید، مناسبی که باید موضع زوجهای جوان را در تیره یا قبیله مستحکم کند، عامل تعیین کننده است. و هنگامی که با غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی، و با در مد نظر داشتن توارث، حق پدری و تک-همسری غلبه مییابند، ازدواج، بیش از همیشه، مبتنی بر ملاحظات اقتصادی میشود. شکل ازدواج بوسیله خریداری ناپدید میشود، خود معامله، بطور روزافزونی بطریقی انجام میگیرد که نه تنها زن، بلکه مرد هم ارزش گذاری میشود - و نه بر مبنای خصوصیات شخصی بلکه بر مبنای داراییش. این فکر که تمایلات متقابل طرفین اصلی باید دلیل تعیین کننده ازدواج باشد، در عمل طبقات حاکم از همان ابتدا ناشناخته بود. چنین چیزهایی در بهترین حالت فقط در داستانهای عاشقانه واقع میشد - و یا در میان طبقات تحت ستم، که به حساب نمیآمدند.

وضع تا هنگام پیدایش تولید سرمایه‌داری چنین بود، زمانی که پس از عصر کشفیات جغرافیایی، فتح جهان از طریق تجارت جهانی و صنعت آغاز شد. ممکن است تصور شود که این شیوه ازدواج کاملاً با آن مناسب بود، و در حقیقت هم چنین بود. ولی معهدا - ریشخند تاریخ را حدی نیست - این تولید سرمایه‌داری بود که شکاف قطعی را در آن بوجود آورد. با مبدل کردن تمام اشیاء به کالا، تمام مناسبات سنتی کهن را نیز از بین برد، و بجای رسوم موروثی و حقوق تاریخی، خرید و فروش را گذاشت، قرارداد "آزاد". ماین H. S. Maine، حقوق‌دان انگلیسی، تصور میکرد که کشف عظیمی کرده است وقتی که میگفت که کل پیشرفت ما در مقایسه با اعصار گذشته این است که از موضع و مقام اجتماعی status به قرارداد رسیده‌ایم، از یک وضع امور موروثی، وضعی از امور داوطلبانه برقرار شده است - نظری که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.

اما عقد قرارداد متضمن وجود مردمی است که با آزادی بتوانند اختیار خود، اعمال و دارایشان را داشته باشند، و با یکدیگر بر مبنایی مساوی مقابل شوند. بوجود آوردن چنین اشخاص "آزاد" و "مساوی" دقیقاً یکی از تکالیف عمده تولید سرمایه‌داری بود. گرچه در ابتدا این امر فقط بطریقی ناآگاهانه انجام گرفت، و بعلاوه زیر یک نقاب مذهبی بود، معهدا از زمان نهضت اصلاح‌طلبی لوتری و کالوینیستی [۵۹]، این امر به صورت یک اصل مسجل در آمد که

یک فرد فقط در صورتی کاملاً مسئول اعمال خود است که هنگام اجرای آن دارای آزادی کامل اراده باشد؛ و این که مقاومت در برابر اجبار به انجام اعمال غیر اخلاقی، یک وظیفه اخلاقی است. اما این اصل چگونه با عملکرد گذشته ازدواج جور در می‌آید؟ بنا بر مفاهیم بورژوایی، ازدواج یک قرارداد، یک امر قانونی، و در حقیقت مهمترین آنها بود، زیرا تن و روح دو نفر را برای تمام طول زندگی واگذار میکرد. درست است که بطور صوری این معامله داوطلبانه انجام میگرفت، بدون رضایت طرفین انجام نمیشد؛ ولی این مسأله که این رضایت چگونه بدست می‌آمد، و ازدواج چگونه واقعا ترتیب داده میشد را همه بخوبی میدانستند. اما اگر آزادی واقعی انتخاب برای همه قراردادهای دیگر خواسته میشود، چرا برای این یکی خواسته نشود؟ آیا دو جوانی که میخواستند با هم ازدواج کنند این حق را نداشتند که، خودشان، بدنشان، و اندامهای آن را، آزادانه واگذار کنند؟ آیا عشق جنسی در اثر شوالیه‌گری مرسوم نشد؟ و آیا عشق زن و شوهری، در مقابل عشق زناکارانه شوالیه‌ها، شکل مناسب بورژوایی آن نبود؟ اما اگر این وظیفه همسران بود که یکدیگر را دوست داشته باشند، آیا این همانقدر وظیفه عاشقان نبود که فقط با یکدیگر ازدواج کنند و نه با هیچکس دیگر؟ و آیا حق این عشاق بالاتر از حق والدین، بستگان و سایر میانجی‌ها و دلالهای سنتی ازدواج نبود؟ اگر حق بررسی و تمیز شخصی آزاد در امور کلیسا و مذهب، خود را بدون رعایت تشریفات تحمیل کرد، این حق چگونه میتواست در مقابل ادعای غیر قابل تحمل نسلهای پیر، در واگذاری جسم و روح، مالکیت، شادی و غم نسلهای جوان متوقف شود؟

پیدایش این سؤالات، در دورانی که در آن تمام علایق اجتماعی قدیمی سست شدند و شالوده‌های تمام مفاهیم سنتی به لرزه در آمدند، اجتناب ناپذیر بود. اندازه جهان ناگهان تقریباً ده برابر شده بود، اینک نه تنها یک چهارم کره، بلکه تمام کره زمین در مقابل چشمان خیره اروپاییان غربی، که اکنون برای تصاحب هفت اقلیم دیگر شتاب میکردند، باز شده بود. و مرزهایی هم که شیوه تفکر مجاز قرون وسطایی بوجود آورده بود، به همان سان که مرزهای باریک کهن سرزمین‌هایشان از میان رفت، نابود شدند. افقی بینهایت وسیعتر، هم در مقابل چشمان بیرونی و هم در برابر نگاه درونی انسان، گشوده شد. احترامات و امتیازات فائقه صنفی، که از طریق نسلها رسیده بود، برای مرد جوانی که ثروت هندوستان و معادن طلا و نقره مکزیکو و پوتوسی Potosi او را خیره کرده بود، چه فایده‌ای داشتند؟ این دوران سرگردانی و شوالیه‌گری بورژوازی بود؟ و داستان عشقی و رویاهای عاشقانه خود را نیز، گو که بر مبنایی بورژوایی و با اهداف بورژوایی در مقابل چشم، داشت.

به این طریق بورژوازی نوحاسته، بخصوص در کشورهای پروتستان، جایی که نظام موجود از همه جا بیشتر متزلزل شده بود، بطور روزافزونی آزادی انعقاد قرارداد برای ازدواج را هم به رسمیت شناخت، و به طریقی که در بالا ذکر شد آن را به مورد اجرا گذاشت. ازدواج، بصورت طبقاتی باقی ماند، ولی طرفین در محدودهای یک طبقه، تا درجه معینی آزادی انتخاب داشتند، و بر روی کاغذ، در تئوری اخلاقی، و در توصیف‌های شاعرانه، هیچ چیز

بدینسان مسلم نبود که هر ازدواجی که بر بنیاد عشق جنسی متقابل و توافق واقعا آزادانه مرد و زن بنا نشده باشد، غیر اخلاقی است. خلاصه، ازدواج مبتنی بر عشق یک حق انسانی اعلام شد؛ نه تنها حق مرد (Droit de l'homme)، بلکه بطور استثنایی حق زن نیز. (droit de la femme).

اما این حق انسانی، از یک نظر با به اصلاح حقوق انسانی دیگر متفاوت بود. در حالی که این حقوق دیگر، در عمل، محدود به طبقه حاکمه، یعنی بورژوازی بودند - طبقه تحت ستم، پرولتاریا، بطور مستقیم و یا غیر مستقیم از آنان محروم بود - ریشخند تاریخ خود را بار دیگر نشان میدهد. طبقه حاکمه، هنوز تحت تسلط تأثیرات اقتصادی آشنا، باقی میماند و بنابراین، فقط در موارد استثنایی، ازدواجهای واقعا داوطلبانه میتواند وجود داشته باشد؛ در حالی که همان طور که دیده‌ایم، این امر در میان طبقه مغلوب یک قاعده است.

به این طریق آزادی کامل در ازدواج فقط هنگامی میتواند بطور عام عملی شود، که الغای تولید سرمایه‌داری، و مناسبات مالکیتی که بوسیله آن ایجاد شده است، تمام آن ملاحظات اقتصادی فرعی، که هنوز یک چنین تأثیر قدرتمندی در انتخاب شریک بازی میکند، را از میان برده باشد. در آن هنگام هیچ انگیزه دیگری، بجز عواطف متقابل باقی نخواهد ماند.

از آنجا که عشق جنسی، بنا بر نفس ماهیتش انحصاری است - گرچه این انحصار امروز فقط توسط زن کاملاً متحقق میشود - بنابراین

ازدواجی که مبتنی بر عشق جنسی است بنا بر نفس ماهیتش، تک-همسرانه است. ما دیدیم که باکوفن، هنگامی که پیشرفت از ازدواج گروهی به ازدواج فردی را عمدتاً کار زنان میدانست چقدر ذیحق بود؛ تنها پیشروی از ازدواج یارگیری به تک-همسری را میتوان به حساب مرد گذاشت، و تاریخاً این بطور عمده شامل بدتر شدن موضع زن و تسهیل بیوفایی از جانب مرد شد. با از میان رفتن ملاحظات اقتصادی که زن را مجبور میکند که بیوفایی مرسوم مرد را تحمل کند - نگرانی درباره معاش و حتی بیشتر از آن در مورد آتیه فرزندانش - تساوی زنانی که به این طریق به دست میآید، با اتکاء به تمام تجارب گذشته میتوان گفت که به نحو بسیار مؤثرتری باعث خواهد شد که مردان واقعاً تک-همسر شوند، و نه اینکه زنان چند-شو گردند.

اما چیزی که بطور قطعی در تک-همسری از میان میرود، تمام آن خصوصیات است که تک-همسری از آنجهت که از مناسبات مالکیت نشأت گرفته است، با خود دارد. اینها عبارتند از، اولاً تفوق مرد، و ثانیاً غیر قابل فسخ بودن ازدواج. تفوق مرد در ازدواج صرفاً یکی از نتایج تفوق اقتصادی اوست، و به همراه آن، خودبخود نابود میشود. غیر قابل فسخ بودن ازدواج، تا اندازه‌ای مربوط به آن شرایط اقتصادی است که تک-همسری از آن بوجود آمد، و تا اندازه‌ای سنتی است مربوط به زمانی که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و تک-همسری هنوز کاملاً فهمیده نشده و توسط مذهب تشدید میشد. این امر امروزه هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواجهایی که مبتنی بر عشق هستند اخلاقی اند، پس تنها آنهایی هم اخلاقی هستند

که در آنها عشق ادامه مییابد. دوام میل عشق جنسی فردی، بر حسب فرد، بخصوص در میان مردان، بسیار متفاوت است؛ قطع مسلم علاقه، یا جانشینی آن با یک عشق پُر شور جدید، جدایی را، هم برای طرفین و هم برای جامعه، امری مبارک میسازد. تنها در آن زمان مردم از زحمت افتادن در گرداب بی سرانجام تشریفات انجام طلاق رها میشوند.

به این طریق آنچه که در حال حاضر در مورد انتظام مناسبات جنسی - بعد از نابودی قریب الوقوع تولید سرمایه داری - میتوانیم حدس بزنیم عمدتاً یک خصوصیت منفی دارد، و بیشتر محدود به آن چیزهایی است که از میان خواهد رفت. اما چه چیزی به آن اضافه خواهد شد؟ پاسخ این سؤال، بعد از آن که یک نسل نوین پرورش یافت، معین خواهد شد: نسلی از مردانی که هیچگاه در سراسر زندگیشان فرصت خرید تسلیم زن را، با پول یا با هر وسیله قدرت اجتماعی دیگر، نداشته‌اند، و یک نسل از زنانی که هیچگاه مجبور نبوده‌اند خود را به هیچ مردی، بخاطر هیچ ملاحظه‌ای بجز عشق واقعی، تسلیم کنند، یا از تسلیم خود به معشوقه‌های خویش بخاطر ترس از عواقب اقتصادی آن خودداری کنند. هنگامی که چنین مردمانی پیدا شدند، آنچه را که ما میگوییم آنها باید انجام دهند، به پیشیزی نخواهند گرفت. آنها کردار خود، و افکار عمومی خود در مورد رفتار هر فرد، را برقرار خواهند ساخت. والسلام.

فعلاً بگذارید به مورگان، که از او اینهمه دور شده‌ایم باز گردیم. بررسی تاریخی نهادهای اجتماعی که در اثنای دوران تمدن بوجود

آمد، خارج از قلمرو کتاب اوست. بالنتیجه او فقط بطور مختصر به سرنوشت تک-همسری در این دوران میپردازد. او هم تکامل خانواده تک-همسر را، به مثابه یک پیشرفت، به مثابه نزدیک شدن به تساوی کامل جنسها میداند، اما بدون این که تصور کند که به هدف رسیده است. ولی او میگوید "هنگامی که این حقیقت پذیرفته شد که خانواده از چهار شکل متوالی گذشته است، و اکنون در شکل پنجم است، بلافاصله این سؤال پیدا میشود که آیا این شکل میتواند در آینده هم دائمی باشد. تنها جوابی که میتوان داد این است که خانواده باید با پیشرفت جامعه پیشروی کند و با تغییر جامعه تغییر نماید. همانطور که در گذشته نیز چنین بوده است. خانواده مخلوق سیستم اجتماعی است، و فرهنگ آن را منعکس خواهد کرد. همانطور که خانواده تک-همسری از آغاز تمدن تاکنون، و بطور کاملاً محسوس در عصرهای جدید، پیشرفت زیادی کرده است، لااقل میتوان تصور کرد که هنوز میتواند بهبود بیشتری یابد تا اینکه تساوی جنسها بدست آید. اگر خانواده تک-همسر نتواند ضروریات جامعه را در آینده دور برآورده کند، مشکل بتوان ماهیت جانشین آن را پیشبینی کرد."

زیرنویسهای فصل دوم

[۲۱] در صفحات بعد این نوع (adoption) پذیرفته شدن، توضیح داده خواهد شد.

[۲۲] در ترجمه pairing family واژه‌ای مناسب‌تر از "خانواده یارگیر" نیافتیم. ممکن است جستجوی بیشتر در ادبیات باستانی، معادل بهتر آن را بدست دهد. "خانواده جفتی" ادای معنی نمیکند.

[۲۳] در فارسی، واژه پسر هم بمعنای فرزند مذکر (son) است و هم بمعنای کودک مذکر. (boy) همینطور واژه دختر هم معنای فرزند مؤنث (daughter) را میدهد و هم کودک مؤنث (girl) را. در این عبارت منظور از پسر، فرزند مذکر، و از دختر، فرزند مؤنث است.

[۲۴] nephew [هم بمعنای برادرزاده مذکر و هم خواهرزاده مذکر است.

[۲۵] niece [هم بمعنای برادرزاده مؤنث و هم خواهرزاده مؤنث است.

[۲۶] Uncle [هم بمعنای دایی و هم عمو است.

[۲۷] unt هم بمعنای عمّه و هم خاله است.

[۲۸] واژه Cousine هم در فارسی کنونی یک معادل واحد ندارد. تکامل بعدی سیستم خویشاوندی در ایران، این مفهوم را در جهت ازدیاد دقت تجزیه کرد. واژه‌های پسرعمو، پسر دایی، دخترعمو، دختر دایی، دختر عمّه، پسر خاله، دختر خاله، محصولات دقیق این مفهوم هستند. معه‌ذا قاعدتا باید در فارسی کهن واژه معادلی موجود بوده باشد، که مترجم از آن بی اطلاع است. همین حکم در مورد تمایز عمو از دایی، و خاله از عمّه، خواهرزاده از برادرزاده و فرزند از بچه (بطور عام) صادق است. برعکس در مواری پاره‌ای از واژه‌های خویشاوندی، دقیق نشده باقی مانده‌اند (که قبلا در پاورقی مربوط به پسر و دختر توضیح آن را داده‌ایم). واژه زن هم تمایز نیافته و معنای دو گانه انسان مؤنث (woman) و زوجه (wife) را دارد. معه‌ذا باید بگوییم که این "عدم تدقیق" نیز تصادفی نیست و مربوط به نحوه تکامل شکل‌های خانواده و سیستم‌های خویشاوندی در این منطقه است، و این به عهده مردم‌شناسان و زبان‌شناسان است که شکل‌های ویژه و نحوه تکامل آنها را پیدا کنند.

[۲۹] در این ترجمه واژه ساخت بعنوان معادل Constitution ،

در دوران نظام تیره‌ای آمده است. در سایر ادوار، اساسنامه ترجمه شده است.

[۳۰] Philistine [عامی و بی فرهنگ].

[۳۱] [این امر که باکوفن چقدر کم چیزی را که کشف کرده بود، یا در حقیقت حدس زده بود، میفهمید از اطلاق اصطلاح هتاریسم (hetaerism) به این حالت بدوی ثابت میشود. یونانیها این کلمه زناکاری را هنگامی که بوجود آوردند، برای توصیف مقاربت بین مردان مجرد و یا تک-همسران، با زنان مجرد بکار میبردند، این کلمه تلویحاً متضمن وجود شکل معینی از ازدواج است که این مقاربت خارج از آن انجام میشود و فحشاء را لااقل بمثابه یک امکان موجود، در بر میگیرد. این کلمه هیچگاه بمعنای دیگری بکار نرفته و من هم مانند مورگان آن را به همین معنی استعمال میکنم. کشفیات بسیار مهم باکوفن در همه جا بطور غیر قابل تصویری توسط این اعتقاد پندارآلود او - مبنی بر اینکه روابطی که تاریخا بین زن و مرد بوجود آمد از اعتقادات مذهبی انسانها در دوران معین سرچشمه میگیرد و نه از شرایط زندگی بالفعل آنها - عرفانی میشود. (انگلس)]

[۳۲] Ch. Letournau, L'evolution du Mariage et
de la Pamille, Paris, ۱۸۸۸

[۳۳] Westermarck, The History of Human
Marriage (London ۱۸۹۱)

۳۴] A. Espinas, Des Sociétés Animales. Etude de Psychologie comparée, Paris ۱۸۷۷, P. P. ۳۰۳-۰۴

۳۵] Conscience Collective - انگلس در مقابل، Conscience، واژه معادل "احساس" را گذاشته است، و بنظر ما نیز واژه احساس رساتر است.

۳۶] Giraud- Teulon, Origin Of Marriage and family.

۳۷] H. H. Bancroft, The Native Races of Pacific States of North America, ۱۸۷۵, Vols. I-V, New York.

۳۸] Karens کارن‌ها مردمی هستند که در مناطق کوهستانی برمه زندگی میکنند.

۳۹] Incest منظور انگلس این نیست که این عمل وجود نداشت، بلکه این برداشت بمفهوم "زنا" یا عمل زشت یک اختراع است.

[۴۰] مارکس در نامه‌ای که در بهار ۱۸۸۲ نوشته شده است احساس خود را با شدیدترین عبارات در مورد تحریفهای زشت عصرهای اولیه، در اثر نیبلونگ واکنر (Nibelung Wagner)، اظهار میدارد. "چه کسی شنیده است که برادری خواهر خود را بمتابه عروسی در آغوش بگیرد؟" مارکس به این "خدایان شهوت‌ران" واکنر، که به شیوه کاملاً نو به عشقبازی‌های خود کمی چاشنی مقاربت با خویشاوندان میزدند، جواب میدهد: "در عصرهای اولیه، خواهر، همسر بود، و این اخلاقی بود."

یکی از رفقای فرانسوی من که علاقمند به واکنر است، با این یادداشت موافق نیست و اشاره میکند که در اوگیس‌درکا (ögisdrecka)، ادای (Edda) اولیه، که واکنر آن را بمتابه مدل خود انتخاب کرد، لوکی (Loki) به این طریق فریا (Freia) را سرزنش میکند: "برادر خود تو، تو را در مقابل خدایان در آغوش گرفته است." او ادعا میکند که ازدواج بین برادر و خواهر در آن زمان منسوخ شده بود. اوگیس‌درکا توصیف زمانی است که در آن اعتقاد کهن به اساطیر بکلی شکسته شده بود، این برآستی یک سخره لوسیانیایی (Lucian) خدایان است. اگر لوکی، بمتابه مفیستوفل (Mephistopheles) بدینگونه فریا را سرزنش میکند، این خود علیه نظر واکنر است. چند سطر بعد لوکی به نیورد

(Njord) میگوید: تو از خواهرت (چنین) پسری به هستی آوردی
 [Vidh Systur Thinni gaztu Silkan Mäg] حال نیورد
 یک آسا (Asa) نبوده بلکه یک وانا (Vana) است، و در افسانه
 اینگلینگا Ynglinga saga او میگوید که ازدواج بین خواهران و
 برادران در وانالند (Vanaland) مرسوم است گرچه در میان
 آساها چنین نیست. این امر میرساند که واناها خدایان قدیمی‌تر از
 آساها بودند. به هر منوال نیورد در میان آساها زندگی میکرد و معادل
 آنها بود، و به این طریق او گیس در کا در حقیقت اثبات این نکته است
 که ازدواج درونی بین برادران و خواهران، لااقل در میان خدایان،
 هنوز در زمانی که افسانه‌های نروژی خدایان بوجود آمد، باعث
 انزجار نمیشد. اگر کسی بخواهد که واگنر را معذور دارد بهتر است
 بجای ادا به گوته متوسل شود، زیرا گوته در منظومه خدا و بایادر
 (balld of God the Bayadere) اشتباه مشابهی در مورد
 تسلیم مذهبی زن کردن و آن را بسیار شبیه فحشای امروزی میکند.
 (یادداشت انگلس به چاپ چهارم)

[۴۱ Collateral] در اینجا بمعنای نسب از یک جدّ واحد است
 که البته بر حسب مرحله خاص تکامل خانواده، میتواند فرزندان یک
 جدّ مشترک را شامل شود. در فارسی این را "زاده" میخوانند.

[۴۲] واژه Community یک معنی معادل واحد در فارسی ندارد. بر حسب موقعیت، ما آن را تجمع، اجتماع، جماعت ترجمه کرده‌ایم.

[۴۳] دیگر نمیتواند تردیدی وجود داشته باشد که آثار مقاربت جنسی بدون تمایز، باصطلاح "Sumpfzeugung"، که باکوفن تصور میکند آن را کشف کرده است ما را به ازدواج گروهی میرساند. "اگر باکوفن این ازدواج‌های پونالوایی را "غیر قانونی" میخواند، کسی که در آن دوره میزیست هم به همین سان غالب ازدواج‌های کنونی بین (عمّه، عمو، خاله، دایی) زاده‌های دور و نزدیک پدری و مادری را مقاربت با نزدیکان، یعنی ازدواج بین برادران و خواهران همخون محسوب میکند". (مارکس، آرشیو صفحه ۱۸۷) - یادداشت انگلس.

[۴۴-۱۸۶۸] The People of India, vol I-VI, London

۷۲

[۴۵] در اینجا و بعد از آن انگلس از گروههای ازدواجی بزرگ در میان بومیان استرالیا سخن میگوید.

[۴۶] Infidelity [غالباً در فارسی خیانت (زن و شوهر نسبت به یکدیگر) گفته میشود که علاوه بر اینکه نارسا است مفهوم خیانت را

به زمانی تعمیم می‌دهد که چنین مفهومی وجود نداشت. ما در این متن آن را "بیوفایی" ترجمه می‌کنیم.

[۴۷] این قسمت را انگلس با حذف پاره‌ای لغات، از صفحه ۴۲۶ کتاب مورگان (جامعه باستان) نقل کرده است. ما مبنای ترجمه فارسی را بر نوشته انگلس گذاشتیم.

[۴۸] انگلس در مورد رابطه دسته Clan و تیره Gens بعداً توضیح خواهد داد، معهدا در اینجا Clan معادل تیره است و نه طایفه (بر طبق تقسیم‌بندی‌های ایران).

[J. J. Bachofen, Das mutterrecht, stuttgart, ۴۹]
۱۸۶۱

[A Journey in Boston and New York, ۱۸۸۶, P. ۵۰]
۲۶۶

[Bancroft, native races, I, P. ۵۱. ۸۱]

[History of the Abolition of Serfdom and ۵۲
Bond Service in Europe until the Middle of the
Nineteenth Century, St. Petersburg, ۱۸۶۱.

[۵۳ Casuistry] را در اینجا مجازاً مغلطه‌گری ترجمه کرده‌ایم. معنای درست آن تفسیر و تعبیر کشدار، کلاه شرعی گذاشتن، یا چیزی شبیه آن است.

[۵۴ M. Kovalevsky, Outline of the Origin and Evolution of the family and Property, Stockholm, ۱۸۹۰.

[۵۵ A. Heusler, Institutionen des deutschen Rechts. Bd. ۱-۱۱, leipzig ۱۸۸۵-۸۶- Ed.

] Ausland, ۱۸۹۰, Nos. ۴۲- ۴۵۶]

[۵۷ Spartiates] طبقه شهروندان اسپارتی کهن، که از حقوق کامل مدنی برخوردار بودند. در مقابل Helots که این حقوق را نداشتند.

[۵۸ منظور انگلس ایدئولوژی آلمانی (The German Ideology) است که بعدها منتشر شد.

] Lutheran and Calvinistic Reformation ۵۹]

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل سوم

تیره ایروکویی

اکنون به بررسی یک کشف دیگر مورگان میپردازیم که از نظر اهمیت، حداقل در ردیف طرحی است که او از تجدید ساختمان شکل بدوی خانواده از سیستم همخونی به دست داده است؛ و آن این است که: پیکرهای همخون در قبیله سرخپوستان آمریکا - که به نام حیوانات خوانده میشوند - در شکل یونانی و رومی شکل‌های بعدی و اشتقاقی بودند؛ اینکه تمامی سازمان اجتماعی یونانیان و رومیهای عصرهای اولیه، در تیره، فراتری و قبیله، معادل دقیق خود را در میان سرخپوستان آمریکا میابند؛ اینکه (تا آنجا که منابع کنونی ما نشان میدهد)، تیره نهادی است که در میان تمام بربرها، تا هنگام ورود آنها به تمدن، و حتی بعد از آن، مشترک بوده است - این کشف، ناگهان دشوارترین قسمتهای تاریخ اولیه یونان و روم را

روشن کرد. و در عین حال پرتو غیر منتظره‌ای به روی ویژگیهای اساسی ساخت اجتماعی اعصار اولیه - قبل از ایجاد دولت - افکند. گرچه این امر هنگامی که فهمیده میشود، خیلی آسان جلوه میکند. او هنوز در اثر اولیه‌اش که در سال ۱۸۷۱ منتشر شد، این راز را کشف نکرده بود. رازی که کشف آن، مورخین ماقبل تاریخی از خود مطمئن انگلیسی را برای مدتی به سکوت بزدلانه‌ای واداشته بود.

واژه لاتینی gens، که مورگان آن را به مثابه یک عنوان عام برای این پیکر همخون بکار میبرد، مانند معادل یونانیش genos، از ریشه مشترک آریایی gan است (در ژرمن که g آریایی، علی‌القاعده به k مبدل میشود، این واژه تبدیل به kan میشود)، که به معنای بوجود آوردن است gens, genos.، واژه سانسکریت Janss، واژه گوئیک kuni بر مبنای همان قاعده فوق‌الذکر)، واژه نوردیک کهن و آنگلوساکسون kyn، انگلیسی kin، واژه ژرمن علیای میانه künne، همه متساویا به معنای خویشاوندی، نسب، هستند. ولی gens در لاتین و genos در یونانی، بویژه در مورد آن پیکرهای همخونی بکار میروند که یک نسب مشترک دارند (در این مورد یک جد مشترک) و از طریق نهادهای اجتماعی و مذهبی معینی در یک جماعت خاص با یکدیگر پیوند دارند، و منشأ و ماهیت آنها تاکنون برای تمام مورخین ما تاریک مانده بود.

ما در بالا، در رابطه با خانواده پونالوایی، دیدیم که چگونه یک تیره در شکل اصلیش تشکیل میگردد. تیره شامل تمام اشخاص است که بخاطر ازدواج پونالوایی، و در انطباق با مفاهیمی که ضرورتاً در آنجا رایج بود، شامل اخلاف شناخته شده یک جدّ فردی معین - بنیادگذار تیره - بود. از آنجا که در این شکل از خانواده ابویّت نا مسلّم است، فقط تبار زن معتبر شناخته میشود. از آنجا که برادران نه با خواهرانشان، بلکه فقط با زنانی از نسب‌های متفاوت میتوانند ازدواج کنند، فرزندانی که از این زنان متولد میشوند، بر مبنای حق مادری، در خارج از تیره قرار میگیرند. به این طریق فقط نوزدان دختران هر نسل در گروه خویشاوندی باقی میمانند، در حالی که نوزادان پسرها به تیره‌های مادریشان تعلق میگیرند. این گروه همخون، بعد از آنکه خودش را بصورت یک گروه جدا از گروه‌های مشابه داخل قبیل متشکل کرد، چه میشود؟

مورگان، تیره ایروکویی، بخصوص تیره قبیله سنکا را بمثابه شکل کلاسیک تیره اصلی در نظر میگیرد. آنها هشت تیره دارند که به نامهای حیوانات زیر نامیده میشوند: ۱- گرگ؛ ۲- خرس؛ ۳- لاک‌پشت؛ ۴- سگ آبی؛ ۵- آهو؛ ۶- نوک‌دراز (پاشله)؛ ۷- مرغ ماهیخوار؛ ۸- عقاب. رسوم زیر در هر تیره وجود دارد:

۱- ساچم (sachem) رئیس زمان صلح) و رئیس (رهبر زمان جنگ) خود را انتخاب میکرد. ساچم سالی یک بار در خود تیره بایست انتخاب میشد، و منصب او در تیره موروثی بود، به این معنا که بمجرد خالی شدن باید پُر میشد. رئیس

جنگ می‌توانست از خارج تیره نیز انتخاب شود و منصب او می‌توانست برای مدتی خالی بماند. پسر ساچم قبلی هیچگاه انتخاب نمی‌شد زیرا در میان ایروکویی‌ها حق مادری وجود داشت، و بنابراین پسر متعلق به یک تیره مختلف بود. ولی پسر برادر یا خواهر غالباً انتخاب می‌شدند. هنگام انتخابات، همه - هم مردان و هم زنان - رأی میدادند، ولی این انتخاب میبایست بوسیله هفت تیره دیگر تأیید شود، و فقط در آن هنگام شخص انتخاب شده با تشریفات بر کار گمارده میشد، و این امر توسط شورای عمومی تمام کنفدراسیون ایروکویی اجرا میگشت. اهمیت این مسأله را بزودی خواهیم دید. قدرت ساچم در تیره، خصلتی پدرانه و مطلقاً معنوی داشت. او هیچ ابزار سرکوبی در اختیار نداشت. او بخاطر موقعیتش یک عضو شورای قبیله‌ای سنکا، و همینطور عضو شورای کنفدراسیون تمام ایروکویی‌ها هم بود. رئیس جنگ فقط در مأموریت‌های نظامی می‌توانست فرمان دهد.

۲- تیره می‌توانست هر زمان که بخواهد، ساچم و رئیس جنگ را خلع کند. این نیز مشترکاً توسط مردان و زنان انجام میگرفت. پس از آن شخص خلع شده، مانند دیگران، بصورت یک جنگجوی ساده و شخص معمولی در می‌آمد. شورای قبیله نیز می‌توانست ساچم‌ها را، حتی علیرغم خواست تیره، خلع کند.

۳- هیچ عضوی اجازه ندارد که در درون تیره ازدواج کند. این قانون بنیادی تیره است. پیوندی است که آن را به هم نگاه میدارد؛ این بیان منفی مناسبات خونی کاملاً مثبتی است که در اثر آن، افرادی که در آن مناسبت درگیر هستند، در واقع یک تیره میشوند. مورگان با کشف این فاکت ساده، برای اولین بار ماهیت تیره را آشکار ساخت. این امر که تا آن زمان، تیره چقدر کم شناخته شده بود، از گزارشهای قبلی در مورد وحشیان و بربرها ثابت میشود، که در آنها و پیکرهای مختلفی که سازمان تیره‌ای را میساختند، از روی نادانی و بدون تمایز، قبیله، طایفه، تام thum و غیره خوانده میشدند؛ و گاه در مورد اینها اظهار میشد که در هر یک از چنین پیکرهایی ازدواج ممنوع است. این مسأله باعث سردرگمی بی سرانجامی میشد که آقای مک‌لنن توانست مانند ناپلئون در آن دخالت کند و با اوامر خود نظم بیافریند: تمام قبایل تقسیم میشوند به آنهایی که در درون آنها ازدواج ممنوع است (برون-همسر)، و آنهایی که در درون آنها ازدواج مجاز است (درون-همسر). بعد از اینکه او به این طریق امور را کاملاً در هم ریخت، توانست به عمیقترین بررسی‌ها در مورد اینکه کدامیک از دو طبقه مزخرف او قدیمتر است - برون-همسر یا درون-همسر - پردازد. این حرف چرند، بمجرد کشف تیره بر مبنای مناسبات خونی، و بالنتیجه عدم امکان ازدواج بین اعضای آن، خودبخود از بین رفت. بدیهی است در مرحله‌ای که ابروکویی‌ها را مشاهده

میکنیم، قانونی که ازدواج در تیره را ممنوع میکند، کاملاً اجرا میگردد.

۴- مایملک اشخاص متوفی، در میان سایر اعضای تیره تقسیم میشد - باید در درون تیره باقی میماند. با در نظر داشتن ناچیزی دارایی که ابروکویی میتوانست از خود باقی بگذارد، ارثیه او در میان نزدیکترین وابستگانش در تیره تقسیم میشد؛ هنگامی که یک مرد میمرد، در میان برادران و خواهران طبیعی و داییش تقسیم میشد؛ وقتی که یک زن میمرد، در میان فرزندان و خواهران طبعیش، ولی نه در میان برادرانش. این امر دقیقاً دلیل آن است که چرا ارث بردن زن و شوهر از یکدیگر غیر ممکن بود، و چرا فرزندان نمیتوانستند از پدرشان ارث ببرند.

۵- اعضای تیره باید به یکدیگر کمک میکردند، از هم حفاظت مینمودند، و بخصوص در انتقام گرفتن از ضایعاتی که توسط خارجیها وارد میآمد، از یکدیگر حمایت میکردند. یک فرد میتواند برای حفظ امنیت خود به حمایت تیره اش متکی باشد، و متکی هم بود. هر کس که به او صدمه وارد میآورد، به تیره صدمه زده بود. الزام به انتقام خونی، از این - یعنی علائق خونی تیره - منشأ میگرفت، و ابروکوییها آن را بدون قید و شرط میپذیرفتند. اگر فردی که عضو تیره نبود، یکی از اعضای تیره را میکشت، تمام تیره شخص کشته شده، متعهد به گرفتن انتقام خونی بود. در ابتدا کوشش میشد که

وساطت شود. یک شورا از تیره شخص قاتل تشکیل میشد و پیشنهادات به شورای تیره شخص مقتول برای مصالحه میداد، که بیشتر به شکل ابراز تأسف و اهدای تحف بسیار با ارزش بود. اگر اینها پذیرفته میشدند، مسأله خاتمه یافته بود. اگر نه، تیره مصدوم، یک یا چند فرد را برای انتقام‌گیری معین میکرد، و وظیفه آنها این بود که جانی را تعقیب کرده و بکشند. اگر این عمل انجام میشد، تیره دوم حق شکایت نداشت؛ تسویه حساب انجام یافته بود.

۶- تیره، نامها یا یک سلسله نامهای معینی دارد، که تنها آن تیره از میان تمام قبیله، میتواند از آنها استفاده کند، بطوری که نام یک فرد نیز معرف تیره اوست. یک نام تیره‌ای، بصورت امری بدیهی و مسلّم، حقوق تیره‌ای را با خود دارد.

۷- تیره میتواند بیگانگان را به درون خود بپذیرد، و به این طریق آنها را در کل مجموعه قبیله وارد کند. آن اسرای جنگی که کشته نمیشدند، با پذیرفته شدن به درون یک تیره، عضو قبیله سنکا میشدند، و به این طریق حقوق کامل قبیله‌ای و تیره‌ای را کسب میکردند. عمل پذیرفتن بنا به درخواست اعضای منفرد تیره انجام میگرفت - مردان، شخص بیگانه را بصورت برادر یا خواهر میپذیرفتند، زنان بصورت فرزند. برای تأیید، پذیرش تشریفاتی به درون قبیله ضروری بود. تیره‌هایی که بطور استثنایی کم جمعیت شده بودند، غالباً با پذیرفتن توده‌ای از قبیله دیگر - با رضایت آن تیره - کمبود

خود را جبران میکردند. در میان ایروکویی‌ها، تشریفات پذیرش به درون تیره در یک جلسه عمومی شورای قبیله، که آن را عملاً تبدیل به یک مراسم مذهبی میکرد، انجام میگرفت.

۸- مشکل است که بتوان وجود مناسک مذهبی خاص را در میان تیره‌های سرخپوست ثابت کرد - و معه‌ذا مراسم مذهبی سرخپوستان، کم و بیش مربوط به تیره هستند. ایروکویی‌ها، در شش مراسم مذهبی سالانه‌شان، ساچم‌ها و رؤسای جنگی هر تیره را، از لحاظ سمت، ب‌مثابه "نگهدارندگان ایمان" تلقی میکردند؛ و آنها نیز عملکردهای کشیش مآبانه داشتند.

۹- تیره یک گورستان اشتراکی دارد. گورستان ایروکویی‌های ایالت نیویورک که از همه جهات توسط سفیدپوستان محاصره شده‌اند، اکنون نابود شده است ولی سابقاً وجود داشته است. این گورستان اشتراکی هنوز در میان سایر قبایل سرخپوست وجود دارد، مثلاً در میان توسکارورها Tuscaroras، قبیله‌ای که از نزدیک وابسته به ایروکویی‌هاست، و گرچه مسیحی هستند ولی هنوز در گورستان خود یک ردیف خاص برای هر تیره نگاه میدارند، بطوری که مادر، ولی نه پدر، در همان ردیفی دفن میشود که فرزندانش. در میان ایروکویی‌ها نیز تمام اعضای تیره، در

مراسم تشییع جنازه، عزاداری میکنند، قبر را میکنند، مرثیه میخوانند و غیره.

۱۰- تیره، یک شورا، مجمع دمکراتیک تمام مردان و زنان بالغ عضو تیره، دارد که همگی آراء مساوی دارند. این شورا، ساچم‌ها و رؤسای جنگی، و همچنین سایر "نگهدارندگان ایمان" را انتخاب و خلع میکنند، در مورد تاوان (ورجیلد) Wergild، یا انتقام خونی برای اعضای مقتول تیره، تصمیم‌گیری میکنند. بیگانگان را به درون تیره میپذیرند. خلاصه، قدرت عالیه در تیره است.

اینها قدرتهای یک تیره تپیک سرخپوست است. "تمام اعضای یک تیره ایروکویی شخصا آزاد بوده و میبایست از آزادی یکدیگر دفاع کنند؛ آنها از نظر امتیازات و حقوق شخصی مساوی بودند، ساچم و رؤسا هیچ نوع برتری نداشتند؛ آنها [انجمنهای] اخوت بودند که بوسیله علائق خویشاوندی به هم وابسته بودند. آزادی، برادری، برادری، گرچه هیچگاه فرمولبندی نشده بود، اصول اساسی تیره بود. تیره، واحد یک سیستم اجتماعی بود که جامعه سرخپوستان بر بنیاد آن سازمان یافته بود. این امر، آن احساس استقلال و وقار شخصی، صفات جهانشمول سرخپوستان را توضیح میدهد."

سرخپوستان سراسر آمریکای شمالی، هنگامی که کشف شدند، بر مبنای حق مادری در تیره‌ها سازمان یافته بودند. فقط در چند قبیله،

مانند داکوتاها Dakotas، تیره‌ها به زوال گراییده بودند، در حالی که در سایر قبایل، مانند اوجیب‌واها Ojibwas و اوماهاها Omahas، آنها بر مبنای حق پدری سازمان یافته بودند.

در میان قبایل سرخپوست بیشماری که بیش از پنج یا شش تیره داشتند، مشاهده میکنیم که سه، چهار یا تعداد بیشتری تیره در یک گروه خاص متحد شده‌اند، که مورگان - با ترجمه دقیق این واژه سرخپوستی به معادل یونانی آن - آن را فراتری (برادری) میخواند. به این طریق، سنکاها دو فراتری دارند، که اولی تیره‌های یک تا چهار را در بر میگیرد، و دومی تیره‌های پنج تا هشت را. بررسی نزدیکتر نشان میدهد که این فراتری‌ها عمدتاً، نماینده آن تیره‌های اصلی هستند که قبیله در آغاز به آنها تقسیم شده بود؛ زیرا با ممنوعیت ازدواج در درون تیره، هر قبیله ضرورتاً باید حداقل شامل دو تیره میشد تا بتواند مستقلاً موجودیت داشته باشد. با بزرگ شدن قبیله، هر تیره مجدداً به دو یا تعداد بیشتری تیره تقسیم میشود، که هر یک از آنها اکنون بصورت یک تیره جداگانه ظاهر میشوند، در حالی که تیره اصلی که تمام تیره‌های دختر را در بر میگیرد، بصورت یک فراتری در می‌آید. در میان سنکاها و غالب قبایل دیگر سرخپورست، تیره‌های یک فراتری، تیره‌های برادر هستند، در حالی که آنهایی که در فراتری دیگر هستند تیره‌های پسر عمو شمرده میشوند - اینها عنوانهایی هستند که همانطور که دیده‌ایم، یک اهمیت خیلی واقعی و پر معنی در سیستم همخوانی آمریکا دارند. در حقیقت در ابتدا هیچ سنکایی نمیتوانست در درون فراتری خودش ازدواج کند؛ اما این

ممنوعیت مدتهاست که برافتاده، و فقط محدود به تیره است. سنکها رسمی داشتند که بر مبنای آن، خرس و آهو، دو تیره اصلی بودند که تیره‌های دیگر از آنها برخاسته بودند. هنگامی که این نهاد نوین کاملاً ریشه گرفت، بر حسب ضرورت تعدیل مییافت. برای اینکه توازن حفظ شود گاهی کل تیره‌هایی از فراتری‌های دیگر، به فراتری‌هایی که تیره‌های آنها از بین رفته بود، منتقل می‌شدند. این امر نشان می‌دهد که چرا ما تیره‌هایی با یک نام واحد در فراتری‌های قبایل مختلف مییابیم.

در میان ایروکویی‌ها، عملکردهای فراتری قسماً اجتماعی و قسماً مذهبی هستند. ۱- در بازی با گوی، یک فراتری در مقابل فراتری دیگر قرار می‌گرفت؛ هر فراتری بهترین بازیکنان خود را به میدان می‌آورد و سایر اعضای فراتری بصورت تماشاچی، بر حسب فراتری، در می‌آمدند، که روی پیروزی طرفهای خود با یکدیگر شرط‌بندی می‌کردند. ۲- در شورای قبیله، ساچم‌ها و رؤسای جنگ هر فراتری، با هم جمع می‌شوند، دو گروه در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، و هر سخنگو، نمایندگان هر فراتری را بمتابه یک پیکر مجزا، مخاطب قرار می‌دهد. ۳- اگر در قبیله قتلی واقع شده باشد، و مقتول و قاتل متعلق به یک فراتری واحد نباشند، تیره عزادار غالباً به تیره‌های برادر متوسل می‌شود؛ اینها یک شورای فراتری تشکیل میدادند که فراتری دیگر را، بمتابه یک پیکر، مخاطب قرار میدادند و از آن می‌خواستند که شورایی برای اصلاح امر تشکیل دهد. در اینجا نیز فراتری بصورت تیره اصلی، و با چشم‌انداز پیروزی بیشتری از تیره‌های منفرد،

نوزادانش، ظاهر میشود. ۴- هنگام مرگ افراد مهم، فراتری مقابل، ترتیب تشییع جنازه و مناسک دفن را میداد، در حالی که فراتری شخص متوفی به عنوان عزادار شرکت میکرد. اگر یک ساچم میمرد، فراتری مقابل، شورای فدرال ایروکویی‌ها را از خالی شدن منصب مطلع میکرد. ۵- شورای فراتری مجدداً برای انتخاب یک ساچم تشکیل میشود. تأیید بوسیله تیره‌های برادر، یک امر مسلم بود، اما تیره‌های فراتری دیگر ممکن بود مخالفت کنند. در چنین مواردی شورای فراتری مقابل تشکیل جلسه میداد و اگر مخالفت تأیید میشد، انتخابات باطل بود. ۶- در گذشته ایروکویی‌ها سراسر مذهبی خاصی داشتند که سفیدپوستان آنها را "لژهای طبی" میخواندند. در میان سنکاها این مراسم بوسیله دو انجمن اخوت مذهبی، یکی برای هر فراتری، ترتیب داده میشد - با اجرای مناسک معینی برای ورود اعضای جدید. ۷- اگر همانطور که تقریباً مسلم است، چهار تبار (گروههای خویشاوندی) که چهار اقلیم تلاسکالا Tlascalà را در زمان فتح در تصرف داشتند، چهار فراتری بوده باشند، این امر ثابت میکنند که فراتری‌ها، مانند یونانی‌ها و پیکرهای همخون مشابه در میان ژرمنها، بمثابة واحدهای نظامی نیز عمل میکردند. این چهار تبار، هر یک بمثابة یک گروه جنگی مجزا، با پرچم و یونیفورم خود، و رهبر خود، به جنگ میرفتند.

همانطور که چندین تیره یک فراتری را تشکیل میدادند، همانطور نیز در شکل کلاسیک، چندین فراتری یک قبیله را تشکیل میدادند. در بسیاری موارد حلقه میانی - یعنی فراتری - در میان قبایل خیلی

ضعیف شده، وجود نداشت. ویژگیهای مشخص قبایل سرخپوست در آمریکا کدامند؟

۱- داشتن سرزمینی برای خود، و نامی برای خود. هر قبیله، علاوه بر منطقه اسکان بالفعل، دارای سرزمین وسیعی برای شکار و ماهیگیری بود. در ماوراء این سرزمین، یک حاشیه وسیع زمین قرار داشت که به سرزمین قبیله دیگر میرسید؛ حد این زمین بیطرف، در نقاطی که زبان دو قبیله به هم نزدیک بود، کوچک، و در غیر این صورت بزرگ بود. جنگهای ژرمنها، زمینهای بایری که سوئوویهای Suevi قیصر در اطراف سرزمین خود ایجاد کردند، ایسارن هولت (Isarnholt یارن و Jarnved، لیمس دانیکوس Limes Danicus دانمارکی)، مرز بین دانمارکی ها و ژرمن ها، جنگل ساکسونی Saxon و برانی بور (Branibor جنگل دفاعی در زبان اسلاوی) - که براندن برگ Brandenberg نام خود را از آن میگیرد - بین ژرمنها و اسلاوها، چنین سرزمینهای بیطرفی بودند. قلمرویی که به این طریق بوسیله مرزهایی که کاملاً خوب مشخص نشده بود محدود میگشت، زمین مشترک قبیله بود که قبایل همسایه نیز آن را به همین صورت میشناختند، و قبیله در مقابل هر نوع تخطی از آن دفاع میکرد. در غالب موارد، نام مشخص بودن مرزها فقط هنگامی باعث یک دردسر عملی

میشد که جمعیت بسیار زیاد شده باشد. بنظر میرسد که نامهای قبیله‌ای، بیشتر در اثر تصادف انتخاب شده باشند تا یک عمل آگاهانه. به مرور ایام غالباً اتفاق میافتاد که قبایل همسایه قبیله را به نامی میخواندند بجز نامی که خود قبیله بر خود نهاده بود، مثل مورد ژرمن‌ها [die Deutschen]، که اولین اسم جامع تاریخی آنها [Germanen] را سلتی‌ها به آنها دادند.

۲- یک لهجه محلی خاص تنها برای یک قبیله. در حقیقت قبیله و لهجه محلی بطور عمده به یک حد وسعت دارند. در آمریکا، ایجاد قبایل و لهجه‌های محلی جدید، از طریق تقسیم مجدد، تا همین زمانهای اخیر وجود داشت، و حتی امروزه نیز بسختی میتواند کاملاً قطع شده باشد. هنگامی که دو قبیله ضعیف شده در یک قبیله ادغام میشوند، بطور استثنایی دیده میشود که دو لهجه محلی خیلی نزدیک به هم در یک قبیله واحد تکلم میشود. تعداد متوسط جمعیت قبیله آمریکایی کمتر از دو هزار نفر است. اما چروکی‌ها Cherokees تقریباً ۲۶ هزار نفرند - که بزرگترین تعداد سرخپوستان ایالات متحده هستند که به یک زبان واحد تکلم میکنند.

۳- حق برگماري ساچم‌ها و رؤسای جنگی که توسط تیره‌ها انتخاب شده‌اند، و

۴- حق عزل مجدد آنها، حتی بر خلاف میل تیره‌شان. از آنجا که این ساچم‌ها و رؤسای جنگ، اعضای شورای قبیله هستند، این حق قبیله در رابطه با آنها، خودبخود واضح میشود. هر جا که کنفدراسیون قبایل بوجود آمده بود و تمام قبایل در یک شورای فدرال نمایندگی میشدند، تمام حقوق فوق به این پیکر اخیر منتقل میشد.

۵- تصاحب ایده‌های مذهبی (یا اساطیر) و مناسک عبادت مشترک. "بر طبق نمونه بربرها، سرخپوستان آمریکا مردمان مذهبی بودند. اساطیر آنها هنوز به هیچ وجه نقادانه مورد بررسی قرار نگرفته است. آنها در همان زمان، ایده‌های - انواع ارواح - مذهبی خود را بصورت شخص متجسم میکردند، اما در مرحله پایینی بربریت که آنها در آن بسر میردند، هنوز نمایندگی شکل‌پذیر (پلاستیک) باصطلاح بت‌ها، وجود نداشت. این یک پرستش طبیعت و عنصر است که بسوی چند خدایی در حال تطور میباشد. قبایل مختلف، جشنهای منظم، با شکلهای مشخص عبادت، بخصوص رقص و بازی داشتند. رقص، بویژه یک قسمت اساسی تمام مراسم مذهبی بود، و هر قبیله آن را جداگانه انجام میداد.

۶- یک شورای قبیله برای امور مشترک. این شامل تمام ساچم‌ها و رؤسای جنگی هر قبیله - نمایندگان واقعی قبیله، زیرا همیشه قابل عزل بودند - میشد. شورا در حضور عام تشکیل جلسه میداد و اطراف آنها را سایر اعضای قبیله

میگرفتند، که حق شرکت در بحث را داشتند و میتوانستند مطمئن باشند که به عقاید آنها توجه خواهد شد. تصمیمات را شورا اتخاذ میکرد. علی القاعده هر فرد حاضر میتوانست شورا را مخاطب قرار دهد؛ حتی زنان میتوانستند از طریق سخنگویانی که انتخاب میکردند، نظرات خود را بیان دارند. در میان ابرو کویی ها تصمیمات نهایی باید به اتفاق آراء اتخاذ میشد. تصمیمهای جماعتهای مارک ژرمنی نیز چنین بود. بطور خاص تنظیم روابط با قبایل دیگر به عهده شورای قبیله بود. این شورا سفرایی میفرستاد و میپذیرفت، اعلام جنگ و صلح میکرد. هنگامی که جنگ آغاز میشد، عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. علی الاصول هر قبیله با هر قبیله دیگری که بطور صریح قرارداد صلح را امضاء نکرده بود، در حال جنگ بسر میبرد. مأموریت های نظامی علیه چنین دشمنانی، عمدتاً بوسیله چند جنگجوی برجسته سازماندهی میشد. آنها رقص جنگ میکردند، هر کس که به رقص میپیوست قصد خود را برای شرکت در مأموریت اعلام کرده بود. فوراً واحدی تشکیل شده و به حرکت در میآمد. هنگامی که سرزمین قبیله مورد تجاوز واقع میشد، دفاع از آن نیز به همین صورت عمدتاً بوسیله داوطلبان انجام میگرفت. اعزام و بازگشت این واحدها همیشه فرصتی بود برای جشنهای عمومی. برای چنین مأموریت هایی تصویب شورای قبیله ضروری نبود. نه تصویب آن طلب میکردید، و نه داده میشد. آنها دقیقاً مانند مأموریت های خصوصی جنگی ملازمین ژرمن

بودند که تاسیتوس شرح آنها را داده است، با این تفاوت که در میان ژرمنها هیأت ملازمین یک خصلت دائمی تر پیدا کرده، و شامل یک هسته قوی بود که در زمان صلح سازمان داده میشد، و به هنگام جنگ، باقی داوطلبان در حول آن جمع میشدند. چنین واحدهای نظامی بندرت از نظر تعداد افراد زیاد بودند. مهمترین مأموریتهای سرخپوستان - حتی آنهایی که در مناطق بزرگ انجام میشدند - توسط تعداد ناچیزی نیروی جنگنده انجام میگرفت. هنگامی که چنین ملازمینی برای یک درگیری مهم جمع میشدند، هر گروه فقط از رهبر خودش اطاعت میکرد. وحدت طرح مبارزه، کمابیش توسط شورایی از این رهبران تأمین میشد. این شیوه جنگی بود که بنا بر توصیف آمیانوس Ammianus Marcellinus، آلمانهای راین علیا Alamanni of the Upper Rhine در قرن چهارم بکار میستند.

۷ - در بعضی قبایل یک رئیس اصلی Oberhäuptling وجود دارد که معهذا قدرتش خیلی کم است. او یکی از ساچمهاست که در مواردی که تصمیم گیری سریع لازم است تدابیر موقتی اتخاذ میکند تا اینکه شورا بتواند تشکیل شود و تصمیم نهایی را بگیرد. این یک تلاش اولیه ضعیف، اما - همانطور که تکامل بعدی نشان داد - عموماً بی ثمر، برای بوجود آوردن یک مقام رسمی،

با قدرت اجرایی است؛ در عمل، همانطور که خواهیم دید،
این عالیترین فرمانده نظامی oberster
Heerführer بود که در غالب موارد - اگر نگوییم
همیشه - به چنین مقام رسمی دست مییافت.

اکثریت عظیم سرخپوستان آمریکا هرگز فراسوی این مرحله از ادغام
قبیله‌ای نرفتند. قبایلشان کم تعداد، مجزا از هم بوسیله مناطق وسیع
مرزی، ضعیف شده بر اثر جنگهای دائمی بود. سرزمین فوق‌العاده
وسیع - با مردمی اندک - را در بر میگرفتند. اتحادهایی که به خاطر
حالت فوق‌العاده، در اینجا و آنجا، بین قبایل خویشاوند بوجود می‌آمد،
با از بین رفتن خطرات، دوباره از بین میرفت. ولی در بعضی نواحی،
قبایلی که در اصل خویشاوند بوده و سپس از هم جدا شده بودند، در
کنفدراسیونهای پایدار دوباره متحد میشدند، و به این طریق اولین گام
را برای تشکیل ملتها بر میداشتند. در ایالات متحده پیشرفته‌ترین نوع
چنین کنفدراسیونهایی را در میان ایروکویی‌ها مشاهده میکنیم. آنها
با مهاجرت از موطن اصلی خود در غرب می‌سی‌سی‌پی - که احتمالاً
در آنجا شاخه‌ای از خانواده بزرگ داکوتا را تشکیل میدادند - پس
از سرگردانی ممتد، در جایی که امروز ایالت نیویورک نامیده
میشود، مقیم شدند. آنها به پنج قبیله تقسیم شدند:
سنه‌کاه‌ها Senecas ،
کایو‌گاه‌ها Cayugas ،

اونون‌داگاه‌ها Onondagas ،
اونیداها Oneidas و
موهاوک‌ها Mohawks. آنها از طریق صید ماهی، شکار، و

محصولات یک نوع بستان کاری بدوی، در دهکده‌هایی که غالباً حصاری به دور آنها بود، زندگی خود را میگذراندند. آنها که تعدادشان هیچگاه از ۲۰ هزار نفر تجاوز نمیکرد، تعدادی تیره داشتند که در هر پنج قبیله مشترک بودند؛ به لهجه‌های نزدیک به هم از یک زبان واحد تکلم میکردند، و یک قطعه زمین یکپارچه را، که بین پنج قبیله تقسیم شده بود، اشغال مینمودند. چون این قلمرو جدیداً فتح شده بود، همکاری عاداتی بین این قبایل - علیه کسانی که خود جانشین آنها شده بودند - امری طبیعی بود. حداکثر، در ابتدای قرن پانزدهم، این تبدیل شد به یک "اتحادیه دائمی" منظم، کنفدراسیونی که با آگاهی از قدرت جدیدش، فوراً خصلتی تجاوزکارانه پیدا کرد. و در اوج قدرتش - حدود سال ۱۶۷۵ - مناطق وسیعی از سرزمین‌های مجاور را فتح کرد، بعضی از ساکنین را اخراج و بقیه را مجبور به دادن خراج نمود. کنفدراسیون ایروکویی، پیشرفته‌ترین سازمان اجتماعی بود که سرخپوستانی که هنوز در مرحله پایینی بربریت بودند (یعنی به استثنای مکزیک‌ها، نیومکزیک‌ها و پرویی‌ها) به آن دست یافتند. ویژگیهای اساسی کنفدراسیون به قرار زیر بودند:

۱- اتحاد دائمی پنج قبیله همخون بر مبنای تساوی کامل و استقلال در تمام امور داخلی قبیله. این مناسبت خونی پایه حقیقی کنفدراسیون را میساخت. سه قبیله از پنج قبیله، قبیله پدر نامیده میشدند و برادر یکدیگر بودند؛ دو قبیله دیگر قبیله پسر نام گرفتند و به همین طریق برادر یکدیگر بودند. سه تیره

- قدیمی‌ترین تیره‌ها - هنوز در تمام پنج قبیله نماینده‌های زنده داشتند، در حالیکه سه تیره دیگر فقط در سه قبیله نماینده داشتند. اعضای هر یک از این تیره‌ها، در تمام پنج قبیله برادر بودند. زبان مشترک - صرفاً با تفاوت‌های لهجه‌ای - بیانگر و اثبات کننده اصل و نسب مشترک بود.

۲- ارگان کنفدراسیون یک شورای فدرال بود مرکب از پنجاه ساچم، که همه مقام و شخصیت مساوی داشتند؛ این شورا، در مورد تمام امور مربوط به کنفدراسیون، نظر نهایی میداد.

۳- در هنگام بنیان کنفدراسیون، این پنجان ساچم، بعنوان حاملین مناصب جدید - که بطور خاص برای اهداف کنفدراسیون تشکیل شده بود - بین قبایل و تیره‌ها توزیع شدند. هرگاه جاهای خالی بوجود می‌آمد، افرادی توسط تیره مربوطه دوباره انتخاب میشدند و همیشه فقط توسط همان تیره قابل عزل بودند؛ ولی حق گذاشتن آنها در مناصب مربوطه، به عهده شورای فدرال بود.

۴- این ساچم‌های فدرال [۶۰] در قبایل مربوطه خود نیز ساچم بودند و هر کدام در شورای قبیله یک کرسی و یک رأی داشتند.

۵- کلیه تصمیمات شورای فدرال باید به اتفاق آراء اخذ میشد.

۶- رای گیری بر مبنای قبیله‌ای انجام میشد، بنابراین هر قبیله و تمام اعضای شورا در هر قبیله بایستی توافق میکردند تا اینکه تصمیم لازم‌الاجرا اتخاذ شود.

۷- هر یک از پنج شورای قبیله‌ای میتواند جلسه شورای فدرال را تشکیل دهد ولی این شورا نمیتوانست رأساً تشکیل جلسه دهد.

۸- جلسات آن در حضور عموم مردم تشکیل میشد؛ هر فرد ایروکویی حق صحبت داشت؛ ولی فقط شورا حق تصمیم‌گیری داشت.

۹- کسی در رأس کنفدراسیون نبود، رئیس رسمی و یا قوه مجریه وجود نداشت.

۱۰- ولی کنفدراسیون دو رئیس عالی جنگی داشت که اعتبار و قدرت مساوی داشتند (نظیر دو "پادشاه" اسپارته‌ها، دو کنسول رومی‌ها).

این کل ساختمان اجتماعی بود که ایروکویی‌ها چهارصد سال تحت آن میزیستند و هنوز هم زندگی میکنند. من این شرح مورگان را با ذکر پاره‌ای از جزئیات نقل کردم زیرا این به ما فرصت میدهد که سازمان جامعه‌ای که هنوز دولت نمیشناسد را مورد مطالعه قرار دهیم. دولت متضمن یک قدرت عمومی خاص است - جدا از

تمامیت آنهایی که آن را تشکیل میدهند؛ و مورر Maurer با
 گزینه حقیقی، ساخت [اساسنامه] مارک ژرمن را فی حد ذاته یک
 نهاد صرفاً اجتماعی میداند که بطور اساسی با دولت متفاوت است،
 گرچه بعدها بصورت پایه آن در آمد. بنابراین مورر در تمام
 نوشته‌هایش پیدایش تدریجی قدرت عمومی را از، و در کنار ساخت
 مارک‌ها، دهکده‌ها، املاک اربابی و شهرها، بررسی میکند.
 سرخپوستان آمریکای شمالی نشان میدهند که چگونه یک قبیله در
 اصل متحد، بتدریج در سطح یک قاره عظیم پراکنده شد؛ چگونه
 قبیله‌ها از طریق تقسیم، مردمان، مجموعه‌های قبایل را تشکیل دادند؛
 چگونه زبانها تغییر کردند، تا جایی که نه تنها بطور متقابل غیر قابل
 فهم شدند، بلکه تقریباً هر نشانه‌ای از یگانگی اولیه در آنها ناپدید
 شد؛ و چگونه در عین حال هر یک از تیره‌ها در داخل قبایل، به
 تیره‌های متعدد تبدیل شدند؛ چگونه تیره‌های مادری قدیمی به
 صورت فراتری [۶۱] ادامه یافت، و اسامی قدیمترین تیره‌ها هنوز در
 میان از هم جداترین و از هم دور افتاده‌ترین قبایل یکسان مانده است
 - گرگ و خرس اسامی تیره‌ای، هنوز در میان اکثریت قبایل
 سرخپوست وجود دارند.

بطور کلی، ساختی که در بالا توصیف شد در مورد همه آنها صادق
 است - بجز اینکه بسیاری از آنها به حد یک کنفدراسیون قبایل
 خویشاوند نرسیدند.

ولی ما همچنین مشاهده میکنیم هنگامی که تیره بعنوان یک واحد اجتماعی معین بود، کل سیستم تیره‌ها، فراتری‌ها و قبیله، تقریباً بصورت یک ضرورت الزام‌آور از این واحد تکامل مییافت - زیرا که این یک امر طبیعی بود. این هر سه، گروه‌هایی هستند با درجات مختلف همخونی؛ هر یک فی‌نفسه کامل و گرداننده امور خود، ولی هر یک در عین حال مکمل دیگران. و میدان امور مربوط به آنها، شامل تمامیت امور عمومی بربرهای مرحله پایینی بود. بنابراین هر جا که تیره را بصورت واحد اجتماعی مردمانی کشف میکنیم، باید به دنبال یک سازماندهی قبیله، مشابه آنچه که در فوق آمد، بگردیم؛ و هر جا که منابع کافی در دست داشته باشیم - فی‌المثل در مورد یونانی‌ها و رومی‌ها - ما نه تنها این سازماندهی را مییابیم، بلکه حتی قانع میشویم که در آنجا هم که منابع کافی در اختیار نداریم، مقایسه با ساخت اجتماعی آمریکایی، ما را برای رهایی از دشوارترین تردیدها و معماها یاری خواهد داد.

و این ساخت تیره‌ای، با تمام سادگی کودکانه‌اش، چه شگرف است! همه امور - بدون سربازها، ژاندارمها یا پلیس، بخوبی می‌چرخد؛ بدون نجبا، پادشاهان، حکام، والی‌ها یا قاضی‌ها؛ بدون زندان‌ها؛ بدون محاکمات. تمام دعاوها و مشاجرات بوسیله همه کسانی که به آنها مربوط است - تیره یا قبیله، یا هر تیره در میان خود - حل میشوند. انتقام خونی فقط بصورت یکی از موازین افراطی یا بینهایت نادر وجود دارد - که مجازات اعدام ما، صرفاً نوع متمدنانه این انتقام خونی است با تمام محاسن و معایب تمدن. گرچه در مقام مقایسه با امروز، امور خیلی بیشتری بطور اشتراکی انجام میگیرند - خانه

بصورت اشتراکی و کمونیست‌وار توسط تعدادی خانوار اداره میشود، زمین ملک قبیله است، فقط باغهای کوچک بطور موقت در اختیار خانوارها گذاشته میشوند - معهذا حتی یک ذره از دستگاه اداری وسیع و پیچیده ما ضرورت پیدا نمیکند. طرفین یک قضیه در مورد آن تصمیم میگیرند، و در بیشتر موارد، رسوم دیرپای کهنسال همه چیز را تنظیم کرده است. فقیر و محتاج نمیتواند وجود داشته باشد - خانوار کمونیستی و تیره به وظایف خود در قبال پیران، بیماران و معلولین جنگ عمل میکنند. همه آزاد و برابر هستند - منجمله زنان. هنوز جایی نه برای برده‌ها وجود دارد، و نه علی‌القاعده برای انقیاد قبایل بیگانه. هنگامی که ابروکویی‌ها در حوالی سال ۱۶۵۱، اری‌ها Eries و "ملل بیطرف" [۶۲] را فتح کردند، از آنها دعوت نمودند که بعنوان اعضای متساوی به کنفداسیون بپیوندند؛ فقط هنگامی که مغلوبین از قبول این امر امتناع ورزیدند، از سرزمین خود رانده شدند. و این جامعه، چه مردان و زنانی را تحویل داده است! این امر را احساس تحسین همه سفیدپوستانی که با سرخپوستان فاسد نشده در تماس بودند، میتوان مشاهده کرد - تحسین از وقار و عزت نفس، صداقت و رک‌گویی، خصال برجسته و شهامت این بربرها بود.

ما در همین اواخر، شواهدی از این شهامت را در آفریقا دیدیم. زولو کافیرها چند سال پیش مانند نوبیان‌ها در چند ماه قبل [۶۳] - [دو قبیله‌ای که نهادهای تیره‌ای قبایل را هنوز حفظ کرده‌اند - چنان کاری کردند که هیچ ارتش اروپایی را یارای آن نیست. آنها در

حالی که تنها به نیزه و سنان مسلح بودند و سلاح گرم در اختیار نداشتند، در زیر رگبار گلوله تفنگها، تا حد رسیدن به سرنیزه‌های پیاده نظام انگلیس - که بهترین جنگنده‌های جنگ از نزدیک در جهان شناخته شده‌اند - پیش رفتند، آنها را دچار آشوب کرده و بارها شکست دادند؛ و این علیرغم نابرابری سهمگین سلاحها، و علیرغم این واقعیت بود که آنها از خدمت نظامی بی اطلاع بوده و نمیدانند که تمرین نظامی چیست. ظرفیت و پایداری آنها از اینجا ثابت میشود که انگلیسی‌ها شکایت میکنند که کافیر از اسب سریعتر میدود و ظرف بیست و چهار ساعت فاصله‌ای طولانی‌تر را طی میکند. بقول یک نقاش انگلیسی، کوچکترین عضلات آنها، سخت و کشیده مانند زه بیرون میزنند.

بشریت و جامعه انسانی، قبل از آنکه تقسیمات طبقاتی بوجود آید، چنین بود. و اگر ما شرایط آنها را با اکثریت عظیم مردمان متمدن امروز مقایسه کنیم، شکافی عظیم بین پرولتر و دهقان خرده‌پای امروزی، و عضو آزاد یک تیره کهن مشاهده میکنیم.

این یک طرف قضیه است. ولی فراموش نکنیم که این سازماندهی محکوم به نابودی بود. این سازماندهی هیچگاه به فراسوی قبیله تکامل نیافت؛ همانطور که بعداً خواهیم دید - و همانطور که تلاشهای ابروکویی‌ها برای انقیاد دیگران نشان داده است - کنفدراسیون قبایل، خود نشانه انحطاط آن بود. چیزی که خارج از قبیله بود، خارج از قانون بود. جایی که قرارداد صلح بصراحت وجود نداشت، جنگ بین قبیله‌ای با قبیله دیگر در میگرفت - با قساوتی که

مشخص کننده انسان از همه حیوانات دیگر است - و فقط بعدها، بنا بر محاسبه سود و زیان فرو مینشست. همانطور که در مورد آمریکا دیده‌ایم، ساخت تیره‌ای در شکوفایی کامل، متضمن یک شکل بینهایت عقب افتاده تولید بود، یعنی یک جمعیت فوق‌العاده کم، پراکنده در یک سرزمین وسیع؛ و بنابراین غلبه کامل طبیعت خارجی بر انسان، که برای او بیگانه، مخالف و غیر قابل فهم بود، غلبه‌ای که در تصورات مذهبی کودکان او منعکس میشد. قبیله، مرز انسان - در رابطه با خودش و نیز در رابطه با بیگانگان - بود؛ قبیله، تیره و نهادهای آنها، مقدس و تخطی‌ناپذیر بودند - یک قدرت عالی، که بوسیله طبیعت نهاده شده - و فرد در احساس، پندار و کردار خود، مطلقاً تابع آن بود. گرچه مردمان این عصر ممکن است شگفت‌انگیز بنمایند، آنها به هیچ وجه تمایز نیافته بودند، همانطوری که مارکس میگوید، آنها هنوز به بند ناف جماعت بدوی متصلند. قدرت این جماعهای بدوی بایستی شکسته میشد و شکسته شد. ولی این شکسته شدن تحت تأثیر چیزهایی بود که از ابتدا بصورت انحطاط، بصورت سقوط از عظمت اخلاقی ساده جامعه تیره‌ای کهن، بنظر میرسند. پست‌ترین تمایلات، - حرص فرومایه، هوسبازی حیوان‌وار، آزمندی دون‌صفتانه، غارت خودخواهانه منابع عمومی - جامعه متمدن جدید، جامعه طبقاتی را افتتاح میکنند؛ شنیع‌ترین وسیله‌ها - دزدی، تجاوز، فریب و خیانت - جامعه تیره‌ای بی طبقه کهن را بی پایه کرده و سرنگون میکنند. و جامعه نو، در تمام طول هستی ۲۵۰۰ ساله‌اش، هرگز جز تکامل یک اقلیت کوچک به حساب ستم و استثمار یک

اکثریت بزرگ، چیز دیگری نبوده است؛ و امروز، بیش از همیشه چنین است .

زیرنویسهای فصل سوم

[۶۰] ساچم فدرال را شاید بتوان معادل ایلخان دانست، همانطور که ساچم را میتوان "خان" زمان صلح خواند.

[۶۱] Phratry [اخوت] که شرح آن در گذشته آمد را از بعضی لحاظ و در پاره‌ای از موارد میتوان طایفه نامید (و در این حال نباید با clan اشتباه شود).

[۶۲] "ملل بیطرف" - چون در جنگ ابروکویی‌ها و هورون‌ها بیطرف بودند.

[۶۳] اشاره به جنگ انگلیسی‌ها علیه Zulu Kafirs ها در سال ۱۸۷۹ و علیه ubians در سال ۱۸۸۳ است.

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل چهارم

تیره یونانی

یونانی‌ها مانند پلاسجیان‌ها Pelasgians و مردمان دیگری که از یک منشأ قبیله‌ای واحد بودند، از عصرهای ماقبل تاریخ در همان سلسله‌های ارگانیکی متشکل بودند که آمریکایی‌ها: تیره، فراتری، قبیله، کنفدراسیون قبایل. فراتری ممکن است - مانند مورد دوریان‌ها - Dorians وجود نداشته باشد؛ کنفدراسیون قبایل ممکن است در همه موارد کاملاً تکامل نیافته باشد؛ ولی تیره در همه جا بمثابة واحد موجود بود. در زمانی که یونانیان وارد تاریخ شدند، آنها در آستانه تمدن بودند. تقریباً دو دوره بزرگ کامل تکامل بین یونانی‌ها و قبایل آمریکایی فوق‌الذکر وجود دارد، که معرف پیشی داشتن یونانی‌های عصر نیم-خدایان نسبت به ایروکویی‌هاست. به این دلیل تیره یونانی دیگر خصلت باستانی تیره ایروکویی را نداشت؛ جاپای ازدواج گروهی به نحو قابل توجهی محو میشد. حق مادری

جای خود را به حق پدری داده بود؛ از این رو ثروت خصوصی فزون‌یابنده، اولین شکاف را در ساخت تیره‌ای بوجود آورد. شکاف دوم، طبعاً پس از شکاف اول بوجود آمد: پس از برقراری حق پدری، ثروت یک وارث مؤنث متمول، در اثر ازدواج، به شوهرش تعلق میگرفت، یعنی به یک تیره دیگر؛ و به این ترتیب، بنیاد کل قانون تیره‌ای در هم شکسته میشد، و در یک چنین مواردی، دختر نه تنها اجازه ازدواج در درون تیره را پیدا میکرد، بلکه مجبور به آن بود، تا به این ترتیب تیره‌اش بتواند ثروت را حفظ کند.

بنا بر کتاب تاریخ یونان نوشته گروت [۶۴]، تیره آتنی، به هم پیوستگی خود را بوسیله نهادهای زیر محفوظ نگهداشته بود:

۱- جشنهای مذهبی مشترک، و امتیاز انحصاری عبادت و پرستش یک خدای معین، که متصوراً جدّ اولیه تیره بود، و با یک لقب خاص در این ظرفیت مشخص میشد.

۲- گورستان مشترک [۶۵]

۳- حق وراثت متقابل.

۴- التزام متقابل به تعاون، دفاع و محافظت در مقابل زور.

۵- حق و التزام متقابل به ازدواج در درون تیره در مواردی معین، بخصوص برای دختران یتیم و ورثه مؤنث.

۶- داشتن - لا اقل در بعضی موارد - مایملک اشتراکی، و یک آرکون[۶۶] قاضی، و یک خزانهدار مخصوص به خود.

فراتری که چندین تیره را به هم می‌پیوست، کمتر از این به هم نزدیک بود، ولی در اینجا هم حقوق و تکالیف متقابلی می‌یابیم که خصلتاً به این شبیه هستند، بخصوص در زمینه اشتراک در مناسک مذهبی خاص و حق دادخواهی اگر یکی از اعضاء فراتری کشته شود. همینطور تمام فراتری‌های یک قبیله بطور ادواری، مراسم مقدس مشترک معینی تحت ریاست یک قاضی که فیلوبازیلئوس (Phylobasileus قاضی قبیله‌ای) نام داشت و از میان نجبا اوپاتریدها (Eupatrides انتخاب میشد، انجام میدادند.

این است آنچه گروت میگوید - و مارکس اضافه میکند: "در تیره یونانی، وحشی (فی‌المثل ایروکویی)، بوضوح نمایان است" [۶۷]. و هر چه بررسی خود را وسیعتر کنیم، بیشتر به چنین تشخیصی میرسیم. در واقع تیره یونانی دارای مشخصات زیر هم هست:

۷- اصل و نسب بر مبنای حق پدری.

۸- ممنوعیت ازدواج در درون تیره بجز در مورد ورثه مؤنث. این استثناء و فرموله شدن آن بصورت یک دستور حقوقی،

اعتبار قانونی قدیمی را بوضوح ثابت میکند. این همچنین از قانون مورد پذیرش جهانشمول، مبنی بر این که یک زن به دنبال ازدواج، از مناسک مذهبی تیره خود چشم میپوشد و مناسک مذهبی شوهرش را - که او در فراتریش وارد شده - کسب میکند، معلوم میشود. این و نیز یک قطعه مشهور در دیکائه آرکوس Dicaearchus، ثابت میکنند که ازدواج در خارج از تیره قاعده بود. بیکر، در چاریکلز Charicles مستقیماً اظهار میدارد که هیچ زن و مردی مجاز نبودند که در تیره خود ازدواج کنند.

۹- حق پذیرش در تیره؛ این امر توسط پذیرش به داخل خانواده انجام میگرفت - ولی با تشریفات عمومی، و فقط در موارد استثنایی.

۱۰- حق انتخاب و عزل رؤسا. ما میدانیم که هر تیره آرکون خودش را داشت؛ ولی در هیچ جا تصریح نشده است که این منصب، در خانواده‌های معینی ارثی بوده است. تا پایان دوره بربریت، احتمالات همیشه علیه ارثی بودن اکید است، چون این امر کلاً با شرایطی که غنی و فقیر در آن از حقوق کاملاً مساوی در تیره برخوردار بودند، ناسازگار است.

نه تنها گروت، بلکه نیبور Niebuhr، مومسن Mommsen و تمام مورخین عهد باستان کلاسیک نیز نتوانستند مسأله تیره را حل کنند. گرچه آنها بدرستی بسیاری از ویژگیهای مشخصه آن را مورد توجه قرار دادند، ولی همیشه آن را بصورت یک گروه از خانوارها تصور میکردند، و با این کار فهم ماهیت و منشأ تیره را برای خود غیر ممکن میساختند. تحت سازمان تیره‌ای، خانواده هیچگاه یک واحد از سازمان نبود، و نمیتوانست باشد، زیرا مرد و زن الزاما به دو تیره متفاوت تعلق داشتند. تیره کلا متعلق به فراتری بود، فراتری به قبیله؛ ولی خانواده نیمی متعلق به تیره شوهر، و نیمی متعلق به تیره زن بود. دولت هم خانواده را در قانون عمومی به رسمیت نمیشناسد - تا هم امروز خانواده فقط در قانون مدنی وجود دارد. معهذا تمام تاریخ مکتوب تاکنون از این فرض مهمل - که در قرن هجدهم بصورت امر غیر قابل عدول شد - حرکت میکنند و آن اینکه، خانواده انفرادی تک-همسری - نهادی که چندان قدیمتر از تمدن نیست - هسته‌ای است که جامعه و دولت بتدریج به دور آن تبلور یافتند.

مارکس اضافه میکند: "آقای گروت هم لطفا توجه میفرمایند که گرچه یونانیها تیره‌های خود را از اساطیر مشتق میکنند، این تیره‌ها قدیمتر از اساطیر - با خدایان و نیمه خدایانی که آنها خود آفریده بودند - هستند."

مورگان ترجیح می‌دهد از گروت بمثابه یک شاهد معتبر و کاملاً مطمئن نقل قول کند. بعلاوه گروت اظهار می‌دارد که تیره آتنی نامی داشت که از جد متصور او گرفته شده بود؛ قبل از زمان سولون Solon بعنوان یک قاعده عمومی، و بعد از آن، اگر مردی بدون وصیت می‌مرد، هم-تیره‌ای‌های او (ژنت [۶۸] [مایملکش را به ارث می‌برند؛ اگر مردی کشته می‌شد، اول بستگان، بعد هم-تیره‌ای‌ها، و آخرالامر هم-فراتری‌های Phrators او، حق و وظیفه داشتند که قاتل را به دادگاه بکشانند: "همه آن چیزی که ما از کهن‌ترین قوانین آتنی میدانیم بر مبنای تقسیمات تیره‌ای و فراتری بنا شده است."

نسب تیره‌ها از اسلاف مشترک، بقول مارکس برای "فیلیستین‌های فضل‌فروش" معمای عذاب‌آوری بوده است. طبعاً از آنجا که آنها ادعا می‌کنند این اجداد صرفاً افسانه‌ای هستند، هنگامی که می‌خواهند شرح بدهند که چگونه تیره‌ها از خانواده‌های مجزای مشخص بدواً کاملاً غیر وابسته بوجود آمده‌اند، سردرگم می‌شوند؛ معهداً - اگر تنها بخاطر این هم شده باشد که وجود تیره‌ها را توضیح دهند - باید این کار را به نحوی انجام دهند. به این طریق آنها در گردابی از کلمات می‌چرخند و از حد این عبارت پیشتر نمی‌روند: تیره‌شناسی [۶۹] [حقیقتاً افسانه‌ای بیش نیست، ولی تیره یک واقعیت است. و بالأخره گروت می‌گوید - عبارت داخل کروشه‌ها از مارکس است: "ما حرف این تیره‌شناسی را می‌شنویم ولی به ندرت، زیرا فقط در موارد { تیره‌های

ممتاز {و محترم در معرض عموم قرار میگیرد. ولی تیره‌های پست‌تر نیز، همانند تیره‌های معروف، مناسک مشترک داشتند} عجیب است آقای گروت {!و جد فوق بشری و تیره شناسی مشترک} چقدر عجیب است، آقای گروت، این تیره‌های پست‌تر: {!طرح و پایه تصویری} تصویری نه عزیز من! به آلمانی ساده جسمانی {Germanice fleischlich} در همه تیره‌ها یکی بود."

مارکس جواب مورگان را به این صورت خلاصه میکند: "سیستم همخوانی منطبق بر این تیره، در شکل اصلیش - که یونانیها مانند فناپذیرهای دیگر، زمانی صاحب آن بودند - شناخت مناسبت متقابل تمام اعضای تیره را حفظ میکرد. آنها این فاکت با اهمیت تعیین کننده برای خودشان را در عمل از اوان کودکی یاد می‌گرفتند. با فرا رسیدن خانواده تک-همسری، این امر به فراموشی سپرده شد. نام تیره‌ای، یک تیره شناسی بوجود می‌آورد، که در مقایسه با آن، تیره شناسی خانواده تک-همسری غیر مهم جلوه مینمود. این نام برای حاملین آن، جد و آباء مشترک آنها را گواهی میداد. ولی تیره شناسی تیره، آنقدر به عقب باز میگشت که اعضای آن دیگر نمیتوانستند خویشاوندی واقعی متقابل خود را اثبات نمایند، بجز در مورد تعداد محدودی از اجداد مشترک متأخر. نام، فی‌نفسه دلیل وجود جد و آباء مشترک - و اثبات قطعی آن - بود، بجز در موارد فرزند خواندگی.

از جانب دیگر نفی بالفعل هر نوع خویشاوندی بین اعضای تیره، به سیاق گروت و نیبور - که تیره را به چیزی مطلقاً توهمی، مخلوق پندار تبدیل کرده‌اند - چیزی است سزاوار دانشمندان "ایده‌آل‌ها"، یعنی کرم کتابهای گوشه‌نشین. از آنجا که تداوم نسلها - بخصوص با پیدایش تک-همسری - به دور دست رانده میشود، و واقعیت گذشته، در پندارهای اساطیری انعکاس مییابد، بنابراین فیلیستین‌های نیکدل از آن نتیجه گرفتند - و همچنان نتیجه میگیرند - که تیره‌شناسی پندارآلود، تیره‌های واقعی را بوجود آورده است. [۷۰]

فراتری - مانند مورد آمریکاییان - یک تیره مادری بود که به چند تیره دختری تقسیم شده بود، و در عین حال موجب اتحاد آنها بود، و غالباً همه آنها را به یک جد مشترک میرساند. به این طریق، بنا به نظر گروت تمام اعضای هم‌عصر فراتری هکاتائوس Hekataeus، یک خدای مشترک بمثابه جد شانزدهم‌شان داشتند. "از این رو، تمام تیره‌های این فراتری به معنای واقع کلمه تیره‌های برادر بودند. هومر از فراتری بعنوان یک واحد نظامی یاد میکند. در آن گفته مشهور که نستور Nestor به آگاممنون چنین اندرز میدهد که: نیروها را از قبایل و فراتری‌ها چنان نظم ده که فراتری از فراتری حمایت کند و قبیله از قبیله".

فراتری همچنین حق و وظیفه دارد که قاتل یک عضو فراتری را پیگرد کند، و این نشان میدهد که در اعصار پیشین، حق انتقام خونی

وجود داشته است. بعلاوه فراتری اماکن مقدس و اعیاد مشترک داشته است؛ زیرا تکامل کل اساطیر یونانی از کیش طبیعت آریایی کهن، اساسا مشروط به تیره‌ها و فراتری‌ها بود و در درون آنها انجام گرفت. فراتری همچنین یک رئیس داشت) آرکوس فراتری (Phratriarchos، و به عقیده

کولانگس Coulanges، مجالس عمومی - که تصمیمهای لازم الاجرا میگرفت - و یک دادگاه و یک دستگاه اداره کننده [۷۱] داشت. حتی دولت دوران بعدی، با وجود آنکه تیره را در نظر نمیگرفت، معهدا برای فراتری عملکردهای عمومی معینی قائل بود.

تعدادی از فراتری‌های خویشاوند یک قبیله را میساختند. در آتیکا چهار قبیله وجود داشت که هر یک سه فراتری داشتند و هر فراتری شامل سی تیره بود. این تقسیم قرینه‌وار گروه‌ها، متضمن دخالت آگاهانه و برنامه‌دار در نظم چیزهایی است که بطور خودبخودی شکل گرفته‌اند. از اینکه این امر چگونه، چه وقت و به چه علت انجام یافت تاریخ یونان چیزی فاش نمیکند، زیرا یونانیها خود تنها خاطراتی را حفظ کرده‌اند که فراتر از عصر نیم-خدایان نمی‌رود.

تفاوت لهجه یونانیان که در یک سرزمین نسبتا کوچک متراکم بودند، کمتر از آنهایی که در جنگلهای وسیع آمریکا تکامل یافتند، به چشم می‌خورد. معهدا حتی در اینجا نیز فقط قبایلی که لهجه عمده واحد دارند را، در یک مجموعه بزرگتر، متحد می‌یابیم؛ و حتی

اتیکای کوچک نیز لهجه خاص خودش را داشت - که بعدها زبان غالب در نثر یونانی شد.

در حماسه‌های هومری، معمولاً قبایل یونان را بصورت متحد شده در مردمان کوچک میبینیم، ولی در درون آنها تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل هنوز استقلال کامل خود را حفظ کرده‌اند. آنها در همان زمان، در شهرهای حصاردار زندگی میکردند. میزان جمعیت، با رشد گله‌ها، کشاورزی در مزرعه و آغاز صنعت دستی، افزایش مییافت. همراه با این، اختلاف ثروت بالا گرفت و باعث پیدایش یک عنصر اشرافیت در بطن دموکراسی بطور طبیعی رشد یافته قدیمی شد. مردمان کوچک مختلف، برای تصاحب بهترین زمین و نیز برای غارت، در جنگ دائمی با یکدیگر بسر میبردند. به بردگی گرفتن اسرای جنگی، در همین زمان، نهادی شناخته شده بود.

ساخت این قبایل و مردمان کوچک به طریق زیر بود:

۱ - مرجع قدرت دائمی، شورا (بوله Bule) بود، که به احتمال زیاد در ابتدا از رؤسای تیره‌ها تشکیل میشد، ولی بعدها - هنگامی که تعداد اینها خیلی زیاد شد - انتخابی شدند، که این خود فرصت تکامل و تقویت عنصر اشرافیت را بوجود آورد. دیونسیوس Dionysius بطور قطعی از شورای عصر نیم-خدایان که متشکل از رجال (کراتیس‌توی Kratistoi) بود، سخن میگوید. در

آئه‌سیگوس، شورای تبس Thebes در مورد معین تصمیم لازم‌الاجرائی اتخاذ میکند مبنی بر اینکه جسد اتئوکلس Eteocles با احترامات تمام به خاک سپرده شود، و جسد پولی‌نیسس Polynices بدور انداخته شود تا طعمه سگان گردد. بعدها با پیدایش دولت، این شورا به سنا تبدیل شد.

۲- مجلس مردمی (آگورا). Aroga ما در میان ابروکویی‌ها دیدیم که مردم - مرد و زن - دایره‌وار به گرد جلسات شورا جمع میشدند و با حفظ نظم در مباحثات شرکت میکردند و به این طریق، در تصمیم‌گیری‌ها تأثیر می‌گذاشتند. در میان یونانیهای هومری، این "کنار ایستادگان"، اومشتاندها [۷۲] -] برای اینکه بیان حقوقی ژرمن کهن را بکار برده باشیم - تبدیل به یک مجلس مردمی کامل شده بودند؛ و در نزد ژرمن‌های کهن هم به این گونه بود. این مجلس توسط شورا برای تصمیم‌گیری در مورد امور مهم فرا خوانده میشد؛ هر فردی حق سخن داشت. تصمیم‌گیری با بلند کردن دست یا با هل‌هل کردن انجام میشد (آئه‌شیلوس در کتاب Suppliants مجلس مرجع عالی و نهایی بود، زیرا که شومان در کتاب عتیقه‌های یونان [۷۳] میگوید: "هر گاه که مسأله‌ای مورد بحث است که اجرای آن مستلزم

همکاری مردم است، هومر هیچ وسیله‌ای را به ما نشان نمیدهد که از طریق آن همه مردم را بر خلاف میلشان، مجبور به انجام آن کند". در این زمان که هر عضو مذکر قبیله یک جنگجو بود، هنوز هیچ مرجع مقتدر عمومی جدا از مردم وجود نداشت که توانسته باشد علیه مردم اقدام کند. دموکراسی بدوی هنوز در شکوفایی تام بود؛ و این باید به عنوان نقطه عزیمت برای قضاوت در مورد قدرت و موقعیت شورا و بازیلئوس باشد.

۳- فرمانده نظامی (بازیلئوس). ملاحظات مارکس در مورد این موضوع چنین است: "فضای اروپایی - که اکثر آنها از بدو تولید، آلت دست شاهزادگان هستند - بازیلئوس را بعنوان یک پادشاه، به معنای جدید کلمه، نمایش میدهند. مورگان - جمهوریخواه بانکی - با این تفسیر مخالف است. او بطور ریشخند آمیز، ولی بدرستی در مورد گلاستون چرب‌زبان و کتاب "جوانی جهان" [۷۴] او میگوید: آقای گلاستون رؤسای یونانی عصر نیم-خدایان را بمتابه پادشاهان و شاهزادگان - و مضافاً بعنوان جنتلمن‌ها - به خوانندگان خود معرفی میکند، ولی خود او مجبور است اعتراف کند که: "در مجموع به نظر میرسد که ما رسم یا قانون تعلق ارث به فرزند ارشد را میبایم، که به اندازه کافی - ولی نه کاملاً دقیق - تصریح شده است". در حقیقت خود

آقای کلاستون باید متوجه شده باشد که چنین سیستم ابهام‌آمیز تعلق ارث به فرزند ارشد، که به اندازه کافی - ولی نه کاملاً دقیق تصریح شده است - بود و نبودش یک ارزش دارد.

ما چگونگی مسأله ارث در مورد مناصب رؤسا در میان ایروکویی‌ها - و نیز سایر سرخپوستان - را تاکنون دیده‌ایم. نظر به اینکه تمام منصب‌داران بیشتر از داخل تیره انتخاب میشدند، میتوان گفت که آنها تا آن حد در تیره موروثی بودند. بتدریج، جای خالی مانده، مرجحا توسط نزدیکترین وابسته تیره‌ای فرد پر میشد - برادر یا پسر خواهر - مگر اینکه دلیل محکمی برای صرفنظر کردن از آن وجود میداشت. بنابراین اگر در یونان، تحت تسلط حق پدری، منصب بازیلئوس بتدریج به فرزند مذکر یا یکی از اولاد ذکور او منتقل شد، فقط نشان دهنده این است که احتمال جانشینی - توسط انتخابات عمومی - بنفع اولاد ذکور بود؛ ولی این به هیچ وجه به معنای جانشینی قانونی، بدون انتخابات عمومی، نیست. در اینجا ما در میان ایروکویی‌ها و یونانیان، اولین جوانه‌های خانواده‌های اشرافی خاص در تیره‌ها را می‌یابیم، و نیز اولین جوانه‌های صدارت یا سلطنت را. از این رو میتوان تصور کرد که در میان یونانیها، بازیلئوس یا توسط مردم انتخاب میشد و یا حداقل توسط ارگان سازمانی آن - شورا یا آگورا - Agora مورد تأیید قرار میگرفت. و در مورد "پادشاه" (رکس) Rex در روم نیز به همین ترتیب عمل میشد.

در ایلید، آگاممنون - فرمانده انسانها - به صورت پادشاه عالیرتبه یونانیها ظاهر نمیشود، بلکه بصورت فرمانده عالی یک ارتش فدرال در مقابل یک شهر محاصره شده، نمایان میگردد. و هنگامی که اختلافات بین یونانیان بروز کرد، اودیسه ئوس Odysseus در گفته مشهور خود به این صفت اوست که اشاره میکند: "تعدد فرماندهی بد است؛ بگذارید یک فرمانده واحد داشته باشیم". و غیره (که شعر معروف درباره چوگان، بعدا به آن اضافه شد). "اودیسه ئوس در اینجا درباره شکل حکومت موعظه نمیکند، بلکه میخواهد که از فرمانده عالی ارتش در میدان جنگ اطاعت شود. زیرا برای یونانیها که در مقابل تروی Troy، تنها به صورت یک ارتش ظاهر میشوند، امور در آگورا (شورا) به اندازه کافی بنحو دموکراتیک جریان دارد. هنگامی که از هدایا - یعنی تقسیم غنایم - صحبت میشود، آشیل هرگز آگاممنون یا یک بازیلئوس دیگر را به عنوان تقسیم کننده انتخاب نمیکند، بلکه همیشه "پسران آجائه آنها"، یعنی مردم را به این کار میگمارد. القاب "خلف زئوس Zeus"، پرورده زئوس"، چیزی را اثبات نمیکند، زیرا هر تیره از خدایی نسب دارد، و تیره رئیس قبیله، از یک خدای "برجسته" - در این مورد از زئوس - نسب میبرد. حتی تحت رقیته

رقیتها

Bondsmen مانند

یومائوس Eumaeus خوک چران و دیگران - "الهی (theioi)"
یا (dioi) هستند، حتی در اودیسه - Odyssey که مربوط است به
دوران خیلی بعد از ایلید - چنین است. در همین اودیسه، میبینیم که
نام نیم-خدایان به مولیوس Mulios قاصد و
دمودوکوس Demodocus رامشگر کور، اعطا میشود. بطور
خلاصه واژه بازیلیا - Basileia که نویسندگان یونانی آن را برای
به اصطلاح پادشاهی هومر (زیرا رهبری نظامی علامت مشخصه آن
است) همراه با شورا و مجلس مردمی، بکار میبرند - صرفاً بمعنای -
دمکراسی نظامی است". (مارکس) [۷۵]

بازیلئوس علاوه بر عملکردهای نظامی، عملکردهای کشیشی و
قضایی هم داشت؛ این عملکرد اخیر (کشیشی و قضایی) کاملاً
مشخص نبود، ولی عملکرد اولی را در ظرفیت خود - بمثابة عالیترین
نمایندگان قبیله، یا کنفدراسیون قبایل - انجام میداد. در هیچ جا
اشاره‌ای به عملکردهای مدنی و اداری به چشم نمیخورد؛ ولی بنظر
میرسد که او از لحاظ سمت یک عضو شورا بود. از نظر واژه شناسی
کاملاً درست است که بازیلئوس را پادشاه ترجمه کنیم، زیرا پادشاه
(King)، (Kuning از Kuni ، Künne مشتق شده و به معنای
رئیس یک تیره است ولی واژه یونانی قدیمی بازیلئوس basileus
به هیچ وجه منطبق بر معنای جدید واژه پادشاه (King) نیست.

توسیدیدس Thucydides، صراحتاً بازیلیا را Patrikê میداند - یعنی مشتق از تیره - و اظهار میدارد که آن عملکردهای مشخص، و بنابراین، محدود داشت. و ارسطو میگوید که بازیلیای عصر نیم-خدایان، رهبر آزاد مردان بود، و اینکه بازیلئوس، یک رئیس نظامی، قاضی و کشیش عالیمقام بود. از این رو بازیلئوس هیچ قدرت حکومتی، به معنای اخیر آن، نداشت [۷۶].

به این طریق، در ساخت اجتماعی یونانی عصر نیم-خدایان، ما هنوز سیستم تیره‌ای قدیمی را، زنده و در کمال قدرت میبینیم؛ ولی ما همچنین آغاز زوال آن را نیز مشاهده میکنیم: حق پدری و توارث مایملک توسط فرزندان، که به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، و به خانواده در مقابل تیره قدرت داد؛ اختلاف در ثروت، به نوبه خود، با بوجود آوردن اولین جوانه‌های یک نجیب‌زادگی و یک سلطنت موروثی، بر ساخت اجتماعی تأثیر گذاشت؛ برده‌داری - در ابتدا محدود به اسرای جنگ - اکنون راه را برای برده کردن هم‌قبیله‌ها و حتی هم‌تیره‌ای‌ها هموار میکرد؛ جنگ‌های بین قبیله‌ای قدیمی، به هجوم‌های سیستماتیک از زمین و دریا - به منظور تصرف گله، برده، و گنج - بمثابة یک وسیله معمولی برای تأمین معاش، انحطاط یافت. خلاصه اینکه، ثروت بمثابة نفیس‌ترین چیزها مورد ستایش و احترام قرار میگرفت، و نهادهای قبیله‌ای قدیمی - برای توجیه بزور دزدیدن ثروتها - تحریف میشوند. فقط جای یک چیز کم بود: نهادی که نه تنها مایملک تازه بدست آمده افراد خصوصی را در مقابل سنت‌های کمونیستی نظام تیره‌ای، حفظ کند، نه تنها مالکیت خصوصی را، که

در گذشته بی اهمیت بود، تقدیس کند، و این تقدیس را عالیت‌ترین هدف جامعه بشری اعلام دارد، بلکه به شکل‌های جدید تدریجاً تکامل‌یافته برای کسب مالکیت - و بالتیجه افزایش دائماً متزاید شونده ثروت - مُهر شناسایی کل اجتماع را بزند؛ نهادی که نه تنها تقسیم طبقاتی جدیدالتأسیس جامعه، بلکه حق طبقه متمول به استثمار طبقات بی چیز، و حکمروایی اولی بر دومی را جاودانی کند.

و این نهاد فرا رسید. دولت اختراع شد.

زیرنویسهای فصل چهارم

[History of Greece ۶۴]

[۶۵] مراجعه کنید به اوبولیدس Eubulides اثر

دموس تنس. Demosthenes

[Archon ۶۶] حاکم عرف - عالیت‌ترین قاضی

[۶۷] آرشیو، صفحه ۱۳۴ (نگاه کنید به فصل دوم همین کتاب، "خانواده‌های همخون" - آنجا که از Gaius و Servitus نام برده میشود)

[۶۸] Gennêtes, Grote, ۱۸۶۹, III, ۶۰.

[۶۹] Genealogy] اصل و نسب شناسی، تیره شناسی - شجرنامه .

[۷۰] آرشیو، صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹ (قسمت آخر فصل سوم)

[۷۱] در مقابل Administration دستگاه اداره کننده گذاشتیم - با توجه به مرحله تاریخی مورد بحث - تا با دستگاه اداری به معنای امروز کلمه اشتباه نشود.

[۷۲] Umstand] کسانی که در اطراف میایستند.

[۷۳] G. F. Schömann, Griechische Alterthümer,

Bd. I- II, Berlin, ۱۸۵۵- ۵۹.

[۷۴] W. E. Gladstone, Juventus mundi. The

Gods and Men of the Heroic Age, London ۱۸۶۹.

[۷۵] آرشیو، صفحات ۱۴۳ تا ۱۴۵.

[۷۶] رئیس نظامی آزتک - Aztec مانند بازیلتوس یونانی - به اشتباه بصورت یک شاهزاده، به معنای جدید آن، معرفی شده است. مورگان اولین کسی بود که گزارشهای اسپانیایی‌ها - که در ابتدا چیزها را بد فهمیده و مبالغه‌آمیز میکردند، و سپس عمدا آنها را تحریف میکردند - را مورد نقد تاریخی قرار داد؛ او نشان داد که مکزیکی‌ها در مرحله میانی بربریت بودند - ولی در سطح بالاتری از سرخپوستان پوبلوی نیکومکزیک - و ساخت آنها، تا جایی که توصیف‌های در هم و بر هم اجازه قضاوت میدهند، چنین بود: یک کنفدراسیون از سه قبیله، که تعدادی از قبایل دیگر را خراج‌گذار خود کرده بودند، و توسط یک شورای فدرال و یک رئیس نظامی فدرال - که اسپانیایی‌ها آن را یک "امپراتور" جلوه میدادند - اداره میشد. - انگلس

منشأ خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل پنجم

پیدایش دولت آتن

چگونگی تکامل دولت، تبدیل پاره‌ای از ارگانهای ساخت تیره‌ای آن، جانشین شدن پاره‌ای دیگر بوسیله ارگانهای جدید، و بالأخره جایگزینی همه آنها توسط قدرتهای حکومتی واقعی - در حالی که جای "مردم مسلح" واقعی که از طریق تیره‌هایش، فراتری‌هایش و قبایلش از خود دفاع میکرد را یک "نیروی عمومی" مسلح در خدمت این مقامات گرفت، که در نتیجه میتواندست علیه خود این مردم هم بکار گرفته شود - تمام اینها را، لااقل مرحله اولیه‌شان، در هیچ جا بهتر از آتن کهن نمیتوان مشاهده کرد. شکل‌های تغییر را عمدتاً مورگان شرح داده است؛ در مورد محتوای اقتصادی - که

باعث پیدایش آنها شد - من مجبورم قسمت عمده آن را اضافه کنم.

در عصر نیم-خدایان، چهار قبیله آتنی هنوز در قسمت‌های مجزای سکونت داشتند. حتی بنظر میرسد که دوازده فراتری Attica آتیکا تشکیل دهنده آنها، مقرهای جداگانه‌ای در دوازده شهر داشتند. ساخت اجتماعی، متعلق به عصر نیم Cecrops سسروپس خدایان بود: یک مجلس مردمی، یک شورای مردمی، تا جایی که تاریخ مکتوب وجود دارد، مشاهده .یک بازیلئوس میکنیم که زمین دیگر تقسیم شده و تبدیل به ملک خصوصی شده بود؛ این امر با مرحله نسبتاً تکامل یافته تولید کالایی و تجارت کالایی متناسب با آن در اواخر مرحله بالایی بربریت، منطبق است. علاوه بر غلات، شراب و روغن نیز تولید میشدند. تجارت دریایی در دریای اژه، بیش از پیش، از فنیقی‌ها به آتیکایی‌ها میرسید. در نتیجه، خرید و فروش زمین و ادامه تقسیم کار میان کشاورزی و صنایع دستی، تجارت و دریانوردی، اعضای تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل، خیلی زود با هم آمیخته شدند. در منطقه فراتری و قبیله، کسانی ساکن شدند که گرچه هموطن بودند، به این پیکرها تعلق نداشتند، و بنابراین در محل سکونت خود، بیگانه بشمار میرفتند. زیرا در زمان صلح، هر فراتری و هر قبیله امور خود را بتنهایی، و بدون مشورت با شورای مردمی یا بازیلئوس در آتن، اداره میکرد. ولی آن ساکنینی

از منطقه فراتری یا قبیله که به آنها تعلق نداشتند، طبعاً نمیتوانستند در اداره امور سهیم شوند.

این وضع چنان کارکرد تنظیم یافته ارگانهای نهاد تیره‌ای را مغشوش کرد که از همان عصر نیم-خدایان هم درمانی برای آن جستجو است، بوجود Theseus میشد. اساسنامه‌ای که منتسب به تزئوس آمد. ویژگی عمده این تغییر، برقراری یک اداره مرکزی در آتن بود، یعنی بعضی از امور که تاکنون بطور مستقل توسط خود قبایل انجام مییافتند، بعنوان امور عمومی اعلام شده و به یک شورای عمومی - که در آتن تشکیل جلسه میداد - محول شدند. بنابراین آتنی‌ها گامی فراتر به پیش گذاشتند که هیچیک از مردمان بومی آمریکا هرگز نداشته بودند: فدراسیون ساده تمام قبایل همسایه، اکنون توسط الحاق تمام قبایل در یک ملت تکمیل شد. این امر باعث پیدایش یک سیستم از قانون عمومی مردمی آتنی شد، که بالاتر از رسوم قانونی قبایل و تیره‌ها قرار میگرفت. شهروند آتنی، حقوق معین و حمایت قانونی بیشتری - حتی در منطقه‌ای که متعلق به قبیله خود او نبود - بدست می‌آورد. اما این اولین گام، گامی بود در جهت تحلیل بردن ساخت تیره‌ای؛ زیرا که این اولین گام در راه پذیرش بعدی شهروندانی شد که نسبت به تمام قبایل آتیکا بیگانه بودند، و کاملاً خارج از محدوده ساخت تیره‌ای آتن بوده و باقی مانده بودند. نهاد دومی که به تزئوس منسوب است تقسیم تمام مردم

- بدون در نظر گرفتن تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل - به سه طبقه بود: یا زارعین زمین؛ و Geomoroï یوپاتریدها، یا نجبا؛ ژئوموروی، یا صنعتگران؛ و حق انحصاری انتصاب Demiurgi دمی‌یورجی به مناسک عمومی به نجبا تفویض شده است. البته درست است که این تقسیم‌بندی - بجز در مورد اختصاص دادن حق انحصاری مناصب عمومی به نجبا - غیر عملی باقی ماند، چون هیچ تمایز قانونی دیگری، بین طبقات بوجود نمی‌آورد. اما این نهاد با اهمیت است، زیرا عناصر اجتماعی نوینی را که به آرامی تکامل یافته بودند، بر ما آشکار میکند. نشان می‌دهد که رسم مبتنی بر اعطای مناصب تیره‌ای به بعضی از خانواده‌های معین، به یک امتیاز این خانواده‌ها تبدیل شده، که بندرت مورد اعتراض قرار می‌گیرد؛ نشان می‌دهد که این خانواده‌ها که بخاطر ثروتشان قدرتمند بود، شروع به متحد شدن - در خارج از تیره‌هایشان - بصورت یک طبقه ممتاز کردند؛ و نشان می‌دهد که دولت جدیدالولاده، این غصب را تقدیس میکرد. بعلاوه نشان می‌دهد که تقسیم کار بین کشاورزان و صنعتگران، بقدر کافی نیرو گرفته بود که بتواند تفوق اجتماعی تقسیم‌بندی قدیمی به تیره‌ها و قبایل را به مبارزه بطلبد. و بالأخره این نهاد تناقض آشتی‌ناپذیر بین جامعه تیره‌ای و دولت را اعلام میداشت. اولین کوشش برای تشکیل دولت، شامل شکستن تیره‌ها، بوسیله تقسیم اعضای هر یک به یک طبقه ممتاز و یک طبقه زیردست، بود که این طبقه اخیرالذکر، به نوبه خود، از نظر حرفه‌ای به دو طبقه تقسیم میشد، و به این طریق یکی در مقابل دیگری قرار میگرفت.

تاریخ سیاسی بعدی آتن، تا زمان سولون، بطور ناکامل شناخته شده است. منصب بازیلئوس بلااستفاده افتاد؛ آرکونها، که از میان نجبا انتخاب میشدند، تبدیل به رئیس دولت شدند. حکمرانی نجبا همچنان دائما افزایش یافت تا اینکه در حوالی سال ۶۰۰ قبل از میلاد، بصورت غیر قابل تحملی در آمد. وسیله عمده برای سرکوب آزادیهای اجتماع - پول و رباخواری بودند. نجبا عمدتا در آتن و اطراف آن زندگی میکردند؛ جایی که در آن تجارت دریایی - و گهگاهی دزدی دریایی در کنار آن - آنها را غنی تر میساخت و ثروت پولی را در دست آنها متراکم میکرد. از این نقطه بود که سیستم پولی تکامل یافت و مانند یک اسید تحلیل برنده به جان زندگی سنتی اجتماعات روستایی - که بر پایه اقتصاد طبیعی قرار داشتند - افتاد. ساخت تیره‌ای مطلقا با سیستم پولی ناسازگار است. تباهی وضع دهقانان خرده‌پای آتیکا، همزمان با سست شدن پیوندهای قدیمی تیره‌ای بود که از آنها محافظت میکرد. ورقه سفته و اقساط قرضه - زیرا در آن وقت آتنی‌ها خریدن به اقساط را نیز اختراع کرده بودند - نه برای تیره و نه برای فراتری حرمتی قائل نبود. ولی ساخت تیره‌ای کهن از پول، اعتبار و قرض پولی چیزی نمیدانست. از این رو حکمرانی پولی دائما توسعه‌یابنده نجبا، باعث پیدایش قانون - رسم - جدیدی شد مبنی بر حفاظت از وام دهنده در مقابل وام گیرنده، و مجاز دانستن استثمار دهقان خرده‌پا توسط صاحب پول. تمام مناطق روستایی آتیکا مملو بود از ستونهایی که به روی آن نوشته‌ای به چشم

میخورد مبنی بر اینکه، این قطعه زمینی که ستون مربوطه در آن قرار داشت، به اقساط، به فلان و بهمان شخص، و به فلان و بهمان مقدار، واگذار شده است. مزارعی که چنین علامت گذاری‌هایی را نداشتند، مزارعی بودند که به علت نپرداختن قسط یا نپرداختن بهره در سر موعد، فروخته شده و بصورت ملک نجبای رباخوار در آمده بودند؛ دهقان میبایست شکرگذار میبود که به او اجازه داده میشد که بصورت مستأجر روی زمین بماند و با یک ششم محصول کارش زندگی کند، و پنج ششم آن را بعنوان اجاره به ارباب جدیدش بپردازد. بدتر اینکه: اگر مبلغ حاصله از فروش زمین، به اندازه مبلغ قرض نبود، یا اینکه اگر چنین قرضی پشتوانه تضمین شده‌ای نداشت، شخص مقروض مجبور بود که فرزندان خود را بعنوان برده در خارج بفروشد، تا اینکه قرض به اعتبار دهنده را بپردازد. فروش فرزندان توسط پدر - این بود اولین ثمره حق پدری و تک-همسری! و اگر خون آشام هنوز سیر نشده بود، میتوانست شخص مقروض را به بردگی بفروشد. این بود سحرگاه دل انگیز تمدن، در میان مردم آتن.

در گذشته، هنگامی که شرایط زندگی مردم هنوز با ساخت تیره‌ای سازگاری داشت، یک چنین انقلابی غیر ممکن بود؛ و اینک در اینجا بوجود آمده بود، بی آنکه کسی بداند به چه نحو. یک لحظه به ایروکویی‌ها برگردیم. در میان آنها، قضایا به نحوی که خود را به آتنی‌ها تحمیل کرد - و باصطلاح تقصیر خودشان هم نبود، و قطعاً

علیرغم خواست آنها بود - غیر قابل تصور است. در آنجا شیوه تولید وسایل معیشت، که در طول تمام سالها بلا تغییر باقی ماند، ابتدا ممکن نبود باعث شد چنین برخوردهایی شود، که گویی از خارج به آنها تحمیل شده بود - به آنتاگونیسم بین غنی و فقیر، بین استثمار کننده و استثمار شوند. ابروکویی ها هنوز از تسلط بر نیروهای طبیعت، بسیار بدور بودند؛ ولی در محدوده‌ای که طبیعت برای آنها معین کرده بود، ارباب تولید خود بودند. صرف نظر از بدی برداشت محصول در باغهای کوچک خودشان، ته کشیدن منابع ماهی در رودها و دریاچه‌هایشان، یا شکار در جنگل‌هایشان، آنها میدانستند که محصول شیوه کسب معیشت آنها چه خواهد شد. محصول عبارت بود از: وسایل امرار معاش - کم یا زیاد؛ ولی این محصول، هرگز قیامهای اجتماعی بلامقدمه، قطع علایق تیره‌ای، یا تقسیم اعضای تیره‌ها و قبایل به طبقات آنتاگونیستی که با یکدیگر بجنگند، نمیتوانست باشد. تولید در محدوده‌های بسیار تنگی در جریان بود. ولی تولید کنندگان، حاکم بر محصول خودشان بودند. این مزیت عظیم تولید بربری بود که با آغاز تمدن از دست رفت؛ بدست آوردن مجدد آن، بر مبنای تسلط فوق‌العاده‌ای که اکنون انسان بر نیروهای طبیعت دارد، و معاشرت آزادی که اکنون میسر، کار نسلهای آینده است.

در میان یونانیان چنین نبود. پیدایش مالکیت خصوصی، در گله احشام و اجناس لوکس، منجر به مبادله بین افراد، تبدیل محصولات به کالاها شد. در اینجا ریشه کل انقلابی که بعدا بوجود آمد. از هنگامی که تولید کنندگان محصول خود را دیگر بطور مستقیم

مصرف نمیکردند، بلکه آن را در جریان مبادله از دست میدادند، دیگر کنترلی بر آن نداشتند. آنها دیگر نمیدانستند که بر سر آن چه می‌آید، و این امکان بوجود آمد، که محصول روزی علیه تولید کننده، بعنوان وسیله‌ای برای استثمار و سرکوب او، بکار گرفته شود. از این رو، هیچ جامعه‌ای، در هیچ مدتی نمیتواند بر تولید خود سیادت کند و به کنترل اثرات اجتماعی روند تولید آن ادامه دهد، مگر اینکه مبادله بین افراد را ملغی کند.

ولی آتنی‌ها بزودی آموختند، که بعد از اینکه مبادله فردی برقرار شده و محصولات تبدیل به کالا میشوند، با چه سرعتی محصول تسلط خود را بر تولید کننده آشکار میکند. همراه با تولید کالا، زراعت زمین توسط افراد کشتکار، برای خود، بوجود آمد و بلافاصله پس از آن مالکیت فردی زمین. سپس پول ظاهر شد، آن کالای جهانی که تمام کالاهای دیگر با آن قابل مبادله اند. ولی هنگامی که انسان پول را اختراع کرد، ابدا گمان نمیکرد که دارای یک نیروی اجتماعی جدید - نیروی جهانی منحصر بفردی که کل جامعه باید در مقابل آن تعظیم کند - را می‌آفریند. این نیروی نوین، که بدون خواست یا آگاهی خالقین خود، به هستی در آمده بود را، آتنی‌ها در تمام خشونت دوران جوانیش احساس میکردند.

چه میبایست کرد؟ سازمان تیره‌ای کهن، نه تنها در مقابل حرکت به پیش پیروزمندانه پول ناتوان از آب در آمده بود، بلکه مطلقاً قادر نبود که در چهارچوب خود جایی برای چیزهایی مانند پول، وام دهنده، وام گیرنده و استرداد اجباری وام را بگنجاند. با این حال

نیروی اجتماعی جدید وجود داشت، و نه خواستهای زاهدانه، و نه آرزوهای مشتاقانه برای بازگشت به روزگاران خوش گذشته، میتوانست موجودیت پول و رباخواری را از میان بردارد. از این گذشته، شکافهای جزئی دیگری هم در ساخت تیره‌ای بوجود آمده بود. اختلاط بدون تمایز اعضای تیره‌ها و فراتری‌ها در سراسر آتیکا - و بخصوص در شهر آتن - از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت؛ علیرغم اینکه یک آتنی، در حالی که مجاز بود که قطعه زمینی را به خارج از تیره‌اش بفروشد، معهدا نمیتوانست خانه مسکونیش را بفروش رساند. با پیشرفت صنعت و بازرگانی، تقسیم کار بین شاخه‌های مختلف تولید - کشاورزی، صنایع دستی، حرفه‌های بیشمار در صنایع مختلف، تجارت، دریانوردی و غیره - تکامل بیشتری یافته بود. اکنون نفوس بر مبنای اشتغالات خود به گروههایی که نسبتاً خوب مشخص شده بودند، تقسیم میگشتند، گروههایی که هر یک از آنها منافع جدید و مشترکی داشتند که در تیره و فراتری جایی برای آنها نبود، و در نتیجه ضرورت بوجود آوردن مناصب جدیدی را برای رسیدگی به امور آنها ایجاب میکرد. تعداد بردگان به حد قابل توجهی افزایش یافته بود، و حتی در این مرحله ابتدایی، باید تعدادشان از آتنی‌های آزاد بسیار بیشتر بوده باشد. ساخت تیره‌ای، در اصل، بردگی را نمیشناخت، و بنابراین هیچ وسیله‌ای برای در انقیاد نگهداشتن این توده غلامان در اختیار نداشت. و بالأخره بازرگانی، عده بسیار زیادی از بیگانگان را به سکونت در آتن جلب کرده بود زیرا در آنجا آسانتر میشد پول ساخت، و بر مبنای اساسنامه قدیمی این بیگانگان نه از حقوق و نه از تأمین قانونی برخوردار

بودند، و علیرغم مدارای سنتی، همچنان بصورت یک عنصر مزاحم و بیگانه در میان مردم باقی میماندند.

خلاصه اینکه، ساخت تیره‌ای، به پایان خود نزدیک میشد. رشد جامعه هر روز از حدود آن فراتر میرفت؛ این ساخت قادر نبود که حتی پریشان کننده‌ترین مصائبی را که در مقابل چشمانش میگذشت، جلوگیری کرده یا تخفیف دهد. ولی در عین حال، دولت، بی سر و صدا بوجود آمده بود. گروههای جدیدی که بر اثر تقسیم کار - نخست میان شهر و روستا، سپس میان شاخه‌های مختلف صنایع شهری - بوجود آمده بودند، ارگانهای جدیدی برای حراست از منافعشان آفریده بودند. مناصب عمومی، به انواع مختلف، بوجود آمدند. و سپس دولت جوانسان بیش از همه به نیروی جنگنده‌ای برای خود احتیاج داشت، که در میان آتنی‌های دریانورد، در آغاز، تنها میتواند بصورت نیروی دریایی و به منظور جنگهای کوچک گهگاهی و حراست از کشتی‌های تجارتی تجلی کند. در یک زمان تشکیل شدند Naucrary نوکراری‌ها - نامعلوم - قبل از سولون که بخشهای زمینی کوچکی به تعداد دوازده عدد در هر قبیله بودند. هر نوکراری مجبور بود که یک کشتی جنگی با تجهیزات و نفرات و بعلاوه دو اسب‌سوار، را آماده کند. این ترتیب، حمله‌ای دو جانبه به ساخت تیره‌ای بود. اولاً یک نیروی عمومی بوجود آورد که دیگر صرفاً با مردم مسلح در تمامیتش، یکی نبود؛ ثانیاً، برای اولین بار مردم را به منظور اهداف عمومی تقسیم کرد - نه بر مبنای گروههای ما. خویشاوندی، بلکه بر مبنای سرزمین، بر مبنای موطن مشترک

بعدا اهمیت این امر را خواهیم دید.

از آنجا که ساخت تیره‌ای نمیتوانست به کمک مردم است شمار شوند بیاید، لذا آنها فقط میتوانند به دولت در حال پیدایش چشم بدوزند. و دولت، کمک را بصورت اساسنامه سولون ارائه داد، در حالی که، در عین حال خود را مجدداً، به قیمت از بین رفتن اساسنامه قدیمی، مستحکم میکرد. سولون - شیوه‌ای که اصلاحات او در سال ۵۹۴ قبل از میلاد بوجود آمد، اکنون مورد توجه ما نیست - یک سلسله انقلابهای به اصطلاح سیاسی را، با تجاوز به مالکیت، آغاز کرد. تمام انقلابها تاکنون، انقلابهایی بوده‌اند برای حراست از یک نوع مالکیت در مقابل نوعی دیگر از مالکیت. اینها نمیتوانند بدون تجاوز به یکی، از دیگری حراست کنند. در انقلاب کبیر فرانسه، مالکیت فئودالی قربانی شد تا مالکیت بورژوازی نجات یابد؛ در انقلاب سولون، مالکیت وام دهندگان باید فدای مالکیت وام گیرندگان میشد. قرضها بسادگی ملغی شدند. ما با جزئیات دقیق امر آشنا نیستیم، ولی سولون در شعرهای خود مباحثات میکند که ستونهای اقساط را از زمینهای مقروضی برداشت و رجعت همه کسانی که فرار کرده بودند، یا به خارج فروخته شده بودند، را به خانه‌هایشان میسر ساخت. این کار فقط با نقض علنی حقوق مالکیت امکان‌پذیر بود. و در حقیقت، مسأله تمام انقلابهای با اصطلاح سیاسی، از اولین آنها تا آخرینشان، حراست از یک نوع مالکیت، بوسیله مصادره - که دزدی هم گفته میشود - نوع دیگری از مالکیت است. بنابراین، این مطلقاً درست

است که به مدت ۲۵۰۰ سال، مالکیت خصوصی، فقط با نقض حقوق مالکیت، خود را حفظ کرده است.

ولی اکنون باید راهی یافته میشد که از بردگی مجدد آتنی‌های آزاد جلوگیری بعمل آید. این امر در ابتدا توسط تدابیر عمومی انجام گرفت - فی‌المثل ممنوعیت قراردادهایی که شامل گرو گذاشتن شخص وام گیرنده میشد. بعلاوه برای مقدار زمینی که یک نفر میتواند داشته باشد حدی مقرر شد، تا لااقل برای اشتهای نجبا برای زمین دهقانان، مهاری بوجود آید. سپس متمم‌های اساسنامه‌ای بوجود آمدند که مهمترین آنها برای ما به قرار زیرند:

شورا به چهارصد نفر افزایش یافت، که هر صد نفر از یک قبیله بودند. پس در اینجا قبیله هنوز بمثابة پایه بود. ولی این تنها جنبه اساسنامه قدیمی بود که در بدنه سیاسی جدید راه یافته بود. از سایر لحاظ، سولون شهروندان را - بر حسب میزان زمینی که داشتند و محصول آن - به چهار طبقه تقسیم کرد. پانصد، سیصد، و صد و غله (هر مدیمینوس تقریباً معادل medimnus پنجاه مدیمینوس ۴۱ لیتر است) حداقل محصول برای سه طبقه اول بود؛ هر کس که زمین کمتری داشت یا اصلاً زمین نداشت، متعلق به طبقه چهارم بود. فقط اعضای سه طبقه اول میتوانند منصب داشته باشند: مناصب عالی در اختیار طبقه اول بود. طبقه چهارم فقط حق صحبت و رأی

دادن در مجمع مردمی را داشت؛ ولی در اینجا تمام منصب‌داران انتخاب می‌شدند، در اینجا بود که اینها میبایست حساب پس بدهند، در اینجا بود که تمام قوانین تهیه میشد، و طبقه چهارم، در اینجا اکثریت داشت. امتیازات اشرافی قسماً بصورت امتیازات ثروت تجدید می‌شدند، ولی مردم قدرت تعیین کننده را در دست داشتند. طبقه چهارم همچنین پایه یک سازماندهی جدید نیروهای جنگنده را تشکیل میداد. دو طبقه اول سواره نظام را فراهم میدیدند؛ طبقه سوم در پیاده نظام سنگین خدمت میکرد؛ طبقه چهارم در پیاده نظام سبک - بدون سلاح - و یا در نیروی دریایی خدمت میکرد، و محتملاً مزد دریافت میداشت.

به این طریق عنصر کاملاً نوینی در اساسنامه داخل شده بود: دارایی خصوصی. حقوق و تکالیف شهروندان بر مبنای وسعت زمینی که داشتند درجه‌بندی میشد؛ و به همان اندازه که طبقات متملك نفوذ پیدا میکردند، گروههای همخون قدیمی به قهقرا میرفتند. ساخت تیره‌ای شکست دیگری متحمل شد.

ولی درجه‌بندی حقوق سیاسی بر مبنای مالکیت، یک نهاد غیر قابل جایگزینی برای وجود دولت نبود. گرچه این امر، در تاریخ قانون اساسی دولتها میتواند نقش مهمی ایفا کرده باشد، معهدا دول متعددی - و تکامل یافته‌ترین آنها - فاقد آن بودند. حتی در آتن این فقط ، تمام Aristides یک نقش گذرا داشت. از زمان آریستیدس

مناصب به روی کلیه شهروندان باز بود.

طی هشتاد سال بعد، جامعه آتنی بتدریج راهی را پیش گرفت که در قرنهای بعد، در آن راه تکامل بیشتری یافت. به رباخواری روی زمین، که در زمان ماقبل سولون زنجیر گسسته بود، مهار زده شد، و به همین نحو تمرکز مالکیت بی حد و حصر زمین کنترل گشت. بازرگانی و صنایع دستی و هنری که به یمن کار بردگی، بیش از پیش رونق مییافت، بصورت رشته‌های اشتغال عمده در آمد، روشنگری پیشرفت یافت. به جای استثمار همشهری‌های خود به شیوه خشن گذشته، Client[آتنی‌ها اکنون عمدتاً برده‌ها و کلیانت‌های

غیر آتنی را استثمار میکردند. مایملک منقول، ثروت [تحت‌الحمايه پولی و ثروت بصورت برده‌ها و کشتی‌ها، همچنان افزایش مییافت؛ ولی بجای اینکه - مانند دوران بدوی با محدودیت‌هایش - صرفاً یک وسیله برای خرید زمین باشد، برای خود بصورت هدفی در آمد. این از جانب دیگر باعث پیدایش رقابت موفقیت‌آمیز طبقه ثروتمند صنعتی و بازرگانی جدید با قدرت قدیمی نجبا شد، ولی از جانب دیگر اساسنامه تیره‌ای قدیمی را از آخرین جای پای خود محروم کرد. تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایل، که اعضای آنها اکنون در سراسر آتیکا پراکنده شده بودند و کاملاً با هم مخلوط شده بودند، به این طریق - بعنوان پیکرهای سیاسی - کاملاً بلااستفاده شدند. تعداد کثیری از شهروندان آتنی، متعلق به هیچ تیره‌ای نبودند؛ آنها مهاجرینی بودند که به شهروندی پذیرفته شده بودند ولی در هیچیک

از پیکره‌های همخونی قدیمی. بعلاوه یک تعداد روزافزون از مهاجرین خارجی وجود داشتند که

[۷۷]. فقط از حفاظت برخوردار بودند

در این فاصله، مبارزه دسته‌ها جریان خود را طی میکرد. نجبا میکوشیدند که امتیازات سابق خود را مجددا بدست آورند و برای مدت کوتاهی تفوق خود را مجددا کسب کردند، تا اینکه انقلاب قبل از میلاد) سقوط نهایی آنها (۵۰۹ Cleisthenes کلایس تنس را سبب شد؛ و همراه با آنها آخرین بقایای ساخت تیره‌ای هم سقوط کرد.

کلایس تنس در اساسنامه جدیدش، چهار قبیله قدیمی را، که بر مبنای تیره‌ها و فراتری‌ها بود، به حساب نیاورد. جای آنها را سازمان کاملاً جدیدی گرفت که منحصر بر مبنای تقسیم شهروندان بر حسب محل سکونتشان قرار داشت، و در گذشته نیز با تشکیل نوکراریها کوششی در آن جهت شده بود. اکنون دیگر نه عضویت پیکر همخون، بلکه محل سکونت، عامل تعیین کننده شده بود. اکنون دیگر نه مردم، بلکه سرزمین تقسیم شده بود؛ ساکنان، دیگر از نظر سیاسی، فقط زائده‌های زمین شده بودند.

تقسیم شد که اداره Deme سراسر آتیکا به صد شهرستان یا دم امور خود را رأساً بر عهده داشتند. شهروندان (یا یک دم، برای خود، رئیس رسمی (Demot دموت‌های

، یک خزانه‌دار، و ۳۰ قاضی با حق قضاوت (Demarch) (دمارک) در امور جزئی را انتخاب میکردند. آنها همچنین معبد خاص خود و خود را داشتند، که Heros یک خدای محافظ، یا هروس کشیش‌های آن را، خودشان انتخاب میکردند. قدرت عالیه در دِمها، مجموع دموته‌ها بود. این، همانطور که مورگان بدرستی میگوید، نخستین نمونه بخشهای (شهرستانهای آمریکایی) - که امور خود را رأسا اداره میکنند - است. دولت نوین، در عالیتین حد تکاملش، به آن واحدی منتهی میشود، که نقطه عزیمت دولت در حال تولد، در آتن بود.

ده عدد از این واحدها (دِمها) یک قبیله را تشکیل میدادند؛ ولی اکنون Geschlechtstamm بعنوان تمایز با قبیله تیره‌ای قدیمی نامیده میشد. قبیله محلی نه تنها یک Ortsstamm قبیله محلی پیکر سیاسی بود که امور خود را رأسا اداره میکرد، بلکه یک پیکر نظامی نیز بشمار میرفت. آن (قبیله محلی) یا رئیس قبیله انتخاب میکرد که فرمانده Phylarch یک فیلارک که فرمانده پیاده نظام Taxiarch سوار نظام بود، یک تاکسیارک که فرمانده تمام نیروهای Strategos بود، و یک استراتگوس نظامی بود که در سرزمین قبیله‌ای تشکیل میشد. بعلاوه (قبیله محلی) پنج کشتی جنگی، با جاشویان و فرمانده تهیه میکرد؛ و یک هروس آتیکی را (بعنوان رب النوع) میپذیرفت که نام او به روی

قبیله میماند، و قدیس محافظش بود. و بالاخره پنجاه عضو شورا برای شورای آتن انتخاب میکرد.

در رأس، دولت آتن قرار داشت که بوسیله یک شورای مرکب از پانصد نفر - که توسط ده قبیله انتخاب میشدند - اداره میشد، و در آخرین مرحله بوسیله مجمع مردمی که هر شهروند آتنی میتوانست آرکونها و دیگر کارمندان به در آن شرکت کند و رأی دهد بخشهای مختلف اداری و قضایی منصوب میشدند. در آتن هیچیک از کارمندان، قدرت اجرایی عالی نداشت.

بوسیله این قانون اساسی جدید، و بوسیله وارد کردن تعداد کثیری از که قسمتی از مهاجرین و Schutzverwandter وابستگان قسمتی از بردگان آزاد شده بودند - ارگانهای ساخت تیره‌ای از امور عمومی حذف شدند. آنها تا حد مجامع خصوصی و جوامع مذهبی واپس رفتند. ولی اثرات معنوی آنها، مفاهیم سنتی و دید دوران تیره‌ای قدیمی، تا مدتهای طولانی باقی ماند و فقط بتدریج از میان رفت. ما شواهدی از این راه، در نهاد دولتی دیگری که بعداً بوجود آمد، مشاهده میکنیم:

دیدیم که یک ویژگی اساسی دولت این است که یک قدرت عمومی مجزا از توده‌های مردم است. در آن زمان آتن فقط دارای یک ارتش مردمی و یک نیروی دریایی بود که تجهیزات و نفرات آن مستقیماً توسط مردم تأمین میشد. اینها حفاظت در مقابل دشمنان

خارجی را بر عهده داشتند، و برده‌ها را - که در آن زمان اکثریت عظیم مردم را تشکیل میدادند - به اطاعت وامیداشتند. برای شهروندان، این نیروی عمومی در ابتدا فقط بصورت نیروی پلیس وجود داشت، که قدمت آن به اندازه قدمت دولت است، و از این رو است که فرانسوی‌های ساده‌لوح قرن هجدهم از ملل تحت کنترل صحبت میکردند و نه از ملل (Nations Policiées) پلیس متمدن. به این طریق آتنی‌ها همزمان با دولت خود، یک نیروی پلیس، یک ژاندارمری واقعی مرکب از کمانداران پیاده و سواره - گفته میشود Landjäger که در جنوب آلمان و سوئیس لند-یگر - درست کردند. ولی این ژاندارمری از بردگان ترکیب یافته بود. آتنی آزاد، این وظیفه پلیسی را چنان خفت‌آور میدانست که ترجیح میداد توسط یک برده مسلح توقیف شود، تا این که به چنین حرفه کثیفی تن در دهد. این هنوز، یک بیان طرز تفکر تیره‌ای کهن بود. دولت بدون نیروی پلیس نمیتوانست وجود داشته باشد، ولی هنوز جوان بود و احترام معنوی کافی برای حیثیت دادن به شغلی - که لزوماً برای تیره‌ای‌های قدیمی بدنام بود - را نداشت.

این که این دولت که اکنون از لحاظ خطوط کلی کامل شده بود - چقدر مناسب شرایط اجتماعی آتنی‌ها بود را، از رشد سریع ثروت، بازرگانی و صنایع، میتوان فهمید. تناقضهای طبقاتی که نهادهای اجتماعی و سیاسی بر مبنای آن قرار داشتند، دیگر تناقضهای بین نجبا و عامه مردم نبود، بلکه تناقض بین بردگان و مردان آزاد، بین

وابستگان و شهروندان بود. هنگامی که آتن در اوج خجستگی بود، تعداد کل شهروندان آزاد آتنی، منجمله زنان و کودکان، حدود ۹۰ هزار نفر بود؛ برده‌ها از هر دو جنس، مجموعاً ۳۶۵ هزار نفر بودند، و وابستگان - مهاجرین و بردگان آزاد شده - ۴۵ هزار نفر. بنابراین در مقابل هر شهروند مذکر بالغ حداقل ۱۸ برده و بیش از ۲ وابسته، وجود داشت. تعداد زیاد بردگان از طریق این امر قابل توضیح است که بسیاری از آنان، همراه با هم در مانوفاکتورهای با اتاقهای بزرگ، زیر نظارت مراقبین، کار میکردند. با تکامل بازرگانی و صنایع، انباشت و تمرکز ثروت در دست عده معدودی بوجود آمد؛ و توده شهروندان آزاد فقیر شده مجبور گشت که بین رقابت با کار بردگی - از طریق رفتن به طرف صنایع دستی که بی آبرو کننده و پست تلقی میشد و بعلاوه موفقیت چندانی نداشت - و فقر کامل، یکی را انتخاب کند. آنها به حکم شرایط موجود، راه دوم را انتخاب کردند و نظر به این که اکثریت توده را تشکیل میدادند، تمامی دولت آتن را با خود به سقوط کشاندند. بر خلاف آنچه که مورخین اروپایی کاسه‌لیس شاهزادگان به ما میگویند، این دمکراسی نبود که باعث سقوط آتن شد، بلکه برده‌داری بود که کار شهروندان آزاد را خفت‌آور جلوه میداد.

پیدایش دولت در میان آتنی‌ها، یک نمونه بسیار تپیک از ساختن دولت بطور عام، را نشان میدهد؛ زیرا از یک طرف به شکل خالص انجام گرفت، بدون دخالت قهر خارجی یا داخلی (دوران کوتاه آثاری از خود بجا گذاشت)؛ از [۷۸] غصب توسط پیسیس‌تراتوس

جانب دیگر، آن نمایشگر پیدایش یک شکل بسیار تکامل یافته
دولت، یک جمهوری دمکراتیک، است که مستقیماً از جامعه تیره‌ای
بیرون می‌آید؛ و بالأخره، ما به اندازه کافی با تمام جزئیات اساسی آشنا
هستیم.

منشأ خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل ششم

تیره و دولت در روم

بنا بر افسانه پایه گذاری روم، اولین اسکان توسط تعدادی (صد تیره، به روایت افسانه) از تیره‌های لاتین انجام گرفت که در یک قبیله متحد بودند. یک قبیله سابلایی - Sabellian که گفته میشود آن نیز مرکب از یکصد تیره بود - بزودی به آنها پیوست، و بالأخره قبیله سوم از عناصر مختلف - که باز هم یکصد تیره داشت - به آنها ملحق شد. کل داستان در اولین نظر نشان میدهد که در اینجا چیزی، بجز تیره، یک محصول طبیعی نبود؛ و اینکه خود تیره، در بسیاری از موارد، صرفاً یک مشتق از تیره مادری بود که هنوز در موطن اصلیش به حیات خود ادامه میداد. این قبایل، نشانه ساخت تصنعی را بر جبین دارند، گرچه عمدتاً از عناصر خویشاوند تشکیل میشدند و بر مبنای یک مدل قدیمی بطور طبیعی پیدا شده قبیله - و نه تصنعاً ساخته شده - شکل گرفته بودند؛ با این حال غیر محتمل نیست که یک قبیله قدیمی اصیل، هسته هر یک از این قبایل را تشکیل میداده است. حلقه

اتصال، فراتری، شامل ده تیره بود و کوریا Curia نامیده میشد. بنابراین ۳۰ کوریا وجود داشت.

مسلم شده است که تیره رومی نهادی بود همانند با تیره یونانی؛ اگر تیره یونانی، ادامه واحد اجتماعی شکل بدوی ای بود که سرخپوستان آمریکایی نشان میدهند، پس طبیعتاً همین امر در مورد تیره رومی نیز صادق است. از این رو میتوانیم با رعایت اختصار بیشتری به آن پردازیم.

ساخت تیره رومی، لااقل در زمانهای اولیه شهر، به شرح زیر بود:

۱- حق متقابل مایملک عضو متوفی تیره؛ مایملک، در تیره باقی میماند. از آنجا که حق پدری در تیره رومی، مانند تیره یونانی، وجود داشت، نوزادان تبار مؤنث [۷۹] از آن محروم بودند. بنا بر قانون "دوازده جدول" [۸۰] - [قدیمترین قانون مکتوبی که از روم میشناسیم - فرزندان طبیعی، حق تقدم را نسبت به مایملک داشتند؛ در مواردی که فرزند طبیعی وجود نداشت، خویشاوندان پدری Agnates خویشاوند

تبار مذکر (جای آنها را میگرفتند، و در غیاب اینها، هم- تیره‌ای‌ها. در تمام موارد، مایملک در تیره باقی میماند. در اینجا ما نفوذ تدریجی مقررات قانونی جدید را به داخل عمل تیره‌ای مشاهده میکنیم که در اثر ازدیاد ثروت و تک- همسری بوجود آمده است: حق توارث تیره‌ای در اصل

مساوی، در ابتدا - محتملا همانطور که گفته شد در زمانهای دور - در عمل محدود به خویشاوندان پدری شد، و بعدها به فرزندان و اخلاف آنها در تبار مذکر محدود گشت. البته در دوازده جدول، این امر به ترتیب معکوس آمده است.

۲- داشتن یک گورستان مشترک - تیره پاتریسین کلودیایا *Claudia*، در مهاجرت از رگیلی *Regilli* به روم، یک قطعه زمین و یک گورستان عمومی، در خود شهر دریافت کرد. حتی در زمان آگوستوس Augustus، سر واریوس - Varus که در جنگ جنگل توتوبورگ Teutoburg کشته شده بود - به روم آورده شد و در حصار تیره *Gentilitius Tumulus* دفن گشت؛ بنابراین او (کنک تیلیا) *Quinctilia* هنوز گورستان خود را داشت.

۳- مناسک مذهبی مشترک. این اعیاد به نام ساکرا ژانتی لیتیا *Sacra gentilitia* شهرت دارند.

۴- اجبار به ازدواج نکردن در درون تیره. در روم به نظر نمیرسد که این هرگز بصورت قانون مکتوب در آمده باشد، بلکه بصورت رسم باقی مانده بود. از میان نامهای بیشمار زوجهای متأهل رومی که تا روزگار ما هم باقی مانده است،

حتی یک مورد واحد هم وجود ندارد که شوهر و زن یک نام تیره‌ای داشته باشند، قانون توارث نیز این قاعده را ثابت میکند. یک زن با ازدواج حقوق خویشاوندی پدری خود را از دست میداد، تیره خود را ترک میکرد، و نه او نه فرزندانش میتوانند مایملک پدر او و یا برادران پدرش را به ارث ببرند، زیرا در غیر این صورت، تیره پدر مایملک را از دست میداد. این قاعده فقط زمانی معنی دارد که فرض شود زن نمیتوانست با یک عضو تیره خودش ازدواج کند.

۵- تصاحب اشتراکی زمین - در اعصار اولیه از هنگامی که سرزمین قبیله در آغاز تقسیم بود، این امر همیشه وجود داشت. در میان قبایل لاتینی مشاهده میکنیم که قسمتی از زمین در تصاحب قبیله، قسمتی در تصاحب تیره، و قسمتی در تصاحب خانوارهایی است که در آن زمان بسختی میتوانند خانواده‌های واحدی باشند. این اعتبار به رومولوس Romulus داده میشود که او اولین کسی بود که زمین را بین افراد واحد - حدود یک هکتار (دو ژوگرا) Iugera به هر فرد - تقسیم کرد. معهذابعدا هنوز مشاهده میکنیم که زمین در دست تیره‌هاست، زمینهای دولتی که کل تاریخ داخلی جمهوری حول آنها میچرخید، که جای خود دارند.

۶- الزام متقابل اعضای تیره به مساعدت و کمک در ترمیم جراحات تاریخ مکتوب، فقط بقایای ناچیزی از این را به ما

نشان می‌دهد؛ دولت روم از همان آغاز، چنان برتری خود را به نمایش گذاشت که بزودی وظیفه ترمیم جراحات به عهده او محول شد. هنگامی که آپوس کلودیوس Appius Claudius دستگیر شد، تمام تیره او، منجمله دشمنان شخصیش، عزاداری کردند. هنگام جنگ دوم پونیک [۸۱] تیره‌ها متحد شدند تا هم-تیره‌ای‌های خود را که اسیر شده بودند با دادن فدیة آزاد کنند؛ سنا انجام این کار را ممنوع کرد.

۷- حق بر خود داشتن نام تیره‌ای - این حق تا زمان امپراتوری وجود داشت. بردگان آزاد شده اجازه داشتند که نام اربابان پیشین خود را بر خویشان نهند، هر چند که حقوق تیره‌ای نداشتند.

۸- حق پذیرفتن بیگانگان به داخل تیره. این کار بوسیله پذیرفتن به داخل یک خانواده انجام میشد (مانند سرخپوستان)، که در عین حال، شامل پذیرش به داخل تیره هم بود.

۹- حق انتخاب و عزل رؤسا در هیچ جا اظهار نشده است. ولی از آنجا که - در مرحله اول وجود روم - تمام مناصب، از پادشاه منتخب تا پایین، از طریق انتخاب یا انتصاب اشغال میشدند، و از آنجایی که کوریاها نیز کشیش‌های خود را

انتخاب میکردند، موجه خواهد بود که تصور کنیم که همین امر در مورد رؤسای تیره (پرینسیپ‌ها) Principes نیز صادق بود - صرفنظر از اینکه قاعده انتخاب نامزدها از یک خانواده واحد، چقدر استوار بود.

اینها حقوق یک تیره رومی بودند؛ به استثناء گذار کامل به حق پدری، اینها تصویر اصیلی از حقوق و وظایف یک تیره ایروکویی بشمار میروند. در اینجا نیز "ایروکویی بوضوح قابل تشخیص است". (مارکس)

سردرگمی هنوز موجود، حتی در میان معتبرترین مورخین ما، در مورد مسأله نظام تیره‌ای رومی، از مثال زیر آشکار است: مامسن Mommsen در رساله‌اش در مورد اسمهای خاص رومی در عهد جمهوری و آگوستینی Augustinian بررسی‌های روم، برلین ۱۸۶۴، جلد اول [۸۲] [چنین مینویسد:

"نام تیره‌ای را نه تنها تمام اعضای مذکر تیره، منجمله افراد

پذیرفته شده و تحت قیمومت‌ها - Wards البته به استثنای

برده‌ها - بر خود داشتند، بلکه زنان نیز بر خود داشتند...

قبیله) Stamm که مامسن در اینجا آن را تیره ترجمه

میکند) مجتمعی است مشتق از یک جد مشترک - واقعی،

فرضی و یا حتی اختراعی - و متحد است بوسیله مناسک،

گورستان و توارث مشترک. تمام افرادی که شخصا آزاد

هستند - و از این رو زنان نیز - میتوانند و باید عضو آن باشند. ولی تعیین نام تیره‌ای یک زن شوهردار، اشکالاتی دارد. این اشکال در حقیقت، تا زمانی که زنان از ازدواج با هر کسی بجز با اعضای تیره خود ممنوع بودند، وجود نداشت؛ و ظاهراً زنان برای مدتهای مدید، ازدواجهای خارج از تیره را بسیار مشکلتر از درون تیره مییافتند. این حق، یعنی ازدواج خارج از تیره *gentis enuptio*، هنوز در قرن ششم به صورت یک امتیاز شخصی اعطا میشد... ولی در عصرهای اولیه هر جا که چنین ازدواجهای خارجی صورت میگرفت، زن مجبور بود که به قبیله شوهرش منتقل گردد. هیچ چیز مسلم‌تر از این نیست که زن در اثر ازدواج مذهبی قدیمی، کاملاً به جماعت قانونی و مذهبی شوهرش ملحق میشد و جماعت خودش را ترک میکرد. کیست که نمیداند زن شوهردار، حق توارث فعال و منفعل خود را در قبال هم-تیره‌های‌هايش از دست میدهد و وارد گروه توارث شوهرش، فرزندان‌ش، هم-تیره‌های‌هايش آنها میشود؟ و اگر شوهرش او را به فرزند خواندگی بپذیرد و او را به داخل خانواده‌اش بیاورد آن زن چگونه میتواند از تیره مرد جدا بماند؟" (صفحات ۹ تا ۱۱).

به این طریق مامسن اظهار میدارد که زنان رومی که متعلق به یک تیره معین بودند، در ابتدا آزاد بودند که فقط در درون تیره خود ازدواج کنند؛ پس بنا بر اظهار او، تیره رومی درون-همسر بود، نه برون-همسر. این عقیده که با تجربه تمام مردمان دیگر متضاد است،

عمدتاً - اگر نه مطلقاً - مبتنی بر صرفاً یک قطعه مورد اختلاف در لیوی (Livy کتاب ۳۹، فصل ۱۹) است، که بنا بر آن، سنا در سال ۵۶۸ بنیاد روم، یعنی سال ۱۸۶ قبل از میلاد، چنین مقرر داشت:

uti Feceniae Hispallae datis, deminutio, gentis enuptio, tutoris optio item esset quasi ei vir testamento dedisset; utique ei ingenuo nubere liceret, neu quid ei qui eam duxisset, ob id fraudi ignominiaeve esset-

به این معنا که «فسنیا هیسپالا حق دارد که مایملک خود را واگذار کند، تقلیل دهد، در خارج از تیره ازدواج کند، برای خود قیم بیابد، درست همانطوری که شوهر (متوفی) او این حق را توسط وصیت خود به او داده بود؛ اینکه او اجازه خواهد داشت که با یک مرد آزاد ازدواج کند، بدون اینکه این امر برای مردی که با او ازدواج میکند یک تقصیر یا ننگ تلقی شود».

بدون تردید در اینجا فسنیا - یک برده آزاد شده - اجازه ازدواج در خارج از تیره را بدست آورد. و طبق این متن، در امر نیز تردیدی وجود ندارد که شوهر حق داشت با وصیت حق ازدواج خارج از تیره بعد از مرگ خودش را، به زن اعطا کند. ولی در خارج از چه تیره‌ای؟

اگر انطور که مامسن تصور میکند، یک زن مجبور به ازدواج در داخل تیره‌اش بود، بنابراین بعد از ازدواجش در این تیره باقی میماند. ولی اولاً این ادعا - که تیره درون-همسر بود - درست چیزی است خود احتیاج به اثبات دارد. ثانیاً اگر زن مجبور به ازدواج در درون تیره بود، پس طبعاً در مورد مرد هم همینطور بود، و گرنه او هرگز نمیتوانست زنی پیدا کند. به این ترتیب، ما به وضعی میرسیم که یک مرد میتواند بر اثر وصیت به زنش حقی بدهد که خود او از آن برخوردار نبود؛ و این از نظر حقوقی چرند است. مامسن متوجه این مسأله میشود و از این نظر است که حدس میزند که: "برای ازدواج خارج از تیره به احتمال زیاد میبایست از نظر قانونی، نه تنها رضایت شخصی که به او این اجازه داده شده بود، بلکه مهمتر از آن رضایت تمام اعضای تیره جلب شود" (حاشیه صفحه ۱۰). اولاً، این یک حدس بسیار جسورانه است؛ و ثانیاً، با نص صریح عبارت در تضاد است. سنا این حق را بـمـثـابـه وکیل و نماینده شوهرش به او (فسنیا) میدهد؛ به او، مشخصاً چیزی نه بیشتر و نه کمتر از آن میدهد که شوهرش میتواند داده باشد؛ ولی چیزی که او به زنش میدهد یک حق مطلق است، آزاد از هرگونه محدودیت، بطوری که اگر او بخواهد از آن استفاده کند، شوهرش جدیدش دچار عواقب ناگوار آن نشود. سنا حتی به کنسولها و حکام praetor کنونی و آینده دستور میدهد که متوجه باشند برای او (فسنیا) در اثر استفاده از این

حق، مزاحمتی ایجاد نشود. بنابراین فرض مامسن بکلی غیر مجاز است.

و یا اینکه فرض کنید یک زن با یک مرد از تیره‌ای دیگر ازدواج میکرد ولی در تیره خود باقی میماند. بر مبنای عبارتی که در فوق نقل شد، در این صورت، شوهر او حق میداشت که به زنش اجازه دهد که در خارج از تیره‌اش ازدواج کند. یعنی او (مرد) حق میداشت در مورد امور یک تیره - که ابتدا متعلق به او نبود - مقرراتی را وضع کند. این امر چنان مطلقاً بی پایه است که لازم نیست چیز بیشتری راجع به آن بگوییم.

پس چیزی جز این فرض باقی نمیماند که زن در ازدواج اولش با مردی از تیره‌ای دیگر ازدواج میکرد و بنابراین فوراً به عضویت تیره شوهرش در میآمد؛ که خود مامسن این امر را در موارد میپذیرد. در این هنگام کل مسأله فوراً روشن میشود. زن که توسط ازدواج از تیره خودش جدا شده، و به گروه تیره‌ای شوهرش پذیرفته شده است، موضع خاصی را در تیره جدید اشغال میکند. او اکنون یک هم-تیره است ولی نه خویشاوند خونی؛ روش پذیرفته شدن او از همان ابتدا، تمام ممنوعیت‌های ازدواج در درون تیره‌ای را که وی در اثر ازدواج به آن وارد شده است، از میان بر میدارد. بعلاوه او به داخل گروه ازدواجی تیره پذیرفته شده است و هنگام مرگ شوهرش قسمتی از مایملک او را به ارث میبرد، یعنی مایملک یک هم تیره‌ای را. چه چیزی از این طبیعی‌تر، که این مایملک در تیره باقی بماند، و یا اینکه او مجبور باشد که با یک عضو تیره شوهر اولش ازدواج کند و نه با

دیگری؟ ولی اگر باید استثنایی قائل شد، برای دادن چنین اجازه‌ای چه کسی صالح‌تر از مردی است که ثروتش را برای او نهاده است، یعنی شوهر اولش؟ هنگامی که او قسمتی از ثروتش را برای زن بجا گذاشت و همزمان با آن به وی اجازه داد که این مایملک را بوسیله ازدواج - یا در اثر آن - به تیره‌ای دیگر منتقل کند، او هنوز مالک این مایملک بود؛ از این رو فقط داشت ثروت خود را، به معنای واقع کلمه، واگذار میکرد. در مورد زن و رابطه‌اش با تیره شوهر، باید گفت که این شوهر بود که بنا به میل آزادانه خود - ازدواج - او را به داخل تیره خود آورد. به این طریق این نیز کاملاً طبیعی بنظر میرسد که هم او (مرد)، شخص صالح برای اعطای اجازه به وی (زن) - در ترک این تیره توسط یک ازدواج دیگر - تلقی گردد. بطور خلاصه، بمجرد اینکه مفهوم عجیب و غریب یک تیره رومی درون-همسر را به دور بیفکنیم - و همراه با مورگان آن را در اصل برون-همسر بشماریم - مسأله بصورت ساده و بدیهی در خواهد آمد.

بالأخره، هنوز نظر دیگری هم وجود دارد که احتمالاً مدافعین آن بیش از همه هستند؛ یعنی این نظر که قطعه فوق در لیوی، فقط چنین معنایی میدهد: "که دختران برده آزاد شده (لیبرتائیه) (libertae)، نمیتوانند بدون کسب اجازه خاص، در خارج از تیره ازدواج کنند e gente enubere یا گامی بردارند که با کوچکترین ائتلاف حقوق خانوادگی Capitis deminutio minima، منجر به این شود که لیبرتا گروه تیره‌ای را ترک کند." (لانگ، عتیقه‌های

روم، برلین ۱۸۵۶، جلد اول، صفحه ۱۹۵ [۸۳]، که در آن رابطه با عبارتی که از لیوی آوردیم، به هوشکه Huschke مراجعه داده میشود). اگر این فرض درست باشد، پس این قطعه در مورد موقعیت زنان آزاد رومی، هیچ چیزی را ثابت نمیکند، و زمینه بسیار کمتری هم برای صحبت در مورد الزام آنها، مبنی بر ازدواج در درون تیره، وجود دارد.

اصطلاح انوپیسیو ژانتیس enuptio gentis فقط در این عبارت واحد آمده است و در هیچ جای دیگر در سراسر ادبیات روم دیده نشده است. واژه انوپی enubere، ازدواج در خارج، نیر فقط سه با، مجددا در لیوی، بچشم میخورد و آن هم نه در اشاره به تیره. این تصور موهوم که زنان رومی فقط اجازه ازدواج درون تیره خود را داشتند، موجودیت خود را صرفاً مدیون همین عبارت واحد است. ولی این تصور به هیچ وجه بجا نیست؛ زیرا، یا این قطعه مربوط است به محدودیتهای خاص برای زنان برده آزاد شده، که در این صورت در مورد زنان آزاد (Ingenuae) هیچ چیزی را اثبات نمیکند؛ و یا اینکه در مورد آزاد زنان نیز صادق است، که در این صورت، برعکس اثبات میکند که زنان علی القاعده خارج از تیره ازدواج میکردند، و بر اثر ازدواج، به تیره شوهرانشان منتقل میشدند. بنابراین، این عبارت علیه مامسن و له مورگان است.

تقریباً سیصد سال پس از پایه گذاری روم، علائق تیره ای هنوز چنان قوی بودند که یک تیره پاتریسین Patrician، یعنی تیره

فابیایانها Fabians، با کسب اجازه از سنا توانست رأساً به اعزام قوا علیه ویی - Veii شهری که در همسایگی قرار داشت - مبادرت ورزد. گفته میشود که ۳۰۶ فابیایان به جنگ رفتند که در یک کمین به قتل رسیدند. تنها فرد بازمانده - یک پسر - هستی تیره را تداوم بخشید.

همانطور که اشاره کرده‌ایم ۱۰ تیره یک فراتری را میساختند - که در این جا کوریا نامیده میشد - و عملکردهای مهمتری از فراتری یونانی را بر عهده داشت. هر کوریا مناسک مذهبی، اماکن مقدس و کشیشهای خاص خود را داشت. کشیشها در مجموع یکی از انجمنهای کشیشی روم را تشکیل میدادند. ده کوریا یک قبیله را میساختند، که محتملاً در ابتدا - همچون سایر قبایل لاتینی - رئیس منتخب - فرمانده جنگ و کشیش اعظم خود را داشتند. سه قبیله توأمأ مردم روم - پوپولوس رومانوس - Populus Romanus را تشکیل میدادند.

به این طریق فقط کسانی میتوانستند جزو مردم روم بشمار بروند که عضو یک تیره - و بنابراین یک کوریا و قبیله - باشند. اولین قانون اساسی این مردم به شرح زیر بود:

امور عمومی بوسیله سنا اداره میشد که - همانطور که نیبور برای اولین بار بدرستی بیان کرد - مرکب از رؤسای سیصد تیره بود؛ آنها

بمثابه پیران، تیره، پدران، پاترس Patres، خوانده میشدند، و مجموعه آنها را سنا مینامیدند (شورای پیران، از لغت سنکس senex، یعنی کهنسال است). در اینجا هم انتخاب مرسوم مردان از یک خانواده واحد در هر تیره، اولین نجبای موروثی را بوجود آورد. این خانواده‌ها خود را پاتریسین میخواندند و حق انحصاری به کرسی‌های سنا و تمام مناصب دیگر را برای خود قائل بودند. این امر که در طول زمان مردم به چنین ادعایی مجال دادند تا اینکه به صورت حق بالفعل در آید، در افسانه‌ای که مبنی بر آن، رومولوس مقام پاتریسین و امتیازات آن را به اولین سناتورها و اخلاف آنها اعطاء کرد، بیان میشود. سنا مانند بوله Bulé آتنی، قدرت تصمیم‌گیری در مورد امور بسیاری را داشت و میتوانست بحث مقدماتی در زمینه امور مهمتر، بخصوص در قوانین جدید را به عهده بگیرد. مجلس مردم که کمیتا کوریا تا Comitia (Curiata مجمع کوریا) نامیده میشد، در مورد این قوانین جدید تصمیم میگرفت. مردم مجتمع، بوسیله کوریا گروهبندی میشود، و در هر کوریا محتملاً بوسیله تیره‌ها؛ و هنگام تصمیم‌گیری در مورد مسائل، هر یک از سی کوریا یک رأی داشت. مجلس کوریا قوانین را تصویب یا رد میکرد، تمام صاحب منصبان عالی منجمله ر (کس) rex باصطلاح پادشاه را انتخاب میکرد، اعلام جنگ میداد (ولی در مورد صلح کردن، این سنا بود که تصمیم میگرفت)، و بمثابه یک دیوان عالی در مورد فرجام‌خواهی طرفین، و در تمام موارد

مجازات اعدام شهروندان رومی، تصمیم‌گیری میکرد. بالاخره در کنار سنا و مجمع مردمی، رکس قرار داشت، که دقیقاً معادل بازیلئوس یونانی بود، نه ابداً مانند سلطان مطلق که مامسن اظهار میدارد [۸۴]. رکس همچنین فرمانده نظامی و کشیش اعظم بود و ریاست برخی از دادگاهها را بر عهده داشت. او هیچ عملکرد مدنی نداشت و نمیتوانست هیچ قدرتی بر زندگی، آزادی و مالکیت هیچ یک از شهروندان اعمال کند، بجز آنچه که مربوط بود به قدرت انضباطی او بعنوان فرمانده نظامی، که از قدرت او به صدور حکم بمثابه رئیس دادگاه. منصب رکس موروثی نبود؛ بالعکس او در ابتدا - محتملاً پس از نامزد شدن توسط سلف خود - توسط مجمع کوریا انتخاب میشد و سپس توسط یک مجمع دوم رسماً بر مسند قرار میگرفت. او قابل عزل بود، سرنوشت تارکینیوس سوپربوس Tarquinius Superbus، گواهی است بر این امر.

رومی‌ها - مانند یونانیهای عصر نیم-خدایان، در زمان باصطلاح پادشاهان، تحت یک دموکراسی نظامی - بر مبنای تیره‌ها، فراتری‌ها و قبایلی که از آن بوجود آمده بودند - زندگی میکردند. گرچه کوریا و قبیله ممکن است اسماً شکل‌بندی‌های تصنعی بوده باشند، ولی آنها بر مبنای مدل‌های اصیل و طبیعی جامعه‌ای که از آن منشأ گرفته بودند - و هنوز از همه جهت آنها را محصور میکرد - قابل گرفته شده بودند. و گرچه نجبای پاتریسین، که بطور طبیعی بوجود آمده بودند، هم اکنون پیشرفت کرده بودند،

گرچه رِگ‌ها reges بتدریج کوشش میکردند که طیف قدرت خود را وسعت دهند - با این حال این خصلت اولیه و اساسی اساسنامه را تغییر نمیدهد، و تنها چیزی هم که اهمیت دارد همین است.

در این اثنا جمعیت شهر رم و سرزمین رومی که با کشورگشایی گسترش یافته بود، قسماً بوسیله مهاجرت، و قسماً از طریق ساکنان بخشهای تحت انقیاد - غالباً لاتینی - ازدیاد یافت. تمام این رعایای جدید (ما فعلاً از مسأله کلیانت‌ها صرف‌نظر میکنیم) خارج از تیره‌های قدیمی، کوریا و قبایل قرار داشتند، و بنابراین جزو پوپولوس رومانوس - مردم اصلی روم - نبودند. آنها شخصاً آزاد بودند، میتوانند زمین داشته باشند، باید مالیات میپرداختند و مشمول خدمت نظامی بودند، اما برای احراز هیچ منصبی واجد شرایط نبودند، و نه میتوانند در مجمع کوریا شرکت کنند، و نه در توزیع زمینهای دولتی فتح شده، سهم شوند. آنها پلب‌ها Plebs را تشکیل میدادند که از تمام حقوق عمومی محروم بودند. بر اثر تعداد روزافزونشان، تعلیمات نظامی و تسلیحاتشان، در مقابل پوپولوس قدیمی - که اکنون صفوف خود را مطلقاً در مقابل ازدیاد بسته بودند - بصورت عامل تهدید کننده‌ای در آمدند. بعلاوه بنظر میرسد که زمین بطور نسبتاً متعادلی بین پوپولوس و پلب‌ها تقسیم شده بود، در حالی که ثروت تجاری

و صنعتی - گرچه هنوز خیلی زیاد نبود - احتمالاً عمدتاً در دست پلب‌ها قرار داشت.

با در نظر گرفتن تاریکی سهمگینی که بر مبدأ کاملاً افسانه‌ای شروع تاریخ روم سایه افکنده است - تاریکی‌ای که در اثر تفسیرها و گزارشهای برهانی - پراگماتیکی مؤلفین دوران بعد، که طرز تفکر قانون‌گرا داشتند، و آثار آنها منبع مطالب ماست، تشدید یافته است - ممکن نیست که بتوان در مورد تاریخ، مسیر و علل انقلابی که به اساسنامه تیره‌ای قدیم پایان داد، هیچگونه اظهار نظر قطعی کرد. تنها چیز مسلم این است که دلایل آن در مبارزه بین پلب‌ها و پوپولوس قرار داشت.

قانون اساسی جدید که منسوب به رکس سرویوس تولیوس Rex است و Servius Tullius است و مبتنی بر نمونه یونانی، و بیش از آن بر قانون اساسی سولون مبتنی است، یک مجمع مردمی جدید آفرید، که همه را - پوپولوس و پلبین‌ها Plebeian را مانند هم - بر حسب اینکه خدمت نظامی انجام داده بودند یا نه، شامل میشد یا خارج نگاه میداشت. تمام جمعیت مذکور که مشمول خدمت نظامی بود، بر حسب ثروت به شش طبقه تقسیم شده بود. حداقل شرایط برای تملک در پنج طبقه اول به ترتیب عبارت بودند از: ۱- صد هزار اس As؛ ۲- هفتاد و پنج هزار اس؛ ۳- پنجاه هزار اس؛ ۴- بیست و پنج هزار اس؛ ۵- یازده هزار اس؛ که به گفته دورو دو لا

مال Dureau de la Malle، به ترتیب معادل ۱۴ هزار، ۱۰ هزار و پانصد، ۷ هزار، ۳ هزار و ششصد و ۱۵۷۰ مارک Mark است. طبقه ششم، پرولترها، شامل کسانی میشد که کمتر از این داشتند، و از خدمت نظامی و پرداخت مالیات معاف بودند. در مجمع جدید سنتوریا کمیته سنتوریا تا Comitia Centuriata شهروندان بشیوه سربازان - در دسته‌های یکصد نفری (سنتوریا) - صف میبستند، و هر سنتوریا یک رأی داشت، طبقه اول ۸۰ سنتوریا در اختیار میگذاشت، طبقه دوم ۲۲ عدد، طبقه سوم ۲۰ عدد، طبقه چهارم ۲۲ عدد، طبقه پنجم ۳۰ عدد، و طبقه ششم بخاطر حفظ ظاهر فقط یک عدد. به اینها ۱۸ سنتوریای سوارکاران - که شامل ثروتمندترین افراد بود - اضافه میشد؛ روی هم رفته ۱۹۳ عدد. برای داشتن اکثریت آراء ۹۷ رأی لازم بود. ولی سوارکاران و طبقه اول به تنهای ۹۸ رأی داشتند، و به این طریق در اکثریت بودند؛ هنگامی که با هم متحد بودند، تصمیم‌های معتبر گرفته میشد، بدون اینکه حتی با طبقات دیگر مشورت کنند.

اکنون این مجمع جدید سنتوریا، کلیه حقوق سیاسی و مجمع قدیمی کوریا (بجز چند استثناء صوری) را بدست گرفت؛ بنابراین کوریا و تیره‌های تشکیل دهنده آنها، مانند مورد آتنی‌ها، به موضع مجامع صرفاً خصوصی و مذهبی تنزل یافتند و مدتهای مدید به همین صورت بطور یکنواخت باقی ماندند، در حالی که

مجمع کوریا بزودی بدست فراموشی سپرده شد. برای حذف سه قبیله تیره‌ای قدیمی، نیز، از دولت، چهار قبیله سرزمینی ایجاد شدند، که هر قبیله در یک چهارم [۸۵] شهر زندگی میکرد و حقوق سیاسی معینی دریافت میداشت.

به این طریق در روم نیز، نظام اجتماعی قدیم مبتنی بر علائق خونی شخصی، حتی قبل از الغای باصطلاح پادشاهی، از میان رفت، و یک قانون اساسی جدید، مبتنی بر تقسیم سرزمین و تمایز ثروت، یک قانون اساسی دولتی واقعی، جای آن را گرفت. در اینجا قدرت عمومی شامل شهروندان مشمول خدمت نظامی میشد، و نه تنها علیه بردگان، بلکه همچنین علیه باصطلاح پرولترها بود، که از خدمت نظام و حق حمل سلاح معاف و محروم بودند.

قانون اساسی جدید با طرد آخرین رکس، تارکینیوس سوپربوس - که قدرت سلطنتی واقعی به هم زده بود - و برگماری دو فرمانده نظامی (کنسول consul) دارای قدرت متساوی بجای رکس مانند ایروکویی‌ها)، تکامل بیشتری یافت. در این قانون اساسی است که کل تاریخ جمهوری روم - با تمام مبارزات بین پاتریسین‌ها و پلهبین‌ها برای اشغال مناصب و سهم شدن در زمین دولتی - جریان داشت؛ و ادغام نهایی نجبای پاتریسین در طبقه جدید مالکین بزرگ زمین و پول - که بتدریج تمام زمین دهقانان را که در اثر خدمت نظامی به فلاکت افتاده بودند، جذب نمود، املاک جدید وسیعی را که به این طریق بوجود آمده بود با کمک برده‌ها کشت کرد - باعث کم شدن

جمعیت ایتالیا شد، و به این طریق درها را، نه تنها برای امپراتوری، بلکه همچنین برای جانشینان آن، یعنی بربرهای ژرمن، گشود.

زیرنویسهای فصل ششم

[۷۹] female Lineage [تبار زن یا نسب از زن در بخش خانواده تشریح شده است.

[۸۰] قانون "دوازده جدول" Twelve Tables، در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد، به دنبال مبارزات عوام و اشراف بوجود آمد.

[۸۱] جنگ دوم Punic war بین سالهای ۲۱۸ تا ۲۰۱ قبل از میلاد بین رومی‌ها و کارتاژی‌ها واقع شد و با پیروزی رومی‌ها پایان یافت.

[۸۲] Th. Mommsen, Römische Forschungen,
Ausc. ۲, Bd, I- II, Berlin ۱۸۶۴- ۷۸

[۸۳] Ludwig Lange, Römische Alterthümer,
Bd. I- III, Berlin ۱۸۵۶- ۷۱

[۸۴] ر کس در لاتین معادل واژه righ رئیس قبیله) سلتی - ایرلند و واژه reik گوتیک است. این که این واژه مانند Füreest First) انگلیسی و Förste دانمارکی)، در اصل بمعنای رئیس تیره‌ای یا قبیله‌ای بود، از این حقیقت روشن میشود که Goth ها در همان قرن چهارم واژه خاصی برای آنچه که بعدها پادشاه دورانهای بعد، رئیس نظامی کل مردم، یعنی thiudans نامیده شد، داشتند. در ترجمه Ulfila از انجیل، اردشیر و Herod هیچگاه Reik خطاب نشده بلکه thiudinassus نامیده میشوند. تحت نام Thiudans گوتیک، یا به صورتی که ما به خطا "King" ترجمه میکنیم، Thiudareiks, Theodorich یعنی Dietrich هر دو واژه با هم متصل میشوند. (انگلس)

[۸۵] از همین رو quarter که بمعنای یک چهارم است، امروزه مجازاً بمعنای "محلّه" بکار برده میشود.

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل هفتم

تیره در میان سِلت‌ها و ژرمن‌ها

در اینجا مجال بررسی نهادهای تیره‌ای که هنوز در شکل کم و بیش خالص در میان متنوع‌ترین مردمان وحشی و بربر عصر حاضر یافت می‌شود، وجود ندارد؛ همین‌طور نمیتوان به بقایای چنین نهادهایی که در تاریخ کهن ملل متمدن آسیا یافته می‌شود پرداخت. نهادها یا آثار آنها را در همه جا میتوان یافت. ذکر چند نمونه ممکن است کافی باشد: حتی قبل از آنکه تیره شناخته شده باشد، خطوط عمده آن توسط کسی که بیش از همه زحمت کشید تا آن را نفهمد [۸۶]، یعنی مک‌لنن - که در مورد این نهاد در نزد کالموک‌ها Kalmucks، سیرکاسین‌ها Circassians، سامویدها Samoyeds و سه دسته از مردم از سرخپوست: وارالی‌ها Waralis، ماگارها Margars، و مونیپوری‌ها Munniporees، مطالبی نوشت - نشان داده شده

و دقیقاً تشریح شده بود. اخیراً ماکسیم کووالوسکی Maksim Kovalevsky وجود آن را در میان پشاوها Pshavs، خوسورها Khevsurs، اسوانه‌تین‌ها Svanetians، و سایر قبایل هند و اروپایی کشف کرده و تشریح کرده است. در اینجا ما خود را به یادداشت‌های کوتاهی در مورد وجود تیره در میان سلتی‌ها و ژرمن‌ها محدود میکنیم.

قدیمترین قوانین سلتی که تا امروز حفظ شده‌اند نشان میدهند که تیره هنوز دارای نیروی زندگی کامل است. در ایرلند - پس از آنکه انگلیسی‌ها خود آن را بزور متلاشی کردند، تا هم امروز در شعور توده‌ای، لااقل بطور غریزی، به حیات خود ادامه میدهد. در اسکاتلند تا اواسط قرن گذشته در شکوفایی کامل بود، و در اینجا نیز فقط در مقابل سلاحها، قوانین و دادگاههای انگلیسی تسلیم شد.

قوانین قدیمی ویلز - wales که چندین قرن قبل از فتح انگلیس، و حداکثر در قرن یازدهم، نوشته شده است - نشان میدهند که هنوز کشاورزی مزرعه‌ای کمونی کل ده وجود داشته است، گرچه این فقط بصورت استثنائات و بصورت بقایای یک رسم جهانشمول پیشین بوده است. هر خانواده‌ای پنج ایکر [۸۷] زمین برای زراعت خود داشت؛ در عین حال قطعه زمین دیگری بصورت اشتراکی کشت و محصول آن تقسیم میشد. با در نظر گرفتن تشابهات ایرلندی و اسکاتلندی، ابدا جای تردید نیست که این جماعت‌های روستایی، معرف تیره‌ها یا تقسیمات کوچکتری از تیره‌ها هستند؛ ولو اینکه

بررسی مجدد قوانین ویلز - که من فرصت تقبل آن را ندارم (یادداشت‌های من از سال ۱۸۶۹ است) - هم نتوانند اینها را مستقیماً تأیید کند. ولی چیزی که اسناد مربوط به ویلز و ایرلند مستقیماً ثابت میکنند، این است که در نزد سلتی‌ها خانواده یارگیر هنوز در قرن یازدهم به هیچ وجه جای خود را به تک-همسری نداده بود. در ویلز ازدواج تنها هنگامی غیر قابل فسخ میشد که هفت سال از آن گذشته باشد. حتی اگر سه شب از هفت سال کمتر بود، یک زوج وصلت کرده میتوانند از هم جدا بشوند. در اینجا مایملک آنها، بین آنها تقسیم میشد: زن تقسیم میکرد، مرد انتخاب مینمود. اثاثیه بر حسب قوانین معین و مضحکی تقسیم میشدند. اگر مرد ازدواج را فسخ کرده بود، او مجبور بود که جهیزیه زن و چند قلم جنس دیگر را پس بدهد؛ اگر زن خواستار جدایی بود، سهم او کمتر بود. از فرزندان، دو تن به مرد و یک تن - فرزند وسطی - به زن میرسید. اگر زن پس از طلاق دوباره ازدواج میکرد، و شوهر اولش او را باز پس میخواند، زن مجبور بود که به دنبال او برود، حتی اگر یک پایش در رختخواب شوهر جدید بود. ولی اگر دو نفر به مدت هفت سال با هم زندگی کرده بودند، - حتی بدون تشریفات یک ازدواج صوری - شوهر و زن و محسوب میشدند. بکارت در میان دختران قبل از ازدواج، نه کاملاً رعایت میشد، و نه از آنان خواسته میشد؛ مقررات مربوط به این موضوع ماهیتاً بسیار سرسری بوده و بر خلاف تمام اخلاقیات بورژوازی هستند. وقتی که یک زن مرتکب زنا میشد، شوهرش حق داشت او را کتک بزند - این یکی از سه موردی بود که مرد میتواند، بدون اینکه مجازات شود، زن خود را کتک بزند

- ولی غیر کتک زدن، تلافی دیگری را نمیتوانست متوقع باشد، زیرا "از یک جرم واحد، یا تاوان خواسته میشد و یا انتقام گرفته میشد، ولی نه هر دو" [۸۸]. [دلایلی که زن را قادر میساختند که طلاق بخواهد، بدون اینکه حقوقش را هنگام حساب و کتاب از دست بدهد، خیلی متنوع بودند: بوی بد دهان مرد، یک دلیل کافی بود. فدیهای که مرد میبایست به رئیس قبیله یا پادشاه از بابت حق شب اول پرداخت کند) گوبر مرش gobr merch، و بنابراین واژه قرون وسطایی مارشeta Marcheta، یا واژه فرانسوی مارکت (Marquette) نقش برجسته‌ای در قوانین حقوقی پیدا میکند. زنان حق رأی در مجامع مردمی را داشتند. اضافه کنیم که ثابت شده است شرایط مشابهی در ایرلند وجود داشته‌اند؛ ازدواجهای موقتی در اینجا نیز کاملاً مرسوم بودند؛ زنان هنگام جدایی، امتیازات مساعد و دقیقاً تعیین شده‌ای داشتند که تا حد دریافت پاداش برای امور خانه‌داری پیش میرفت؛ "همسر اول" در میان دیگر همسران قرار میگرفت، و در هنگام تقسیم مایملک اسلاف، هیچ تمایزی بین اولاد مشروع و نا مشروع وجود نداشت - به این گونه ما تصویری از خانواده یارگیر را در مقابل داریم که در قیاس با آن شکلی از ازدواج که ازدواج در آمریکای شمالی معتبر بود، خیلی سختگیرانه بنظر میرسد؛ ولی این در قرن یازدهم برای مردمی که در عصر قیصر هنوز در حالت ازدواج گروهی بسر میبرد، عجیب نیست.

تیره ایرلندی) سپت Sept؛ قبیله کلاین Clainne، طایفه Clan، نامیده میشد) نه تنها توسط کتب حقوقی قدیمی، بلکه توسط حقوقدانان انگلیسی قرن هفدهم - که به منظور تبدیل زمینهای طایفه به قلمرو پادشاه انگلیس اعزام شده بودند - نیز تأیید و تشریح میشود. تا همین زمان، زمین ملک مشترک طایفه یا تیره بود، بجز در مواردی که رؤسا آن را قبلاً به قلمروی خصوصی خود تبدیل کرده بودند. وقتی که یکی از اعضای تیره میمرد و به این ترتیب یک خانوار منحل میشد، رئیس تیره (که حقوقدانان انگلیسی آن را کاپوت کوگناسیونیس [۸۹] میخواندند) تمام قلمروی تیره را مجدد بین خانوارهای دیگر تقسیم میکرد. این تقسیم باید بطور کلی بر طبق قوانین معتبر ژرمن، انجام میشد. ما هنوز چند روستایی را پیدا میکنیم - که چهل یا پنجاه سال پیش خیلی بیشتر بودند - که مزارعی دارند که بصورت باصطلاح راندیل [۹۰] هستند. هر یک از دهقانان - یا افرادی که قطعه زمینی دارند که زمانی ملک مشترک تیره بوده ولی توسط فاتحین انگلیسی تصرف شد - اجاره‌ای برای قطعه زمین خاص خود میپردازد، ولی تمام زمینهای زراعتی و چمنزارها ترکیب شده، و بر طبق موقعیت و کیفیت، بصورت باریکه‌ها یا گوان - Gewann بطوری که در موزل Mosel نامیده میشود - تقسیم گشته و هر دهقان یک قسمت از هر گوان را دریافت میکند. بیشه‌ها و چراگاهها بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرند. تا پنجاه سال پیش، تجدید تقسیم، گاهگاه - و گاه هر ساله - انجام میگرفت. نقشه چنین دهکده راندیکی، دقیقاً نمایی از یک جماعت خانوارهای

کشاورز Gehöferschaft ژرمن در موزل یا در هوخوالد Hochwald را عرضه میدارد. تیره همچنین بصورت "جناح‌هایی" به حیات خود ادامه میدهد. دهقانان ایرلندی غالباً بصورت احزابی منقسم میشدند که بنظر میرسد بر مبنای تمایزهایی کاملاً چرند و بی معنی بنا شده و برای فرد انگلیسی کاملاً غیر قابل فهم است. تنها هدف این جناحها، ظاهراً بسیج کردن، برای ورزش عامه پسند یکدیگر را تا سرحد مرگ کتک زدن، است. اینها تناسخ‌های تصنعی، جایگزین‌های بعدی تیره‌های نابود شده، هستند که بطریق خاص خود تداوم غریزه موروثی تیره‌ای را نشان میدهند. ضمناً، در بعضی نقاط، اعضای یک تیره واحد هنوز با یکدیگر، در محلی که عملاً سرزمین قدیمی آنهاست، زندگی میکنند. فی‌المثل در اثنای سالهای دهه سی، اکثریت عظیم ساکنین بخش موناگان Monaghan فقط چهار نام خانوادگی داشتند، یعنی از چهار تیره یا طایفه نسب میبردند.[۹۱]

در اسکاتلند زوال نظام تیره‌ای، به زمان سرکوب شورش ۱۷۴۵ میرسد. اینکه در این نظام، طایفه اسکاتلندی دقیقاً معرف کدام حلقه است، چیزی است که هنوز به بررسی احتیاج دارد؛ ولی در اینکه حلقه‌ای از آن بشمار میرود، تردیدی نیست. رمانهای والتر اسکات Walter Scott طایفه کوهستانهای اسکاتلند را بطور زنده‌ای در مقابل چشمان ما قرار میدهد. همانطور که مورگان میگوید این "یک نوع عالی تیره - از نظر سازمانی و معنوی - و یک

تصویر برجسته از قدرت زندگی تیره‌ای برای اعضایش است... ما در جدالها و انتقام‌گیری‌های خونی آنها، در سکونت گرفتن آنها بر مبنای تیره‌ها، در استفاده اشتراکی آنها از زمین، در وفاداری عضو طایفه نسبت به رئیسش، و وفاداری اعضای طایفه نسبت به یکدیگر، ویژگی‌های معمولی و پیگیر جامعه تیره‌ای را مشاهده میکنیم... اصل و نسب از طریق تبار مرد معین میشد، فرزندان مردها عضو طایفه باقی میماندند، در حالی که فرزندان اعضای مؤنث به طایفه پدر تعلق مییافتند". این حقیقت که حق مادری سابقا در اسکاتلند حاکم بوده است، از روی خانواده سلطنتی پیکت‌ها Picts اثبات میشود که در آن، بنا بر گفته بید Bede، وراثت در تبار زن وجود داشت. ما حتی شواهدی از خانواده پونالوایی را، در میان اسکاتلندی‌ها، و نیز اهالی ویلز، تا قرون وسطا بصورت حق شب اول مشاهده میکنیم، که رئیس طایفه یا پادشاه، آخرین نماینده شوهران مشترک پیشین، میتواند از هر عروس بخواهد، مگر اینکه بازخیرد میشد.

* * * * *

این نکته مسلم است که ژرمن‌ها تا هنگام مهاجرت بصورت تیره‌ای سازمان یافته بودند. ظاهرا آنها در سرزمینی بین دانوب Danube و راین Rhine، ویستولا Vistula و دریاهای شمالی، فقط چند قرن قبل از عصر ما اسکان یافتند؛ سیمبری Cimbri و توتونی Teutoni هنوز در مهاجرت مدام بسر میبردند و

سواوی Suevi تا زمان قیصر اسکان نیافته بودند. قیصر بصراحت ابراز میدارد که آنها بصورت تیره‌ها و خویشاوندی‌ها) ژانتیوس کوگناسیونی‌یوس (Gentibus Cognationibus) اسکان یافتند، و واژه ژانتیوس در دهان یک رومی از قبیله ژولیا Julia، ابداع ممکن نیست که بد تعبیر شود. این برای همه ژرمن‌ها صادق است؛ حتی بنظر میرسد که اسکان در ایالات رومی فتح شده، هنوز بصورت تیره‌ها انجام میگرفته است. قانون آلامانیا Allamannia این امر را تأیید میکند که مردم در سرزمین فتح شده جنوب دانوب بصورت تیره) ژنیالوژیا (Genealogiae) اسکان مییافتند؛ واژه ژنیالوژیا درست به همان معنی بکار میرود که بعدها مارک یا لغت آلمانی "جماعت روستایی" [۹۲] بکار میرفتند. اخیراً کووالوسکی این نظر را بیان داشته است که ژنیالوژیا جماعت‌های خانواری بزرگی بودند که زمین بین آنها تقسیم میشد و جماعت‌های روستایی بعدها از آنان تکامل یافت. همین ممکن است در مورد واژه فارا Fara صادق باشد که واژه‌ای است که بورگوندی‌ها Burgundians و

لانگوباردها - Langobards که یک قبیله گوتیک و یک قبیله هرمنونیایی Herminonian یا ژرمن علیا بودند - در مورد چیز کاملاً مشابه، اگر نه دقیقاً یگانه‌ای، که در کتب حقوق

آلامانیایی، ژنیالوژی نامیده میشود، بکار میبردند. این مسأله که آیا این واژه دقیقاً نماینده تیره یا جماعت خانواری است، محتاج به بررسی‌های بیشتری است.

یادداشت‌های مربوط به زبان‌شناسی، در مورد اینکه آیا همه ژرمن‌ها یک واژه مشترک برای تیره داشتند یا نه، و اگر داشتند آن واژه چه بوده، ما را در تردید باقی میگذارد. از نقطه نظر واژه‌شناسی، واژه یونانی Genos، واژه لاتینی Gens، منطبق است با واژه گوتیک Kuni، واژه ژرمن علیای Könnē و به یک معنا بکار برده میشوند. ما به عهد حق مادری کشانده می‌شویم با در نظر گرفتن این حقیقت که واژه "زن" از همان ریشه مشتق شده است: یونانی Gyné، اسلاوی Zena، گوتیک Quino، نورس قدیم Old Norse Kona یا Kuna. در میان لانگوباردها و بورگوندین‌ها همانطوری که قبلاً گفته شد، واژه Fara را می‌یابیم که گریم Grimm آن را از ریشه فرضیه‌ای Fisan بوجود آوردن) میداند. من ترجیح میدهم که آن را از ریشه بدیهی‌تر Faran یا Fahren، سرگردان بودن، عقب رفتن، مشتق بدانم؛ واژه‌ای که یک بخش ثابت معین از چادرنشینان مهاجر - که نگفته پیداست که از وابستگان تشکیل یافته است - را تعریف میکند؛ واژه‌ای که در طول قرن‌ها سرگردانی - اول بطرف غرب - بتدریج به خود جماعت

تیره‌ای اطلاق شد. بعلاوه واژه گوتیک Sibja، انگلوساکسون Sib، ژرمن علیای کهن Sippia، Sippa، Sippe بمعنی قوم و خویش) را در دست داریم. نورس قدیم فقط واژه جمع Sifjar، خویشاوندان، را دارد؛ بصورت مفرد فقط تحت نام یکی از خدایان زن، Sif، می‌آید. بالأخره در سرود هیلدبراند Hildebrand لفظ دیگری بکار برده میشود، که آنجا هیلدبراند، از هادوربراند Hadubrand می‌پرسد "پدر تو از میان این مردان مردم کدام است... یا خویشاوندی تو چیست؟" [۹۳] اگر یک لفظ ژرمن مشترک برای تیره وجود داشت بخوبی ممکن است واژه گوتیک Kuni بوده باشد، و این نه تنها از یکی بودن آن با واژه‌های منطبق در زبانهای خویشاوند نشان داده میشود، بلکه از این حقیقت معلوم میشود که واژه König، Kuning، که در اصل بمعنای رئیس تیره یا قبیله است، از آن مشتق شده است Sibja و Sippe شایسته توجه بنظر نمیرسند؛ لاقل در نورس قدیم، واژه Sifjar نه تنها به معنای خویشاوندی نسبی، بلکه خویشاوندان سببی هم هست؛ از این رو لاقل شامل اعضای دو تیره است؛ بنابراین واژه Sif نمیتواند برای تیره بوده باشد.

در میان ژرمن‌ها، همانطور در میان مکزیکی‌ها و یونانی‌ها، سوارکاران نیز مانند ستونهای سه گوشه‌ای پیاده نظام، از روی تیره

در آرایش نبرد گروهبندی میشدند. هنگامی که تاسیتوس میگوید:
"بر مبنای خانواده‌ها و خویشاوندی‌ها"، این اصطلاح ناروشن او را
چنین میتوان فهمید که در زمان او در روم، مدتهای مدیدی بود که
تیره از صورت یک انجمن زنده خارج شده بود.

این عبارت در تاسیتوس اهمیت تعیین کننده‌ای دارد: برادرِ مادر،
خواهرزاده‌های خود را پسر خود میداند؛ حتی بعضی معتقدند که
علائق خونی بین دایی و خواهرزاده مقدس‌تر و نزدیک‌تر از آنست که
بین پدر و پسر وجود دارد، بطوری که هنگامی که گروگان خواسته
میشود، پسرِ خواهر، گروگان بهتری از فرزند مذکر طبیعیِ مردی که
میخواهند از او گروگان بگیرند، تلقی میشود. در اینجا ما با یکی از
بقایای زنده حق مادری - و از این رو اصیل - تیره، مواجه هستیم، و
این بصورت مشخصه خاص ژرمن‌ها توصیف شده است [۹۴]. اگر
یک عضو چنین تیره‌ای، پسر خود را برای ضمانت تعهدی به
گروگان میگذاشت، و اگر این پسر قربانی عهدشکنی پدرش میشد،
این فقط مربوط به پدر بود. ولی هنگامی که پسر یک خواهر قربانی
این عهدشکنی میشد، در این حال مقدس‌ترین قانون تیره‌ای نقض شده
بود. نزدیکترین خویشاوند، که بیش از دیگران مجبور بود که از پسر
یا مرد جوان حفاظت کند، مسئول این مرگ شناخته میشد؛ او
میبایست از به گروه سپردن پسر خودداری مینمود، یا اینکه به تعهد
خود عمل میکرد. اگر هیچ اثر دیگری از سازمان تیره‌ای در میان
ژرمن‌ها در دست نمیداشتیم، همین یک عبارت دلیل کافی بر وجود
آن بشمار میرفت.

از این هم تعیین کننده‌تر - چون هشتصد سال بعد از آن رخ می‌دهد - این عبارت در سرود نورس قدیم، ولوسپا Völuspá، در سرود غروب خدایان و پایان جهان است. در این "دید زن پیشگو" - که در آن همانطور که بانگ Bang و بوگه Bugge نشان داده‌اند، عناصری از مسیحیت هم وجود دارد - توصیف تباهی و فساد جهان قبل از فاجعه بزرگ شامل این قطعه است:

Broedhr munu herjask

munu Systrungar

Ok at bönum verdask,

Sifjum spilla

"برادران با یکدیگر می‌جنگند و قاتلین یکدیگر میشوند،

و خواهرزادگان علائق خویشاوندی را می‌شکنند."

سیستر-اونگار Systerungar بمعنای بچه‌های خواهر است، و در چشم شاعر، نفی چنین وابستگی خونی حتی از جنایت برادر کشی هم بدتر است. اوج در کلمه سیستر-اونگار است، که به خویشاوندی از طریق مادری مادری اشاره می‌کند. اگر واژه Syskina-börn، و فرزندان خواهر یا برادر، یا Syskina-börn، پسران خواهر یا برادر بکار میرفت، بیت دوم در مقابل بیت اول، نه بصورت تشدید

آن، بلکه بصورت تخفیف آن میبود. بنابراین حتی در زمان وایکینگ‌ها، هنگامی که ولوسپا سروده شد، خاطره حق مادری هنوز در اسکاندیناوی از میان نرفته بود.

به هر حال، در زمان تاسیتوس، لااقل در میان ژرمن‌ها که او با آنها آشنا تر بود، حق مادری جای خود را به حق پدری داده بود: فرزندان، ورثه پدر خود بودند؛ در صورت نبودن فرزند، ارثیه به برادران و عموها و دایی‌ها میرسید. پذیرایی دایی در میان ورثه مربوط است با حفظ رسم فوق‌الذکر، و همچنین ثابت میکند که چقدر حق پدری در میان ژرمن‌ها در آن زمان جدید بود. ما آثاری از حق مادری در اواخر قرون وسطی میابیم. در این دوران ابویّت هنوز مسأله‌ای مورد تردید بود، بخصوص در میان سرف‌ها؛ و هنگامی که یک ارباب فئودال برگشت یک سرف فراری را از شهر میخواست، ضروری بود، فی‌المثل در اوگسبورگ Augsburg، بازل Basel، و کایزرسلاوترن Kaiserslautern، که واقعیت سرف بودن او با سوگند شش نفر از وابستگان مستقیم خونی او = منحصر از طرف مادری - مسلم شود. (مورر اساسنامه شهری، جلد ۱، صفحه ۳۸۱)[۹۵]

یکی دیگر از بقایای حق مادری، که داشت زوال مییافت، احترامی بود که ژرمن‌ها برای جنس مؤنث داشتند، که از نقطه نظر رومی ابداء قابل فهم نبود. دختران خانواده‌های نجبا، بهترین گروگان برای تضمین اجرای قرارداد با ژرمن‌ها بشمار میرفتند. هنگام نبرد هیچ چیز بیشتر از این خیال وحشت‌انگیز که زنان و دختران آنها به اسارت و

بردگی برده شوند، باعث تحریک شجاعت آنها نمیشد. آنها زنان را مقدس و چیزی مانند پیامبر می‌شمردند و در مهمترین مسائل اندرز آنان را می‌طلبیدند. ولدا Veleda، راهبه

بروکتري Bructerian در کنار رود لیپه Lippe، روح برانگیزاننده کل قیام باتاویایی Batavian بود که در طی آن سیویلیس Civilis در رأس ژرمنها و بلژیکی‌ها، پایه‌های حکمرانی روم در گل Gaul را به لرزه در افکند. بنظر میرسد که زنها در خانه قدرت بی چون و چرایي داشته‌اند. تاسیتوس میگوید که آنها، همراه با پیرمردان و کودکان، البته مجبور بودند که همه کار را تقبل کنند، چون مردان به شکار، شرابخواری و کاهلی تن میدادند؛ ولی او نمیگوید که چه کسانی مزارع را کشت میکردند، و بنا بر ابراز صریح او، بردگان فقط باج می‌پرداختند و کار اجباری نمی‌کردند؛ بنظر میرسد که آن مقدار کمی کار کشاورزی که لازم بود، باید توسط مجموع مردان بالغ انجام میگرفت.

همانطور که در بالا گفته شد، این شکل ازدواج خانواده یارگیر، کم کم داشت به تک-همسری نزدیک میشد. این هنوز تک-همسری مطلق نبود. زیرا چند-همسری برای نجبا مجاز بود. روی هم رفته (بر خلاف سلتی‌ها) آنها به روی عفت اکید دختران تأکید میکردند. تاسیتوس با حرارت خاصی از غیر قابل نقض بودن پیوند ازدواجی بین ژرمنها سخن میگوید. او زنا از جانب زن را تنها دلیل طلاق میداند. ولی کمبودهای بسیاری در گزارش او وجود دارد، و بعلاوه،

اشکارا آینه عقب را در مقابل رومی‌های عیاش قرار می‌دهد. یک چیز مسلم است که: اگر ژرمنها در جنگل‌هایشان چنان نمونه‌های استثنایی از تقوا بودند، فقط تماسی جزئی با دنیای خارج کافی بود که آنها را تا سطح مردمان معمولی دیگر یعنی اروپاییان، پایین بیاورد. در گرداب زندگی رومی، آخرین بقایای تقوای اخلاقی، حتی سریعتر از زبان ژرمنی ناپدید شد. کافی است که نوشته‌های گرگوری تورزی Gregory of Tours را بخوانیم. نگفته پیدا است که در جنگل‌های کهن ژرمنی، لذات تلطیف یافته شهوترانی‌های شورانگیز نمیتوانست همانند روم وجود داشته باشد، و بنابراین از این جهت نیز ژرمن‌ها برتر از دنیای روم بودند، بدون اینکه بخواهیم خودداری در لذات جسمانی را، که هیچگاه در میان هیچ مردمی در کل وجود نداشته است، به آنها نسبت بدهیم.

ضرورت به ارث بردن جدالها، همانند رفاقت‌های پدران و وابستگان، از سیستم تیره‌ای منشأ میگرفت؛ و همچنین است ورگیلد Wergild، جریمه‌ای که بعنوان تاوان برای قتل یا جرح، بجای انتقام خونی اخذ میشد. یک نسل پیش این ورگیلد یک نهاد بطور اخص ژرمنی محسوب میشد، ولی بعداً ثابت شد که صدها مردم دیگر این نوع ملایمتر از انتقام خونی را، که ریشه‌اش در سیستم تیره‌ای بود، اجرا میکردند. این نهاد (ورگیلد)، مانند اجبار به مهمان‌نوازی، فی‌المثل در میان سرخپوستان آمریکا، مشاهده شده است. توصیف تاسیتوس در مورد نحوه مهمان‌نوازی (ژرمانیا، فصل

[۲۱][۹۶] حتی در جزئیات آن، با توصیفی که مورگان از سرخپوستانش ارائه می‌دهد، یکی است.

جدل بر حرارت و پایان ناپذیر، در مورد اینکه آیا ژرمنها در عهد تاسیتوس زمینهای قابل کشت را تقسیم کرده بودند یا نه، و اینکه آیا عبارات مربوط به آن، چگونه باید تفسیر شوند، اکنون به گذشته تعلق دارد. پس از آنکه ثابت شد که زمین زراعی تمام مردمان توسط تیره بطور اشتراکی کشت میشد، و بعد از آن توسط جماعت‌های خانواده‌ای کمونیستی - که قیصر هنوز در میان سوئوی‌ها مشاهده میکرد - و اینکه بعدها زمین بین خانواده‌های مفرد تقسیم، و بطور ادواری تجدید تقسیم میشد؛ و اینکه این تجدید تقسیم ادواری زمین زراعی در قسمتهایی از آلمان تا همین امروز ادامه دارد. (پس از اثبات این مسائل) ما دیگر احتیاجی نداریم که وقت خود را بر سر این موضوع تلف کنیم. اگر ژرمنها در عصر تاسیتوس در عرض ۱۵۰ سال، از زراعت اشتراکی - آنطور که قیصر با صراحت به سوئوی‌ها نسبت می‌دهد و میگوید آنها ابدًا هیچ زراعت تقسیم شده یا خصوصی نداشتند - به کشت انفرادی با تجدید تقسیم سالانه زمین رسیدند، این بدون تردید پیشرفتی محسوب میشود؛ گذار از آن مرحله به مالکیت خصوصی کامل زمین، طی چنان مدتی کوتاه و بدون هیچگونه دخالت خارجی، صرفاً یک امر محال بود. بنابراین من در تاسیتوس تنها آن چیزی را میبینم که خود در این عبارت بیان میکند: آنها زمین زراعی را هر ساله تغییر میدهند (یا تجدید تقسیم میکنند)، و زمین اشتراکی به اندازه کافی باقی میماند. این مرحله از کشاورزی و

تملك زمین است که دقیقا با ساخت تیره‌ای ژرمنها در آن عصر مطابقت میکند.

من پاراگراف فوق را همانطور که در چاپهای قبلی آمده، بدون تغییر باقی میگذارم. در این فاصله، مسأله جنبه دیگری به خود گرفته است. بعد از اینکه کوالفسکی نشان داده است (منبع فوق صفحه [۴۴][۹۷] که جماعت خانواری پدرسالاری، بمثابة حلقه اتصالی بین خانواده کمونیستی حق مادری و خانواده منفرد نوین - اگر نه جهانشمول، لااقل گسترده - بود، دیگر مسأله، مانند بحث بین مورر و ویتز Waitz، این نیست که زمین تحت مالکیت اشتراکی یا مالکیت خصوصی قرار داشت، بلکه این مسأله مطرح است که مالکیت اشتراکی چه شکلی داشته است. جای هیچ تردیدی نیست که در زمان قیصر، سوئوی‌ها نه تنها زمین خود را بصورت اشتراکی داشتند، بلکه آن را بطور اشتراکی و به حساب مشترک زراعت میکردند. مسائلی از این قبیل، که آیا واحد اقتصادی آنها تیره بود یا جماعت خانواری یا یک گروه خویشاوندی کمونیستی یا بین آن دو، یا هر سه شکل این گروهها، در نتیجه شرایط متفاوت محلی زمین وجود داشتند. هنوز برای مدت طولانی بصورت موضوعهای مورد بحث و جدل باقی خواهند ماند. کوالوسکی اظهار میدارد که شرایطی که بوسیله تاسیتوس شرح داده شده‌اند، گویای وجود مارک یا جماعت روستایی نیستند بلکه متضمن وجود جماعت خانواری -

که بسیار بعد در اثر رشد جمعیت تبدیل به جماعت روستایی شد -
میباشد.

از این رو ادعا میشود که اقامتگاه‌های ژرمن‌ها، در سرزمینی که در زمان رومی‌ها در اشغال داشتند، و نیز در سرزمینی که بعداً از رومی‌ها گرفتند، نمیتوانسته ده بوده باشد، بلکه جماعت‌های خانواری بزرگ بوده است که چندین نسل را در بر میگرفت، که در تناسب با تعدادشان یک قطعه نسبتاً بزرگ زمین را کشت میکردند و زمینهای وحشی اطراف را بمتابه یک مارک مشترک با همسایگانشان مورد استفاده قرار میدادند. در این حال عبارت تاسیتوس، در مورد تبدیل زمین زراعی، عملاً نحوه بهره‌برداری از زمین معنی میدهد، یعنی اینکه جماعت هر سال یک قطعه متفاوت زمین را کشت میکرد، و زمینی که در اثنای سال قبل کشت میشد، بصورت آیش گذاشته شده یا بکلی ترک میشد. قَلت جمعیت، به اندازه کافی زمین کشت نشده اضافی باقی میگذاشت که هر نوع جدال بر سر زمین را غیر ضروری میساخت. فقط پس از قرن‌ها، هنگامی که اعضای خانوار به آن حدی ازدیاد یافته بود که زراعت اشتراکی، تحت شرایط تولید موجود، غیر ممکن شده بود، جماعت‌های خانواری گویا منحل شدند. مزارع و چمنزارهای مشترک گذشته، به شیوه‌ای که میدانیم، در میان خانوارهای انفرادی مختلف - که در ابتدا بطور ادواری و سپس یکبار برای همیشه، تشکیل یافته بودند - تقسیم شدند؛ در حالی که جنگل‌ها، چراگاه‌ها و آب‌ها بصورت ملک مشترک باقی ماندند.

تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، بنظر میرسد که این پروسه تکامل از نظر تاریخی کاملاً اثبات شده باشد. در مورد ژرمنی، و بطور ثانوی، برای کشورهای ژرمنی دیگر، نمیتوان منکر شد که از بسیاری جهات این دید، تفسیر بهتری از منابع و راه حل‌های آسانتری برای مشکلات را فراهم میسازد، تا دید قدیمی که قدمت تجمع روستایی را عهد تاسیتوس می‌شمارد. قدیمترین اسناد، فی‌المثل "مقررات ثبت

اسناد زمین شهر لورش *codex Laureshamensis*، روی هم رفته خیلی بهتر از طریق جماعت خانواری توضیح داده میشود تا از طریق جماعت مارک دهکده. از جانب دیگر، این امر مشکلات جدید و مسائل نوینی را مطرح میکند که احتیاج به حل شدن دارند. در اینجا فقط بررسی بیشتر میتواند تعیین تکلیف کند. ولی من نمیتوانم منکر شوم که کاملاً محتمل است که جماعت خانواری نیز، مرحله بینایی در ژرمنی، اسکاندیناوی و انگلستان بوده باشد.

در حالی که در نوشته قیصر، ژرمنها قسمتی بتازگی اسکان یافته بودند، و قسمتی هنوز در جستجوی محل سکونت بودند، در عصر تاسیتوس یک قرن تمام بود که اسکان یافته بودند؛ پیشرفتی که در نتیجه این امر در تولید وسایل معیشت بوجود آمد، تردید ناپذیر است. آنها در خانه‌هایی که از تنه درختان ساخته میشد زندگی میکردند؛ پوشاک آنها هنوز نوع جنگلی بدوی شامل خرقه‌های خشن پشمی و پوست حیوانات، و پوشاک زیر کتانی برای زنان و نجبا بود. غذای آنها هنوز مرکب از شیر و گوشت و میوه‌های وحشی و به گفته پلینی Pliny شوربای بلوط (که هنوز در ایرلند و اسکاتلند غذای

ملی سلتی‌هاست) بود. ثروت آنها شامل احشام بود که از نژادهای پست بودند، گاوها کوچک و نامتناسب بوده و شاخ نداشتند؛ اسبها کوچک بودند و نه از نوع اسب دهنده. پول، تنها سکه رومی، کم بود و بندرت استعمال میشد. آنها ابزار طلایی و نقره‌ای نداشتند، و اصولاً ارزشی برای این فلزات قائل نبودند. آهن کمیاب بود، و لاقلاً در میان قبایل راین و دانوب توسط خود آنها استخراج نمیشد و ظاهراً تماماً وارد میشد. رسم الخط رونی (runic) تقلیدی از حروف یونانی و رومی (فقط بمتابه علامات سری و منحصر برای جادوی مذهبی بکار میرفت. قربانی کردن انسان هنوز مرسوم بود. بطور خلاصه، آنها مردمی بودند که بتازگی از مرحله میانی بربریت به مرحله بالایی آن رسیده بودند. اما در حالی که در مورد قبایلی که تماس مستقیم با رومی‌ها داشتند وارد کردن محصولات صنعتی رومی تسهیل شده، و بنابراین مانع از تکامل صنایع فلزی و نساجی خودی میگشت، هیچگونه تردیدی وجود ندارد که این صنایع در میان قبایل شمال شرق، در بالتیک، تکامل یافتند و قطعه سلاحهایی که در مردابهای شلزویگ Schleswig یافته شده - یک شمشیر آهنی دراز، یک نیم تنه زرهی و یک کلاهخود نقره‌ای و غیره، همراه با سکه‌های رومی از انتهای قرن دوم - و ابزار آهنی ژرمنی که بر اثر مهاجرت مردمان پراکنده میشد، یک نوع خاص صنعتگری را - حتی در مواردی که به تقلید از نمونه‌های اصلی رومی ساخته میشد - نشان میدهند. مهاجرت به امپراتوری روم متمدن در همه جا، بجز انگلستان، صنایع بومی را از بین برد. فی‌المثل زینت آلات مفرغی نشان میدهند که این صنعت تا چه حد بطور همگون بوجود آمد و تکامل یافت.

نمونه‌های پیدا شده در بورگوندی Burgundy، رومانی Rumania و در کنار دریای آزوف Azov، میتواند در همان کارگاهی درست شده باشد که نمونه‌های انگلستان و سوئد، و به این ترتیب بدون تردید دارای منشأ ژرمنی هستند.

قانون اساسی آنها هم در انطباق با مرحله بالایی بربریت بود. بنا به گفته تاسیتوس، عموماً شورایی از رؤسا (پرنسپ‌ها) وجود داشت که به مسائل جزئی رسیدگی میکردند و مسائل مهم را برای تصمیم‌گیری در مجمع مردم آماده مینمودند. مجمع مردم، در محله پایینی بربریت - لااقل در نقاطی که ما میدانیم، در میان آمریکایی‌ها - فقط بصورت تیره‌ای برقرار میشد، و هنوز بصورت قبیله‌ای یا کنفدراسیون قبیله‌ای (ایلی) نبود. رؤسای شورا (پرنسپ‌ها) (هنوز مانند مورد ابروکویی‌ها کاملاً از رؤسای جنگ (دوس‌ها) Duces متمایز بودند. دوس‌ها، در آن زمان قسماً از طریق دریافت هدایای افتخاری مانند احشام، غلات و غیره از هم-قبیله‌ای‌های خود زندگی میکردند. آنها - همچون مورد آمریکا - عموماً از یک خانواده واحد انتخاب میشدند. گذار به حق‌پدري، مانند یونان و روم، به نفع تبدیل تدریجی منصب انتخابی به منصب موروثی انجام شد، و به این طریق باعث پیدایش یک خانواده "نجیب" در هر تیره گشت. اکثر این باصطلاح نجبای قبیله‌ای کهن، در طی مهاجرت مردمان یا بلافاصله پس از آن، از بین رفتند. رؤسای نظامی فقط بر حسب قابلیت‌های خود، بدون در نظر گرفتن نسب، انتخاب میشدند. آنها قدرت کمی داشتند و مجبور بودند که نمونه و سرمشق باشند. همانطور که تاسیتوس

بصراحت میگوید، قدرت انضباطی عملی در ارتش در دست کشیشها بود. مجمع مردم قدرت واقعی بود. پادشاه یا رئیس قبیله ریاست میکرد، مردم تصمیم میگرفتند؛ زمزمه، بمعنای "نه" بود، دست زدن و بصدا در آوردن سلاحها بمعنای "آری". مجمع مردم در عین حال دادگاه هم بود. شکایات به اینجا آورده شده و در مورد آنها تصمیم گیری بعمل میآمد؛ حکم اعدام اعلام میشد، و این یک حکم، فقط در موارد جبن، خیانت یا عیوب غیر طبیعی جایز بود. تیره‌ها و انشعابات دیگر هم بصورت یک پیکره قضاوت میکردند و رئیس بر آنها ریاست میکرد که، مانند تمام دادگاههای بدوی ژرمنی، فقط کارگردان جریانات و بازپرسی بود. در میان ژرمنها، همیشه و همه جا، حکم بوسیله کل جماعت اعلام میشد.

کنفدراسیونهای قبایل از زمان قیصر بوجود آمدند. پاره‌ای از آنان در همان هنگام پادشاهانی داشتند. فرمانده عالی نظامی - مانند مورد یونانیها و رومیها - شروع به جستجوی قدرت استبدادی کرد، و گاهی موفق به کسب آن میشد. این غاصبین موفق، به هیچ وجه حکام مطلقه نبودند؛ معه‌ذا آنها در هم شکستن قیود ساخت تیره‌ای را آغاز کرده بودند. در حالی که بردگان آزاد شده معمولاً یک موضع پست داشتند - چرا که نمیتوانستند عضو هیچ تیره‌ای باشند - اینها بمثابة افراد مورد علاقه پادشاهان جدید، غالباً به کسب مقام، ثروت و افتخارات نائل می‌آمدند. همین امر پس از فتح امپراتوری روم، در مورد رهبران نظامی که اکنون پادشاهان کشورهای وسیعی شده بودند، واقع شد. در میان فرانک‌ها Franks، بردگان پادشاه و

بردگان آزاد شده او، نقش مهمی ابتدا در دربار و سپس در دربار داشتند؛ یک قسمت بزرگ از اشرافیت نوین از آنها نسب میگیرد.

یک نهاد وجود داشت که بطور خاص خواستار پیدایش سلطنت بود: ملازمین [۹۸]، ما قبلا دیده‌ایم که نزد سرخپوستان آمریکا، چگونه انجمنهای خصوصی در کنار تیره‌ها تشکیل میشدند تا بخاطر اهداف خود بجنگند. در میان ژرمنها، این انجمنهای خصوصی تبدیل به هیأت‌های پایداری شده بودند. رهبر نظامی که شهرتی پیدا میکرد، در اطراف خود عده‌ای از جنگجویان چپاولگر را که نسبت به شخص او عهد وفاداری میبستند، جمع میکرد. به آنها غذا و هدایایی میداد، و آنان را بر حسب اصول سلسله مراتبی سازمان میداد: یک گارد محافظ و یک نیروی نظامی آماده برای اعزام به عملیات فوری در مأموریت‌های کوتاه، یک رسته آموزش یافته از افسران برای اعزام به کارزارهای وسیعتر. گرچه این ملازمین میبایست کم قدرت بوده باشند - و در حقیقت این مسأله مثلا در مورد اودوآسر Odoacer در ایتالیا به اثبات رسیده است - معه‌ذا آنها بمتابه جرثومه‌های فساد آزادیهای مردمی کهن در آمدند، و هم در دوران مهاجرت مردمان، و هم پس از آن، این امر را ثابت کردند. زیرا اولاً آنها زمینه مناسب برای پیدایش قدرت سلطنتی را بوجود آوردند، ثانياً، همانطور که تاسیتوس ملاحظه نمود، آنها را فقط با جنگ و غارت مداوم میشد به هم پیوسته نگهداشت. غارت هدف عمده شد. اگر سردسته، کاری در دور و بر نداشت، افرادش را به کشورهای دیگری اعزام میکرد، که در آنجا جنگ، و چشم‌انداز

غارت وجود داشت. مزدورهای ژرمن - که به تعداد زیاد، تحت پرچم روم حتی با ژرمنها میجنگیدند - قسماً از چنین ملازمینی تشکیل میشدند. آنها اولین جرثومه‌های سیستم سربازان مزدور Landsknecht، مایه لعن و شرمساری ژرمنها بودند. پس از فتح امپراتوری روم، این ملازمین پادشاهان، همراه با تحت‌رقیت‌ها و خدمتکاران دربار روم، دومین جزء متشکله نجبای دوران بعد را تشکیل دادند.

پس بطور کلی، قبایل ژرمن که در مردمان مختلف ترکیب شده بودند، همان اساسنامه‌ای را داشتند که در میان یونانی‌های عهد نیم-خدایان و در میان رومی‌های عصر باصطلاح پادشاهان، بوجود آمده بود: مجامع مردمی، شوراهای رؤسای تیره، و فرماندهان نظامی که از مدتی قبل در تقلای کسب قدرت پادشاهی واقعی بودند. این تکامل‌یافته‌ترین اساسنامه‌ای بود که نظام تیره‌ای میتوانست بوجود آورد؛ این اساسنامه نمونه‌واری از مرحله بالایی برده‌داری بود. بمجرد آنکه جامعه به فراسوی محدوده‌هایی رفت که این اساسنامه برای آنها مکفی بود، نظام تیره‌ای پایان پذیرفت، متلاشی شد، و دولت جای آن را گرفت.

زیرنویسهای فصل هفتم

[۸۶] منظور انگلس از این جمله ریشخند آمیز این است که مک لنان با وجود اینکه خطوط عمده تیره را مشخص کرد، آن را نفهمید.

[۸۷] acre هر ایکر معادل ۴۰۴۷ متر مربع، یا ۴۸۴۰ یارد مربع است. تقریباً مربعی به اندازه ۷۰ قدم در ۷۰ قدم.

[Ancient Laws and Institutes of Wales, I, ۸۸]

۱۸۴۱, p. ۹۳

[۸۹] caput cognationis به این کیس حقوقی در "یادداشتهای اتنوگرافیک" مارکس هم اشاره کوتاهی شده است. نگاه کنید به - Gavelkind سایت آرشیو عمومی

[۹۰] راندیل Rundale نوعی زمینداری ایرلندی (و اسکاتلندی) است که حدود هر قطعه را قطعه دیگر تشکیل میدهد.

[۹۱] در اقامت چند روزه‌ام در ایرلند، مجدداً متوجه شدم که مردم روستایی آنجا هنوز تا چه حد تحت تأثیر مفاهیم دوران تیره‌ای زندگی میکنند. ارباب - که دهقان مستأجر اوست - هنوز توسط دهقانان بصورت یک نوع رئیس طایفه نگریسته میشود، که به منظور نفع همگان، بر کشت زمین نظارت میکند و حق گرفتن خراج از دهقانان، بصورت اجاره بها، را دارد؛ ولی همینطور او مجبور است

که به دهقانان در صورت احتیاج کمک کند. به همین نحو، هر فرد مرفهی وظیفه دارد که به همسایگان فقیرتر خود - هر وقت که دچار گرفتاری میشوند - مساعدت کند.

چنین مساعدتی صدقه نیست؛ این حقی است که عضو فقیر طایفه بر هم-طایفه‌ای ثروتمند خود یا رئیس طایفه دارد. از همینجا میتوان شکوه‌های اقتصاد سیاسی دانان و حقوق‌دانان را مبنی بر غیر ممکن بودن القاء مفهوم نوین مالکیت بورژوایی به مغز دهقانان ایرلندی، درک کرد. مالکیتی که فقط شامل حق - و نه وظیفه - باشد مطلقا ماوراء شناخت یک ایرلندی است. شگفت‌آور نیست که این همه ایرلندی که، با چنین برداشتهای بی تزویر تیره‌ای، ناگهان به میان شهرهای بزرگ مدرن انگلستان و آمریکا - در میان جمعیتی که معیارهای اخلاقی و قانونی کاملا متفاوتی دارد - میافتند، طاقتشان تمام میشود و غالبا توده‌هایی از آنها روحیه‌شان را از دست میدهند. (یادداشت انگلس به چاپ چهارم)

۹۲ Dorfgenossenschaft] جماعت روستایی

۹۳ "Who is eddo huêlîhhes enuosles du sîs - thy father among the men of the people... or of what kin art thou?"

۹۴ [یونانیان فقط در اساطیر عصر نیم-خدایان، نزدیکی خاص علائق بین دایی و خواهرزاده - یکی از بقایای حق مادری در میان

بسیاری از مردمان - را می‌شناسند. به گفته دیودوروس
Diodorus (جلد چهارم، صفحه ۳۴) ملیگر Meleager ،
 پسران - Thestius برادران مادرش آلتئا - Althea را میکشد.
 آلتئا این عمل را چنان جنایت وحشتناکی تلقی مینماید که قاتل، یعنی
 پسر خودش، را نفرین میکند، و دعا میکند که بمیرد. گفته میشود که
 "خدایان خواست او را بر آوردند و به حیات ملیگر پایان دادند". بنا
 به گفته همین مؤلف (دیودوروس، جلد چهارم ۴۴)
 آرگونات‌ها Argonauts تحت رهبری
 هراکلس Herakles در تراکیا Thracia فرود آمدند و در آنجا
 مشاهده کردند که فینئوس Phineus، به تحریک زن دومش،
 بیش‌رمانه با دو پسرش از زن اولش کلئوپاترا Cleopatra، که
 بورآد Boreads بودند، بدرفتاری میکند. ولی در میان
 آرگونات‌ها نیز تعدادی بورآد - برادران کلئوپاترا، یعنی بنابراین
 دایی‌های پسرانی که با آنها بدرفتاری شده - وجود دارند. آنها
 بلافاصله به کمک خواهرزاده خود میشتابند، آنها را آزاد کرده و
 نگهبانان‌شان را میکشند. (انگلس)

[G. L. Maurer, Geschichte der ۹۵
 Städteverfassung in Deutschland, Bd. , I- IV,
 Erlangen ۱۸۶۹-۷۱.]

] Germania, C.۲. I.۹۶

[۹۷] صفحه‌ای که انگلس ذکر میکند مربوط به چاپ آلمانی است.

] Gefolgschaften (retinue) ۹۸

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل هشتم

تشکیل دولت در میان ژرمن‌ها

بنا به گفته تاسیتوس، ژرمن‌ها مردمی با تعداد بیشمار بودند. قیصر، تصویری تقریبی از تعدادی از مردمان مختلف ژرمن بدست می‌دهد، او تعداد یوسپتان‌ها و تنکتران‌ها Usipetans & Tencterans را که در کناره چپ رود راین Rhine بودند، با محاسبه زنان و کودکان ۱۸۰ هزار نفر میداند. به این طریق هر بخش از این مردم در حدود ۱۰۰ هزار نفر [۹۹]، که خیلی بیشتر از تعدادی است که مثلاً ابروکویی‌ها در شکوفان‌ترین دوران خود - وقتی که حتی کمتر از ۲۰ هزار نفر بودند و سراسر کشور، از دریاچه‌های بزرگ Great Lakes تا اوهایو و پوتوماک Potomac را به هم دوخته بودند - داشته‌اند. اگر بخواهیم که روی یک نقشه هر کدام از مردمان سرزمین راین را - که از روی گزارش‌ها برای ما بهتر شناخته شده‌اند - گروه‌بندی کنیم، خواهیم دید که چنین مردمی بطور متوسط مساحت یک بخش اداری ایالتی پروسی Prussian - در حدود ۱۰ هزار کیلومتر مربع یا ۱۸۲ میل مربع جغرافیایی - را اشغال میکنند. ولی ژرمانیا

ماگنای Magna Germania رومی که تا

وستولا Vistula میرسید، حدود ۵۰۰ هزار کیلومتر مربع بود. با محسوب کردن بطور متوسط ۱۰۰ هزار کیلومتر مربع برای بخش واحد از این مردم، تعداد رقم کل جمعیت ژرمانیکا ماگنا به پنج میلیون نفر تخمین زده میشود - که برای یک گروه از مردم برابر، رقمی نسبتاً زیاد است، گرچه ۱۰ نفر ساکن برای هر کیلومتر مربع، یا ۵۵۰ نفر برای هر میل مربع جغرافیایی، در قیاس با شرایط کنونی، خیلی ناچیز است. ولی این رقم شامل تمام ژرمنهای موجود در آن زمان نمیشود. میدانیم که مردمان ژرمن از منشأ گوتیک، باستارنی‌ها Bastarnians، پوکینیان‌ها Peukinians و

دیگران در امتداد سلسله جبال کارپاتیان Carpathian تا دهانه دانوب زندگی میکردند. تعداد آنها آنقدر زیاد بود که پلینی آنها را به عنوان پنجمین قبیله عمده ژرمنها میشمارد؛ در سال ۱۸۰ قبل از میلاد آنها بعنوان مزدوران پرسئوس Perseus شاه مقدونیه خدمت میکردند، و در اولین سالهای حکمرانی آگوستوس Augustus، هنوز راه خود را به منطقه دوری حوالی آدریانوپل Adrianople میگشودند. اگر تعداد آنها را در آغاز عهد مسیحیت فقط یک میلیون نفر تصور کنیم، تعداد ژرمنها محتملاً کمتر از شش میلیون نبوده باشد.

پس از اسکان در ژرمنی Germanien، جمعیت باید با سرعت بیشتری افزایش یافته باشد. ترقی صنعتی که در بالا به آن اشاره شد، برای اثبات آن کافی است. اشیائی که در مردابهای شلزویگ پیدا شده‌اند، با در نظر گرفتن سکه‌های رومی که همراه آنها بدست آمده است، متعلق به قرن سوم میباشند. از این رو معلوم میشود که در آن زمان صنایع فلزی و نساجی در کناره‌های بالتیک خیلی تکامل یافته بوده است، و یک تجارت فعال با امپراتوری روم وجود داشته است، و طبقه متمول‌تر، از مقداری تجمل برخوردار بوده است - که اینها همه شواهدی هستند از تراکم جمعیت. ولی در این زمان ژرمنها حمله عمومی خود را در امتداد تمام خط راین، حصار مرزی روم و دانوب - خطی که از دریای شمال تا دریای سیاه کشیده میشد - شروع کردند، که دلیل مستقیم یک جمعیت دایما رشد یابنده است که به خارج میتازد. در طول سه قرن مبارزه، کل بدنه عمده مردمان گوتیک (به استثناء اسکاندیناوی‌ها، گوت‌ها و بورگوندین‌ها)، به طرف جنوب شرقی حرکت کرد و جناح چپ خط حمله طولانی را تشکیل داد؛ ژرمنهای علیا (هرمینونی‌ها) Herminonians در وسط این خط، در دانوب علیا، به پیش میراندند، و ایستاونی‌ها Istaevonians، که اکنون فرانک‌ها نامیده میشوند، در جناح راست در امتداد راین. فتح بریتانیا به عهده اینگانونی‌ها Ingaevonians افتاد. در پایان قرن پنج، امپراتوری روم، خسته، بی خون و بی رمق، دروازه‌های خود را به روی ژرمن‌های مهاجم باز گذاشت.

در فصول پیشین ما بر سر کهنواره تمدن باستانی یونان و روم قرار داشتیم. اینک بر سر گورش ایستاده‌ایم. غلتک قدرت جهانی روم، قرن‌ها از روی تمام کشورهای مدیترانه می‌گذشت. جایی که زبان یونانی مقاومتی نشان نداد، تمام زبانهای ملی در مقابل یک لاتین فاسد تسلیم شدند. دیگر تمایزی بین ملیت‌ها نبود، دیگر گُل‌ها، ایبری‌ها Iberians، لیگوری‌ها Ligurians،

نوریک‌های Noricans وجود نداشتند؛ همه رومی شده بودند.

سیستم اداری روم و قانون روم در همه جا پیکرهای همخون قدیم را تحلیل برده بود، و به این طریق آخرین بقایای تظاهرات محلی و ملی را سرکوب کرده بود. رومی‌گری تازه مرسوم شده نمیتوانست این فقدان را جبران کند؛ مبین هیچ ملیتی نبود، بلکه فقط مبین فقدان ملیت بود. عناصر برای تشکیل ملت‌های جدید، در همه جا وجود داشتند. لهجه‌های لاتینی ایالات مختلف، بیش از پیش از یکدیگر دور میشدند؛ مرزهای طبیعی که زمانی ایتالیا، گُل، اسپانیا و آفریقا را بصورت سرزمین‌های مستقلی در آورده بودند، هنوز وجود داشتند و هنوز وجود خود را بیشتر نشان میدادند. ولی در هیچ جا نیرویی که قادر به ترکیب این عناصر به ملت‌های جدید باشد، وجود نداشت؛ در هیچ جا حداقل نشانه‌ای از توانایی تکامل یا نیروی مقاومت - نیروی خلاق که از آن هم کمتر - وجود نداشت. توده عظیم انسانی آن سرزمین وسیع تنها بوسیله یک پیوند به هم وابسته بود - دولت روم؛ و این به مرور زمان بدترین دشمن و ستمگر آنان شده بود. ایالات، روم را تباه کرده بودند؛ رم خود تبدیل به یک شهر ایالتی، مانند

دیگران شده بود. امتیازاتی داشت، ولی دیگر حکومت نمیکرد، دیگر مرکز جهان امپراتوری نبود، دیگر حتی مقرر امپراتوران و معاونین آنها، که اکنون در قسطنطنیه، تروس Treves و میلان اقامت میگزیدند، نبود. دولت روم به ماشین پیچیده عظیمی مبدل شده بود، که انحصاراً برای استثمار اتباع خود عمل میکرد. مالیاتها، خدمات دولتی و انواع و اقسام عوارض، توده مردم را بیش از پیش به کام فقر میبرد. اخاذی‌های حکام، مأمورین مالیاتی و سربازان باعث شدند که فشار غیر قابل تحمل گردد. دولت روم با سلطه جهانش به چنین راهی منتهی شده بود: حق موجودیت خود را بر مبنای حفظ نظم در داخل و حراست در مقابل بربرها در خارج قرار داده بود. ولی نظم، بدتر از بدترین بی نظمی‌ها بود، و شهروندان که دولت ادعا میکرد از آنها در مقابل بربرها حراست میکند، به این بربرها به چشم ناجیان خویش مینگریستند.

شرایط اجتماعی بهتر از این نبود. در آخرین سالهای جمهوری، حاکمیت روم بر مبنای استثمار بیرحمانه ایالت‌های فتح شده قرار گرفته بود. امپراتورها این استثمار را از بین نبرده بودند، برعکس آن را منظم کرده بودند. امپراتوری هر چه بیشتر به فساد می‌گرایید، مالیاتها و خدمات اجباری بیشتر میشد، و مقامات اداری بیشرمانه‌تر مردم را می‌چاپیدند و باج سیل می‌گرفتند. بازرگانی و صنعت هیچگاه کار رومی‌ها، که بر تمامی مردمان دیگر آقایی میکردند، نبود. فقط در رباخواری بود که آنها از همه دیگران، از پیشینیان و پس‌آیندگان، سبقت گرفتند. بازرگانی که زمانی وجود داشت و توانست خود را

برای مدتی نگاه دارد، در اثر اخاذی‌های مقامات رسمی به تباهی کشانده شد؛ چیزی که باقی ماند، در مشرق، در بخش یونانی امپراتوری بود، ولی این خارج از حوزه مطالعه ماست. فقر عمومی؛ انحطاط بازرگانی و صنایع دستی و هنرها، کاهش جمعیت؛ افول شهرها؛ پسروی کشاورزی به مرحله‌ای پایین‌تر - این بود نتیجه نهایی سیطره جهانی روم.

کشاورزی - شاخه تعیین کننده تولید در سراسر عهد باستان - اکنون بیش از همیشه تعیین کننده شد. در ایتالیا، تراکم فوق‌العاده املاک (لاتیفوندا Latifundia) که تقریباً سراسر سرزمین را از پایان دوران جمهوری در بر گرفته بود، به دو طریق مورد استفاده قرار میگرفت: یا بصورت چراگاه، که در آن، گوسفند و گاو جای جمعیت را گرفته بود، و برای مواظبت از آنها فقط چند برده کافی بودند؛ یا بصورت املاک روستایی (ویلا Villae) که در آنها بُستانکاری وسیع توسط توده‌های برده انجام میگرفت که یک قسمت آن برای رفع حوائج تجملی مالکین بود و قسمتی برای فروش در بازارهای شهری. چراگاههای بزرگ حفظ شده و محتملاً توسعه یافته بودند؛ ولی املاک روستایی و بُستانکاری آنها در اثر فقر مالکین آنها و افول شهرها، به تباهی کشیده شدند. اقتصاد لاتیفوندیایی که بر اساس کار بردگی استوار بود دیگر مقرون به صرفه نبود؛ ولی در آن زمان، تنها شکل ممکن کشاورزی وسیع بشمار میرفت. کشتکاری محدود دوباره بصورت تنها شکل منفعت‌زا در آمد. ملک بعد از ملک، تقسیم میشد و بصورت قطعات کوچک به مستأجرین موروثی

واگذار میکشت، که مبلغ ثابتی میپرداختند، یا بجای مستاجرین به مزارعه‌چی‌ها (پارتیاری‌ها - Partiararii) مباشرین مزارع - داده میشد که یک ششم یا تنها یک نهم محصول سالانه را به ازاء کار خود بر میداشتند. ولی عمدتاً این قطعه‌های کوچک بین کولون‌ها coloni توزیع میشدند که سالیانه مقدار ثابتی میپرداختند، به زمین وابسته بوده و همراه آن بفروش میرفتند. اینها برده نبودند، ولی آزاد هم بشمار نمیرفتند؛ اینها نمیتوانستند به شهروندان آزاد ازدواج کنند، و ازدواج درونی در میان خود آنها، یک ازدواج معتبر شناخته نمیشد، بلکه مانند مورد بردگان، فقط concupinage (صیغه‌داری) contubernium کنتوبرنیوم تلقی میشد. آنها طلایه‌داران سرف‌های قرون وسطی بودند.

برده‌داری عهد عتیق منسوخ شد. نه در کشاورزی پر دامنه در روستا، و نه در مانوفاکتورهای شهری، دیگر برده‌داری عایدی قابل توجهی بدست نمیداد - بازار برای محصولات آن از بین رفته بود. کشاورزی کم دامنه و صنایع دستی کوچک - که تولید غول‌آسای دوران شکوفایی امپراتوری، اکنون به آن حد تقلیل یافته بود - جایی برای بردگان متعدد نداشتند. در جامعه فقط برای بردگان خانگی و بردگان تجملی ثروتمندان جایی وجود داشت. ولی برده‌داری در حال احتضار، هنوز بقدر کافی نیرومند بود که هر گونه کار تولیدی را بصورت کار بردگی جلوه‌گر سازد و آن را دون‌شان و شخصیت رومی‌های آزاد بنمایاند. و اکنون هر کس یک رومی آزاد بود. از این رو، از یک سو، تعداد بردگان زائد افزایش مییافت، که به علت

اینکه وبال گردن شده بودند، رها گشته بودند؛ از سوی دیگر تعداد کولون‌ها و آزاد مردان فقیر شده ازدیاد مییافت (شبه سفید پوستان فقیر در ایالات سابقا برده‌دار آمریکا). مسیحیت، در این مرگ تدریجی امپراتوری روم در طی قرن‌ها، بکلی بیگناه است، و بعدا کاری نکرد که از تجارت برده بوسیله مسیحیان - چه ژرمنهای شمال، و چه ونیزی‌های مدیترانه - یا تجارت بردگان سیاه سالهای بعد، جلوگیری کند [۱۰۰]. [برده‌داری دیگر فایده نداشت، و بنابراین مُرد؛ اما برده‌داری در حال احتضار، نیش زهرآلود خود را با حقیر شمردن کار مولد برای آزاده‌ها، باقی گذاشت. این بن‌بستی بود که جهان روم در آن گرفتار شده بود: برده‌داری از نقطه نظر اقتصادی غیر ممکن شده بود، در حالی که کار برای آزاده‌ها، از نقطه نظر اخلاقی در تحریم افتاده بود. یکی، دیگر نمیتوانست، و دیگری، هنوز نمیتوانست شکل اساسی تولید اجتماعی شود. فقط یک انقلاب کامل میتواند مددکار باشد.

در ایالات، وضع از این بهتر نبود. غالب گزارشهایی که در دست داریم مربوط به گل هستند. در کنار کولون‌ها، هنوز خرده دهقانان آزاد، در آنجا زندگی میکردند. آنها برای حفظ خود در مقابل اخاذی‌های بیرحمانه مأمورین، قضات و رباخواران، بکرات خود را تحت حفاظت - سرپرستی - Patronage مردانی که صاحب قدرت بودند قرار میدادند؛ و آنها این کار را نه تنها انفراداً، بلکه بصورت کل یک جماعت میکردند، تا آنجا که امپراتورهای قرن چهارم بکرات برای منع این امر فرامینی صادر میکردند. این کار

چگونه به کسانی که در جستجوی حمایت بودند کمک میکرد؟ سرپرست (پاترون) Patron شرایطی تحمیل میکرد، که آنها عنوان زمینهای خود را به او منتقل کنند، و در عوض او حق بهره‌برداری آنها را از زمین، در مدت حیاتشان، تضمین میکرد - حيله‌ای که کلیسای مقدس آن را بخاطر سپرد و آزادانه در طول قرنهای نهم و دهم، برای شکوه عالتر خدا و توسعه متعلقات خود در زمین، بکار میبرد. ولی در آن زمان، در حدود ۴۷۵، سالویانوس، اسقف مارسی [۱۰۱] هنوز با حرارت اینچنین دزدی را محکوم میکرد و اظهار میداشت که ستم مأمورین روم و مالکین بزرگ چنان غیر قابل تحمل شد که بسیاری از "رومی‌ها" به بخشهایی فرار کردند که تحت اشغال بربرها قرار داشت، و شهروندان رومی ساکن آن نقاط، از چیزی بیش از این نمیترسیدند که دوباره تحت سلطه روم درآیند. اینکه این دوره والدین فقیر، غالباً فرزندان خود را به بردگی میفروختند از اینجا اثبات میشود که قانونی برای منع این عمل وجود داشت.

بربرهای ژرمن، در مقابل آزاد کردن رومی‌ها از چنگ دولت خودشان، دو سوم تمام سرزمین را تصاحب و بین خود تقسیم کردند. تقسیم بر مبنای سیستم تیره‌ای صورت گرفت؛ از آنجا که فاتحین تعدادشان نسبتاً کم بود، قطعه زمینهای بزرگی تقسیم نشده باقی ماند، و قسماً در تصاحب کل مردم بود و قسماً در تصاحب قبایل و تیره‌ها. در هر تیره، مزارع و چراگاهها بصورت قطعات زمین مساوی در میان هر خانوار، توسط قرعه‌کشی توزیع شدند. ما نمیدانیم که آیا تجدید

تقسیم‌های مکرر در آن زمان وجود داشته است یا نه؛ به هر منوال، این تجدید تقسیم بزودی در ایالات روم از بین رفت، و هر قطعه زمین واگذار شده، به ملک خصوصی قابل واگذاری، آلا دیوم [۱۰۲] مبدل شد. جنگلها و چراگاهها بصورت تقسیم نشده، برای استفاده عموم، باقی ماندند؛ این استفاده و شیوه کشت زمینهای تقسیم شده، بوسیله رسوم کهن و خواست کل جماعت تنظیم میشد. هر چه تیره بمدت طولانی‌تر در دهکده‌های آن وجود داشت، و هر چه ژرمن‌ها و رومی‌ها بیشتر در طول زمان در هم ادغام شدند، همانقدر هم خصلت همخونی پیوندها، جای خود را بیشتر به پیوندهای سرزمینی داد. تیره در جماعت مارک، که در آن به هر حال بقایای کافی از خویشاوندی اولیه اعضا مشهود بود، از بین رفت. به این طریق ساخت تیره‌ای، لاقل در کشورهایی که کمونهای مارک در آنها حفظ شده بود - شمال فرانسه، انگلستان، ژرمنی و اسکاندیناوی - بطور غیر محسوس تبدیل به یک ساخت سرزمینی شد، و از این رو توانست خود را در دولت بگنجانند. معهذا خصلت دمکراتیک طبیعی خود را که وجه تمایز کل نظام تیره‌ای است، حفظ کرد، و به این ترتیب قسمتی از ساخت تیره‌ای را - حتی در حالت انحطاطی که بعدها به آن تحمیل شد - محفوظ نگاه داشت، و به این طریق سلاحی در دست ستمکشان باقی گذاشت، که می‌توانستند حتی در اعصار جدید هم مورد استفاده قرار گیرد.

نابودی سریع پیوندهای خونی در تیره، به این علت بود که ارگانهای آن در قبیله، و در میان کل مردم نیز، در نتیجه فتوحات، مسخ شده

بودند. ما میدانیم که حکومت بر مردم تحت انقیاد با نظام تیره‌ای ناسازگار است. ما در اینجا مسأله را در حد وسیع مینیم. مردمان ژرمن، که اکنون اربابان ایالات روم بشمار میرفتند، مجبور بودند که فتوحات خود را سازمان بدهند؛ اما نه میشد توده‌های رومی را در نظام تیره‌ای جذب کرد، و نه اینکه به کمک این نظام بر آنها حکومت کرد. میبایست جانشینی برای دولت روم بر رأس ارگانهای اداری محلی روم - که در ابتدا هنوز تا اندازه زیادی به کار ادامه میدادند - گماشته میشد، و این جانشین، تنها میتواند دولت دیگری باشد. به این طریق ارگانهای ساخت تیره‌ای مجبور بودند که به ارگانهای دولت مبدل شوند، و در اثر فشار شرایط و اوضاع، این امر میبایست سرعت انجام میگرفت. اما اولین نماینده مردم فاتح، فرمانده نظامی بود. امنیت داخلی و خارجی سرزمین فتح شده، افزایش این قدرت را ایجاب میکرد. زمان برای گذار رهبری نظامی به پادشاهی فرا رسیده بود. و این امر صورت گرفت.

پادشاهی فرانک‌ها را در نظر بگیریم. در اینجا نه تنها قلمروی وسیع دولت روم، بلکه تمام قطعه‌های بسیار وسیع زمین که به جماعت‌های بزرگ و کوچک گو gau و مارک داده نشده بودند، بخصوص تمام جنگلهای بزرگ، در دست مردم فاتح سالی Salian، بمثابه تعلقات نامحدود آنها، در آمد. اولین کاری که پادشاه فرانک - پس از آنکه از فرمانده نظامی به یک سلطان واقعی مبدل شده بود - کرد، این بود که این ملک مردم را به ملک سلطنتی تبدیل کند، آن را از مردم بدزدد و بصورت فief Fief به ملازمین خود بدهد یا ببخشد.

این ملازمین، که در اصل مرکب از ملازمین نظامی شخصی و سایر فرماندهان جزء ارتش بودند، بزودی نه تنها توسط رومی‌ها، یعنی گُل‌های رومی شده - که بسرعت بعلت دانش خود در نوشتن، تحصیلات و آشنایی با زبان محاوره رومی و لاتین ادبی و نیز قوانین کشور، برای او (شاه) قابل جانشینی شدند - توسعه یافتند، بلکه همچنین توسط بردگان، سرف‌ها و آزادشدگان که دربار او را تشکیل میدادند و او از میان آنها افراد مورد نظر خود را انتخاب میکرد، نیز افزایش پیدا کردند. به تمام این افراد قطعاتی از زمین عمومی داده میشد که در ابتدا بیشتر بصورت هدیه بود، و بعدها بشکل بنفیس[۱۰۳] - [در اصل در اکثر موارد تا زمان حیات پادشاه - واگذار میشد، و به این ترتیب پایه برای تشکیل نجبای جدید، به حساب مردم ریخته شد.

اما این کل قضیه نبود. امپراتوری عریض و طویل نمیتوانست بوسیله اساسنامه تیره‌ای کهن، حکومت شود. شورای رؤسا - حتی اگر هم مدتها پیش منسوخ نشده بود - نمیتوانست تشکیل شود و بزودی جای خود را به ملازمین دائمی پادشاه داد. مجمع مردمی کهن که هنوز بصورت ظاهر وجود داشت، ولی بیش از پیش بصورت مجمع فرماندهان جزء ارتش و نجبای نوخاسته، در آمد. دهقانان آزاد صاحب زمین، توده مردم فرانک، در اثر جنگهای داخلی مدام و جنگهای فتوحاتی - و جنگ اخیر، بویزه در زمان شارلمانی - Charlemagne فرسوده شده و به فقر و مذلت افتادند، درست مانند وضعی که دهقانان رومی در آخرین دوران

جمهوری پیدا کرده بودند. این دهقانان - که در ابتدا کل ارتش را تشکیل میدادند، و پس از فتح سرزمینهای فرانکها هسته مرکزی آن بودند - در آغاز قرن نهم چنان فقیر شده بودند که بندرت حتی یک نفر از پنج نفر آنها میتوانست تجهیزات جنگی فراهم کند. جای ارتش سابق دهقانان آزاد را - که مستقیماً توسط پادشاه فرا خوانده میشد -
ارتشی مرکب از

خدمتکاران Servitors نجبای Magnates جدید گرفت. در میان این خدمتکاران ویلینها - Villeins اخلاف دهقانانی که در گذشته بجز پادشاه اربابی نمیشناختند، و کمی بعد از آن ابداء هیچ اربابی حتی پادشاه نداشتند - نیز وجود داشتند. در زمان جانشینان شارلمانی، جنگهای داخلی، ضعف قدرت سلطنت، و بنابراین غضب نجبا - که اکنون صفوف آنها توسط کنتهای گئو که در زمان شارلمانی بوجود آمده و مایل بودند که منصب خود را موروثی کنند، فشردهتر شده بود - و بالأخره تهاجمات نورمنها Normans، فلاکت دهقانان را به نهایت رساند. پنجاه سال پس از مرگ شارلمانی، امپراتوری فرانک در پیش پای نورمنها آنطور درمانده شده بود، که چهارصد سال پیش، امپراتوری روم در پیش پای فرانکها.

و نه تنها بی کفایتی در خارج، بلکه نظم، یا در حقیقت بی نظمی داخلی جامعه نیز تقریباً به همان صورت بود. دهقانان آزاد فرانکی خود را در موقعیتی مشابه با موقعیت پیشینیانشان،

یعنی کولون‌های رومی یافتند. اینان که در اثر جنگ و غارت به فلاکت افتاده بودند، مجبور بودند که خود را تحت‌الحمايه نجبای جدید یا کلیسیا قرار دهند، زیرا قدرت سلطنتی ضعیف‌تر از آن بود که بتواند از آنها حمایت کند؛ آنها مجبور بودند که بهای گرانی برای این حفاظت بپردازند. آنها مانند پیشینیان خود - دهقانان گل - اجباراً ملک زمینی خود را به پاترون‌های (حامیان) خود منتقل میکردند و سپس بعنوان مستأجر، آن ملک را به شکلهای مختلف و متنوع در اختیار میگرفتند، اما همیشه یک شرط وجود داشت و آن انجام خدمت یا پرداختن عوارض بود. آنها پس از آنکه به این شکل از وابستگی گرفتار میشدند، و بتدریج آزادی شخصی خود را از دست میدادند؛ بعد از چند نسل، غالب آنها به سرف مبدل شدند. سرعت تنزل این دهقانان آزاد را از دفاتر ثبت اراضی ایرمینون - Irminon در مورد صومعه سن ژرمن دپره [۱۰۴]، که سابقاً نزدیک پاریس بود و اکنون در پاریس است - میتوان فهمید. حتی در زمان حیات شارلمانی در املاک وسیع این صومعه که به سرزمین‌های مجاور ادامه مییافت، ۲۷۸۸ خانوار زندگی میکردند که تقریباً همه فرانک بودند با اسامی ژرمن، ۲۰۸۰ خانوار آنها کولون بودند، ۳۵ خانوار لیتی [۱۰۵]، ۲۲۰ خانوار برده و فقط ۸ خانوار freeholder مالک آزاد! رسمی که پاترون بر مبنای آن زمین دهقانان را به خود منتقل میکرد، و فقط حق استفاده از آن را در مدت حیاتشان به آنها میداد، رسمی که سالویانوس آن را خدا ناپسندانه میخواند، اکنون بطور عام بوسیله کلیسا در معاملاتش با

دهقانان بکار میرفت. سرواژ فئودالی، که اکنون بیشتر و بیشتر مرسوم میشد، همان قدر بر مبنای آنگاریای angariae رومی - خدمات اجباری برای دولت - قرار داشت، که بر مبنای نمونه خدماتی بود که اعضای مارک آلمانی در راهسازی و پل سازی و سایر کارهای عام المنفعه، انجام میدادند. به این طریق چنین مینمود که پس از چهارصد سال، توده مردم مجدداً به همان نقطه عزیمت خود بازگشته بودند.

اما این فقط دو چیز را به ثبوت میرساند: اول اینکه قشر بندی جامعه و توزیع املاک در امپراتوری روم در حال زوال، کاملاً منطبق با مرحله موجود تولید در کشاورزی و صنایع بود، و از این رو غیر قابل اجتناب بشمار میرفت؛ دوم اینکه، این مرحله تولید در طی چهارصد سال، نه پسرفت و نه پیشرفت قابل توجهی را متحمل شده بود، و بنابراین، لزوماً همان توزیع املاک و همان تقسیم طبقاتی نفوس را بوجود میآورد. در طول آخرین قرنهای حیات امپراتوری روم، شهر تفوق خود را بر روستا از دست داد، و در طول اولین قرنهای حکمرانی ژرمن، آن را بازپس نیافت. این مفروض بر یک مرحله پایین کشاورزی و نیز صنعت است. یک چنین شرایط عمومی، ضرورتاً باعث پیدایش زمینداران بزرگ حاکم و خرده دهقانان وابسته میشود. این امر که تقریباً غیر ممکن بود که اقتصاد لاتیفوندیایی رومی را با کار بردگی، و یا کشتکاری وسیع جدیدتر را با کار سرفی، به چنین جامعه‌ای پیوند زد؛ این چیزی است که از تجربیات بسیار وسیع شارلمانی با املاک سلطنتی مشهورش - که بدون اینکه اثری بر جای

بگذارند از میان رفتند - اثبات میشود. این تجارب فقط توسط صومعه‌ها ادامه یافتند و فقط برای آنها مفید بودند؛ ولی صومعه‌ها پیکردهای اجتماعی ناهنجار بودند که بر مبنای مجرد اعضای آن تشکیل شده بودند. آنها میتوانند بصورت استثنایی عمل کنند، و درست به همان دلیل مجبور بودند که بصورت استثنایی باقی بمانند.

معهدا در طول این چهارصد سال، پیشرفتهایی حاصل شده بود. حتی اگر در پایان این چهارصد سال ما تقریباً همان طبقات عمده‌ای را که در آغاز وجود داشتند، مشاهده میکنیم، با این حال، مردمی که این طبقات را میساختند تغییر یافته بودند. برده‌داری کهن و نیز آزاد مردان به فقر و مذلت افتاده، که کار را در خور بردگان تلقی میکردند، از بین رفته بودند. بین کولون رومی و سرف جدید، دهقان آزاد فرانکی بوجود آمده بود. "یادگارهای بیحاصل و جدالهای بیهوده" رومیگری زوال یافته، مرده و بخاک سپرده شده بود، بودند. طبقات اجتماعی قرن نهم، نه در گنداب یک تمدن در حال زوال، بلکه در وضع حمل دردآلود یک تمدن نوین، شکل گرفته بودند. نژاد نو، چه اربابان و چه خدمتکاران، در قیاس با پیشینیان رومی خود، یک نژاد انسانی بود. مناسبت اربابان قدرتمند و دهقانان خدمتکار - که از نظر جهان کهن، تباهی نهایی و غیر قابل‌رہایی بود - اکنون از نقطه نظر نژاد نوین نقطه آغاز یک تکامل جدید بود. بعلاوه با آنکه این چهارصد سال، سالهای غیر بارآور بنظر میرسیدند. معهدا یک محصول بزرگ بر جای گذاشتند: ملیت‌های نوین،

تجدید سازمان و تجدید گروه‌بندی انسانیت اروپای غربی، برای تاریخی که در شرف آغاز بود. در حقیقت ژرمنها، جان تازه‌ای به اروپا بخشیده بودند؛ و به این علت است که اضمحلال دولتها در دوران ژرمن، به انقیاد نارس‌ها Norse و

ساراسن‌ها Saracen منجر نشد، بلکه به تکامل بنفیس‌های سلطنتی و تحت‌الحماکی (پاتروناژ) فتودالیسم منجر گشت، و این همراه بود با چنان ازدیاد فوق‌العاده‌ای در جمعیت، که فصد خونی جنگهای صلیبی در کمتر از دو قرن بعد، بدون ایجاد ضایعه‌ای تحمل شد.

پس، آن طلسم مرموزی که ژرمن‌ها به یمن آن به اروپای در حال احتضار، جان دوباره دادند چه بود؟ آیا، چنانکه مورخین شووینیست ما میگویند، این قدرت سحرآمیز ذاتی نژاد ژرمن بود؟ به هیچ وجه. البته ژرمنها یک قبیله آریایی با استعداد بودند، که بخصوص در آن زمان، در روند کامل تکاملی سریع قرار داشتند، ولی نه این خصال ملی خاص، بلکه صرفاً بربریت آنها، ساخت تیره‌ای آنها، بود که به اروپا جوانی بخشید.

کارآیی و شهامت شخصی آنها، عشق به آزادی، و غریزه دمکراتیک آنها، که موجب میشد که تمام امور عمومی را بمثابه امور خود تلقی کنند، خلاصه تمام آن خصلتی که رومی‌ها از دست داده بودند - و تنها این خصال بود که میتوانست دولتهای جدید تشکیل دهد و بر خرابه‌های دنیای روم، و ملیتهای جدید بسازد - همه اینها چه بودند

جز خصوصیات ویژه بربرهای مرحله بالایی، و ثمره ساخت تیره‌ای آنها؟

اگر آنها شکل کهن تک-همسری را دگرگون کردند، حکمرانی مرد را در خانواده تعدیل نمودند و به زن، موقعیتی برتر از آنچه که دنیای کلاسیک هرگز به خود ندیده بود، اعطا کردند، چه چیز آنها را قادر ساخت که چنین کنند، اگر نه بربریت آنها، رسوم تیره‌ای آنها، ارثیه هنوز زنده عهد حق مادری؟

اگر آنها قادر شدند که لااقل در سه کشور از مهمترین کشورها - آلمان، فرانسه شمالی و انگلستان - جزئی از اساسنامه اصیل را در شکل جماعت‌های مارک به دولت فئودالی منتقل کنند، و به این طریق به طبق تحت ستم، به دهقانان - حتی در سخت‌ترین شرایط سرواژ قرون وسطی - انسجام محلی و یک وسیله مقاومتی بدهند که نه برده عهد باستان در دسترس خود داشت و پرولتاریای نوین امروز؛ آیا آنها این را به چه مدیون بودند، اگر نه به بربریت خود، شیوه منحصرا بربری اسکان بصورت تیره‌ای؟

و سرانجام اگر آنها قادر شدند که شکل ملایمتری از سرواژ را که در موطن خود داشتند تکامل داده و وارد کنند - که بیش از پیش برده‌داری را در روم نیز از میان برداشت - شکلی که همانطور که ابتدا فوریه Fourier تأکید میکرد، به ستمکشان وسایل رهایی

تدریجی خود را بمثابه یک طبقه داد. [۱۰۶]

شکلی که بنابراین، بسیار عالیتراز برده‌داری بود که تنها اجازه رهایی فوری فرد بدون هیچ مرحله انتقالی را میداد (عهد باستان هیچگاه الغای برده‌داری توسط یک شورش موفق را بخود ندید)، در حالی که سرف‌های قرون وسطی، قدم به قدم رهایی خود را بمثابه یک طبقه بدست آوردند - آیا اینها در اثر چه هستند، اگر نه در اثر بربریت آنها (ژرمن‌ها)، که به یمن آن آنها هنوز به استقرار برده‌داری کامل، چه در شکل کار بردگی کهن و چه در شکل برده‌داری خانگی شرقی، نرسیده بودند؟

تمام آن چیز حیاتی و زندگی‌بخش که ژرمن‌ها به جهان روم بخشیدند، بربریت بود. در حقیقت، فقط بربرها قادرند که به جهانی که در حالت نزاع یک تمدن محتضر است، جان و جوانی ببخشند. و بالاترین مرحله بربریت، که ژرمن‌ها قبل از مهاجرت به آن رسیدند و از طریق آن اعتلاء یافتند، دقیقاً برای این روند مساعدترین مرحله بود. این همه چیز را توضیح میدهد.

زیرنویسهای فصل هشتم

[۹۹] تعدادی که در اینجا پذیرفته شده بوسیله عبارتی در دیودوروس در مورد سلت‌های گل تأیید میشود: "در گل مردمان متعددی که تعدادشان مساوی نیست، زندگی میکنند. بزرگترین آنها حدود ۲۰۰

هزار نفر و کوچکترین آنها ۵۰ هزار نفر است Diodorus ".
(Siculus, V, ۲۵) به این ترتیب حد متوسط حدود ۱۲۵ هزار نفر
بوده است. هر یک از مردمان گُل، که تکامل یافته‌تر بودند، باید
مسلمانان را از ژرمن‌ها بوده باشند. (انگلس)

[۱۰۰] بنا به گفته اسقف لیوت پراند، از سرمونا (Bishop
Liutprand of Cremone) صنعت اصلی
وردون Verdun در قرن دهم، یعنی در امپراتوری مقدس ژرمن،
ساختن خواجه‌گان بود که با نفع سرشار به اسپانیا، برای حریم‌های
مورها (Moors)، صادر می‌شدند. (انگلس)

[۱۰۱] Bishop Salvianus of Marseilles]

[۱۰۲] [آلودیوم allodium قطعه زمین مستقل شخصی بدون نیاز
به پرداخت اجاره و غیره، بر خلاف feud بود.

[۱۰۳] [بنفیس Benefice قطعه زمینی است که پادشاهان فرانک
بمثابه پاداش به ملازمین خود میدادند - این چیزی شبیه اقطاع است،
در مراحل بعد بنفیس بصورت فیف موروثی میشود (سیورغال).

[۱۰۴] Abbey Saint German des Prés]

[Liti ۱۰۵] دهقانانی دارای شرایط بینابینی، آنها مجبور به بیگاری و پرداخت عوارض بودند ولی می‌توانستند از میراث پدری برخوردار شوند و به مالک آزاد تبدیل گردند.

[۱۰۶] "fournit aux cultivateurs des moyens d'affranchissement collectif et progressif" جمله فرانسوی نقل از فوریه است ولی انگلس در متن خود آن را ترجمه به معنا میکند و دقیقتر بیان میکند. جمله فارسی فوق ترجمه از متن انگلس است که در آن بجای "کشاورزان"، "ستمکشان" آمده و بجای "رهایی جمعی"، عبارت دقیقتر رهایی "بمثابه یک طبقه" را آورده است.

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

فصل نهم

بربریت و تمدن

تاکنون انحلال نظام تیره‌ای را در سه نمونه مجزای بزرگ دنبال کرده‌ایم: یونانی، رومی و ژرمنی. در خاتمه، شرایط اقتصادی عامی که شالوده سازمان تیره‌ای اجتماع را که از همان مرحله بالای بربریت سست کرده بود، و با شروع دوران تمدن آن را کاملاً از بین برد، مورد مطالعه قرار می‌دهیم. برای این منظور سرمایه مارکس به همان اندازه ضروری است که کتاب مورگان.

تیره که در مرحله میانی توحش بوجود آمد و در مرحله بالایی آن تکامل بیشتری یافت، تا آنجا که منابع فعلی ما را قادر به قضاوت می‌سازند، در مرحله پایینی بربریت به اوج خود رسید. بنابراین، بررسی خود را با این مرحله آغاز می‌کنیم.

در این مرحله - که سرخپوستان آمریکا نمونه‌ای برای آن هستند - ما سیستم تیره‌ای را در تکامل تام می‌بینیم. یک قبیله به چند - در غالب موارد به دو - تیره تقسیم میشد؛ با ازدیاد جمعیت، این تیره‌های اصلی مجدداً به چند تیره دختر تقسیم شدند، که تیره مادر در رابطه با آنها بصورت فراتری در آمد؛ خود قبیله به چند قبیله تقسیم شد، که در آنها، در غالب موارد، مجدداً تیره‌های قدیمی را باز می‌یابیم. لاقلاً در

بعضی موارد، یک کنفدراسیون، قبیله‌های خویشاوند را با هم متحد میکرد. این سازمان ساده، برای شرایط اجتماعی که آن را بوجود آورده بود، کاملاً مکفی بود. این سازمان چیزی نبود جز یک گروهبندی طبیعی خاص، که قادر بود تمام منازعات داخلی - که میتوانست در یک جامعه سازمان یافته بر مبنای این خطوط بوجود آید - را رفع کند. در عرصه خارجی، منازعات توسط جنگ حل میشدند، که میتوانست به نابودی یک قبیله منجر شود، ولی هیچگاه به انقیاد آن منجر نمیکشت. عظمت، و در عین حال محدودیت نظام تیره‌ای این بود که در آن هیچ جایی برای حاکم و محکوم وجود نداشت. در عرصه داخلی هنوز تمایزی بین حقوق و وظایف وجود نداشت؛ این سؤال که آیا شرکت در امور عمومی، در انتقامجویی یا گرفتن تاوان برای ضایعات، یک حق و یا یک وظیفه است، هیچگاه برای سرخپوست مطرح نشد؛ برای او چنین سؤالی همانقدر بیهوده و پوچ بود که آیا خوردن، خوابیدن یا شکار یک حق است یا یک وظیفه. تقسیم قبیله یا تیره به طبقات مختلف نیز به همین سان غیر ممکن بود. این امر ما را به بررسی پایه اقتصادی آن شرایط میکشاند.

جمعیت خیلی پراکنده بود؛ و فقط در موطن قبیله متراکم بود، که توسط شکارگاههای وسیع و در ماوراء آنها جنگل محافظ طبیعی که آن را از قبایل دیگر جدا میکرد، محصور میشد. تقسیم کار، یک محصول خالص و ساده طبیعت بود، و فقط بین دو جنس وجود داشت. مردان به جنگ میرفتند، شکار میکردند، ماهیگیری میکردند، مواد خام برای غذا، و ابزار لازم برای این کارها را تأمین میکردند. زنان به کارهای خانه میپرداختند، و غذا و پوشاک را آماده میکردند؛

میپختند و مییافتند و میدوختند. هر یک از زنان و مردان، کارفرمای عرصه فعالیت خویش بود؛ مردان در جنگل، زنان در خانه. هر یک صاحب ابزاری بود که خود ساخته بود و بکار میبرد: مردان، صاحب اسلحه و ابزار شکار و ماهیگیری بودند، زنان صاحب اسباب و اثاثیه خانه. خانوار، کمونیستی بود، و شامل چندین - و غالباً بسیار - خانواده میشد [۱۰۷]. [هر چیز که بطور اشتراکی تولید میشد و مورد استفاده قرار میگرفت، ملک مشترک شمرده میشد: خانه، باغ، زورق] [۱۰۸]. [بنابراین در اینجا و تنها در اینجا است که ما یک "مالکیت حاصل دسترنج" را مشاهده میکنیم که حقوقدانان و اقتصاددانان به نادرست آن را به جامعه متمدن منتسب میکنند - و آخرین دستاویز دروغین قانونی است که مالکیت کاپیتالیستی مدرن هنوز بر آن تکیه میکند.

اما انسان، همه جا در این مرحله باقی نماند. در آسیا حیواناتی را یافت که قابل اهلی شدن بودند، و در اسارت تکثیر مییافتند. گاو میش وحشی باید شکار میشد؛ گاو اهلی سالی یک گوساله میزاید و شیر هم میداد. تعدادی از پیشرفته‌ترین قبایل - آریایی‌ها، سامی‌ها و شاید تورانی‌ها - اهلی کردن، و سپس دامداری و دامپروری را حرفه اصلی خود کردند. قبایل شبان، خود را از توده عام بربرها جدا نمودند: اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ. این قبایل شبان، نه تنها از سایر بربرها مقدار بیشتری مواد غذایی تولید میکردند، بلکه انواع متنوع‌تری هم تولید مینمودند. آنها نه تنها شیر، لبنیات و گوشت، در وفور بیشتری از دیگران داشتند، بلکه همچنین پوست، پشم، موی بز و پارچه‌های

رشته و بافته در اختیار داشتند، که مقادیر روزافزون مواد خام، باعث استفاده عمومی‌تر از آنها شده بود. این امر برای اولین بار مبادله منظم را امکان‌پذیر ساخت. در مراحل قبلی، مبادله فقط می‌توانست گاهگاه صورت پذیرد؛ مهارت استثنایی در ساختن اسلحه و ابزار می‌توانست به یک تقسیم کار گذرا منجر شده باشد. به این ترتیب بقایای مسلم کارگاهها برای ابزار سنگی عهد نوسنگی Neolithic، در بسیاری از نقاط یافته شده‌اند. صنعتکاران که مهارت خود را در این کارگاهها تکامل میدادند به احتمال زیاد برای جماعت کار میکردند، همانطور که صنعتگران دائمی جماعت‌های تیره‌ای سرخپوستان در حال حاضر نیز چنین میکنند. به هر منوال در آن مرحله هیچ مبادله دیگری، بجز مبادله در قبیله، نمیتوانست بوجود آید، و حتی این نیز یک امر استثنایی بود. ولی بعد از متمایز شدن قبایل شبان، تمام شرایط مساعد برای مبادله بین اعضای قبایل مختلف، و تکامل و انسجام بیشتر آن را بصورت یک نهاد منظم، می‌یابیم. در آغاز، قبیله با قبیله، از طریق رؤسای تیره‌ای مربوطه، مبادله میکرد. ولی هنگامی که شروع شد گله‌ها به ملک‌های مجزا تبدیل شوند، مبادله میان افراد بیش از پیش رواج یافت تا اینکه بالأخره بصورت تنها شکل در آمد. جنس عمده‌ای که قبایل شبان برای مبادله به همسایگان خود میدادند احشام بود؛ احشام، کالایی شد که که توسط آن تمام کالاهای دیگر ارزشیابی میشدند، و در همه جا مشتاقانه با کالاهای دیگر مبادله میگشت - بطور خلاصه احشام عملکرد پول را بر عهده گرفتند و در این مرحله بعنوان پول بکار گرفته میشدند. نیاز برای یک کالای

پولی، در همان ابتدای مبادله کالایی با چنین ضرورت و سرعتی گسترش یافت.

بُستانکاری، که محتملاً برای بربرهای آسیایی در مرحله پایینی ناشناخته بود، حداکثر در مرحله میانی، بعنوان پیشاهنگ کشاورزی در مزرعه، بوجود آمد. آب و هوای فلات توران اجازه یک زندگی شبانی بدون داشتن ذخیره‌ای از علوفه برای یک زمستان سخت طولانی را نمیدهد. از این رو کشت علوفه و غلات در اینجا امری ناگزیر بود. همین امر در مورد استپ‌های steppe شمال دریای سیاه صادق است. وقتی که غلات برای احشام کشت شد، بزودی به غذای انسان تبدیل شد. زمین قابل کشت هنوز در تملک قبیله باقی بود، و اول به تیره واگذار شد - که بعداً تیره به نوبه خود آن را برای استفاده این جماعت‌های خانواری و بالأخره بین افراد توزیع کرد. این افراد شاید حقوق معینی برای تصاحب داشتند، ولی نه چیزی بیش از این .

از دستاوردهای صنعتی این مرحله، دو دستاورد اهمیت خاصی دارند. اولی چرخ ریسندگی، و دومی ذوب سنگهای معدنی و کار کردن با فلزات است. مس، قلع، - و آلیاژ آنها مفرغ - مهمترین آنها بودند؛ از مفرغ ابزار مفید و اسلحه ساخته میشد ولی اینها نمیتوانستند جانشین ابزار سنگی شوند. فقط آهن قادر به این کار بود، اما تولید آن هنوز ناشناخته بود. استفاده از طلا و نقره برای زینت و تزئین شروع شد و

بدون شک میبایست دارای ارزشی به مراتب بیشتر از مس و مفرغ بوده باشد.

افزاش تولید در تمام رشته‌ها - دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی - نیروی کار انسانی را قادر ساخت که بیش از آنچه برای گذران خودش ضروری بود، تولید کند. در عین حال، مقدار کار روزانه‌ای که به عهده هر عضو یک تیره یا جماعت خانواری یا خانواده واحد میافتاد، افزایش یافت. افزایش نیروی کار، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. و این از طریق جنگ تأمین شد؛ اسیر به برده مبدل شد. اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، با ازدیاد بارآوری کار - یعنی ازدیاد ثروت - و توسعه عرصه تولید - تحت آن شرایط عام تاریخی معین - لزوماً برده‌داری را به دنبال خود آورد. از اولین تقسیم کار اجتماعی بزرگ، اولین تقسیم بزرگ جامعه به دو طبقه، تولد یافت: اربابان و بردگان، استثمار کنندگان و استثمار شوندگان. در مورد اینکه چگونه و در چه زمانی گله و رمه، از مالکیت اشتراکی یک قبیله یا تیره به مالکیت افراد رؤسای خانواده‌ها مبدل شده، تا امروز چیزی نمیدانیم؛ اما این تبدیل باید عمدتاً در این مرحله صورت گرفته باشد. گله و دیگر اشیاء ثروت *object of wealth* جدید انقلابی در خانواده پدید آوردند. تأمین معاش همیشه کار مرد بوده است؛ او وسایل آن را تولید میکرد و مالک آنها بود. گله، یک وسیله جدید تأمین معاش بود، و اهلی کردن اولیه و مواظبت بعدی از آنها، کار مرد بود. از این رو، او مالک احشام و کالاهای بردگانی بود که در مبادله با آنها بدست می‌آورد. تمام اضافه‌ای که اکنون از تولید حاصل

میشد، متعلق به او بود؛ زن در مصرف آن شریک او بود ولی در مالکیت سهمی نداشت. جنگجو و شکارچی "وحشی"، راضی بود که در خانه مقام دوم را داشته باشد و تفوق را به زن بسپارد. شبان "رام‌تر"، غرّه از ثروتش، خود را به مقام اول رساند، و زن را به مقام دوم عقب راند. و زن نمیتوانست شکوه کند. تقسیم کار در خانواده، توزیع مالکیت بین مرد و زن را تنظیم کرده بود. این تقسیم کار بلا تغییر مانده بود، با این همه، اکنون مناسبات خانگی قبلی دگرگون شده بود، صرفاً به این علت که تقسیم کار، در خارج از خانواده تغییر یافته بود. همان علتی که سابقاً موجب تفوق زن در خانه شده بود، یعنی محدود بودن او به کار خانگی، اکنون همان علت تفوق مرد را در خانه تأمین میکرد: کار خانگی زن در قیاس با کار مرد در تأمین معاش، اهمیت خود را از دست داد؛ دومی همه چیز بود، اولی یک کمک ناچیز. از همینجا میبینیم که رهایی زن و برابری او با مرد غیر ممکن است، و تا زمانی که زن از کار مولده اجتماعی برکنار بوده و محدود به کار خانگی، یعنی خصوصی، باشد، چنین میبایست بماند. رهایی زن فقط هنگامی ممکن خواهد شد که زنان قادر شوند که در تولید، در حد وسیع، در مقیاس اجتماعی، سهم شوند، و هنگامی که، تکالیف خانگی فقط جزء کوچکی از توجه آنان را لازم داشته باشد. و این فقط در نتیجه صنایع بزرگ مدرن ممکن شده است که نه تنها شرکت تعداد زیاد زنان را در تولید میسر میسازد، بلکه عملاً آن را لازم دارد، و بعلاوه میکوشد که کار خانگی خصوصی را نیز به یک صنعت عمومی مبدل کند.

کسب تفوق بالفعل مرد در خانه، آخرین سد مقابل استبداد او را در هم شکست. این استبداد بر اثر الغای حق مادری، برقراری حق پدری و گذار تدریجی از خانواده یارگیر به تک-همسری، تأیید و جاودانی شد. این شکافی در نظام تیره‌ای کهن ایجاد کرد: خانواده تک-همسر قدرتی شد و بنحو تهدید کننده‌ای در مقابل تیره، قد علم کرد.

گام دوم ما را به مرحله بالایی بربریت میرساند، به دورانی که تمام مردمان متمدن امروز، در عصر نیم-خدایان خود، از آن گذشته‌اند: این، دوران شمشیر آهنی، و نیز گاوآهن و تبر آهنی است. آهن، که اگر سبب زمینی را مستثنی بشماریم، آخرین و مهمترین ماده خامی است که نقش انقلابی در تاریخ بازی کرده است، خدمتگزار انسان شد. آهن، کشاورزی در مزرعه را در حدی وسیعتر، و تسطیح جنگلهای گسترده را برای زراعت، میسر ساخت؛ به صنعتگران ابزاری داد چنان سخت و تیز که هیچ سنگ و هیچ فلز شناخته شده دیگری، نمیتوانست با آن برابری کند. همه اینها بتدریج انجام شد؛ اولین آهنی که تولید شد غالباً نرمتر از مفرغ بود. به این طریق سلاحهای سنگی از میان رفتند ولی بکندی؛ تبرهای سنگی هنوز در نبردها، نه تنها در سرود هلیدبراند، بلکه هنوز تا نبرد هستینگز Battle of Hastings در سال ۱۰۶۶ نیز بکار گرفته میشدند، ولی اکنون پیشرفت، غیر قابل توقف شده بود، وقفه کمتر، و سرعت بیشتری پیدا کرده بود. شهر با خانههای سنگی یا آجری در میان دیوارهای سنگی برج و بارو دار، جایگاه مرکزی قبیله یا کنفدراسیون قبایل شد. این نشانه پیشرفت سریع در هنر خانه‌سازی

بود، ولی همچنین علامت ازدیاد خطر و نیاز به حراست بود. ثروت
بسرعت افزایش مییافت، اما این ثروت، ثروت فردی اشخاص بود.
بافندگی، فلزکاری و سایر حرفه‌ها که بیش از پیش تخصصی
میشدند، تنوع روزافزون و صیقل هنری در محصولاتشان را نشان
میدادند؛ کشاورزی اکنون نه تنها غلات، حبوبات و میوه‌جات را
تأمین میکرد، بلکه همچنین روغن و شراب - که تهیه آنها فرا گرفته
شده بود - را تأمین مینمود. چنین فعالیتهای متنوعی دیگر نمیتوانست
توسط یک شخص واحد انجام شود؛ دومین تقسیم کار
بزرگ بوقوع پیوست: صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. ازدیاد
مداوم تولید، و همراه با آن، ازدیاد بارآوری کار، موجب بالا بردن
ارزش نیروی کار انسانی شد. برده‌داری که در دوران پیش یک عامل
نوظهور و پراکنده بود، اکنون یک بخش اساسی سیستم اجتماعی
شد. بردگان دیگر صرفاً کمک نبودند، بلکه آنها اکنون گروه گروه
به کار در مزارع و کارگاهها کشانده میشدند. تقسیم تولید به دو
شاخه بزرگ، کشاورزی و صنایع دستی، باعث پیدایش تولید برای
مبادله، تولید کالایی شد؛ و همراه با آن تجارت بوجود آمد، نه تنها
تجارت در داخل و در درون مرزهای قبیله، بلکه حتی در ماوراء
بحار. تمام اینها هنوز بسیار تکامل نیافته بودند؛ فلزات قیمتی بعنوان
کالای پولی جهانی، رواج یافتند؛ ولی هنوز مسکوک نبوده و صرفاً
از روی وزن معامله میشدند.

تمایز میان غنی و فقیر به تمایز میان آزادمردان و بردگان اضافه شد -
تقسیم جدید کار، یک تقسیم جدید جامعه به طبقات را به دنبال

آورد. اختلاف ثروت رؤسای مختلف خانواده‌ها باعث شد که جماعت‌های خانواری کمونیستی کهن، هر جا که هنوز باقی مانده بودند، متلاشی شوند؛ و این امر به کشت اشتراکی زمین بحساب جماعت پایان بخشید. زمین قابل کشت برای استفاده به چند خانواده واگذار شد، در ابتدا برای یک مدت محدود، و بعد بطور همیشگی؛ گذار به مالکیت خصوصی کامل، بتدریج و همزمان با گذار از خانواده یارگیر به تک-همسری انجام گرفت. خانواده مفرد، شروع کرد که واحد اقتصادی جامعه شود.

تراکم بیشتر جمعیت، وحدت داخلی و خارجی بیشتر را ضروری میساخت، در همه جا فدراسیون قبایل خویشاوند، و بزودی ادغام آنها، یک ضرورت شد؛ از اینجاست ادغام سرزمین‌های قبیله‌ای مجزا در یک سرزمین واحد مردم. فرمانده نظامی مردم -رکس، بازیلئوس، تیودانس- یک مقام رسمی غیر قابل چشم‌پوشی و دائمی شد. مجمع مردم هر جا که وجود نداشت تأسیس شد. فرمانده نظامی، شورا و مجمع مردم ارگانهای دموکراسی نظامی‌ای را تشکیل میدادند که از جامعه تیره‌ای تکامل یافته بود. یک دموکراسی نظامی - زیرا جنگ و سازماندهی برای جنگ، اکنون کار روزمره و عادی زندگی مردم شده بود. ثروت همسایگان، طمع مردمی را که تازه شروع کرده بودند کسب ثروت را یکی از هدفهای عمده زندگی بشمارند، بر میانگیخت. آنها بربر بودند: بنظر آنها، غارت سهلتر و حتی شرافتمندانه‌تر از کار تولیدی بود. جنگ، که سابقاً فقط هنگامی شروع میشد که انتقام یک تجاوز را بگیرد، یا

بمثابه یک وسیله برای توسعه قلمرویی بکار رود که نا مکفی شده بود، اینک بخاطر غارت صرف شروع میشد و بصورت یک شغل عادی در آمده بود. بی جهت نبود که آن حصارهای حصین به دور شهرهای برج و بارو دار جدید کشیده میشد: خندقهای دهان گشوده آنها، گورستان ساخت تیره‌ای بود، و برج و باروهایشان، از قبل در تمدن قد بر میافراشتند. امور داخلی نیز دچار تغییرات مشابهی شدند. جنگهای غارتگرانه موجب افزایش قدرت فرمانده عالی نظامی و نیز فرماندهان جزء شد. انتخابات مرسوم برای تعیین جانشین از یک خانواده، بخصوص پس از ایجاد حق پدری، بتدریج به جانشینی موروثی مبدل گشت، که در ابتدا تحمل، سپس مطالبه و بالأخره عصب میشد؛ بنیاد سلطنت موروثی و اشرافیت موروثی نهاده شد. به این گونه ارگانهای ساخت تیره‌ای، از ریشه‌های خود در مردم، در تیره، در فراتری و در قبیله بتدریج بریده شدند و کل نظام تیره‌ای به متضاد خود مبدل شد: از یک سازمان قبایل برای اداره کردن آزاد امور خودشان، بصورت یک سازمان برای غارت و سرکوب همسایگانشان مبدل شدند؛ و در انطباق با آن، ارگانهای آن، از ابراز اعمال اراده مردم، به ارگانهای مستقل برای حکمرانی و ستم بر مردم خودشان مبدل شدند. این امر نمیتوانست اتفاق افتد، اگر طمع ثروت، اعضای تیره‌ها را به غنی و فقیر تقسیم نکرده بود؛ اگر "تفاوتهای مالکیت در یک تیره، یگانی منافع را تبدیل به تضاد بین اعضای یک تیره" (مارکس) نکرده بود؛ اگر توسعه برده‌داری، کار برای امرار

معاش را همچون فعالیتی شایسته بردگان، و پست‌تر از غارتگری،
نخوانده بود.

* * * * *

اکنون به آستانه تمدن رسیده‌ایم. این مرحله در اثر پیشرفت بیشتر در
تقسیم کار، آغاز می‌شود. در پایین‌ترین مرحله بربریت، انسانها فقط
برای رفع حوائج مستقیم خود، تولید می‌کردند؛ مبادله محدود به موارد
پراکنده‌ای بود که تصادفاً اضافه‌ای بدست می‌آمد. در مرحله میانی
بربریت مشاهده می‌کنیم که مردمان شبان نوعی مالکیت در احشام
خود داشتند، که به علت به حد کافی بزرگ بودن گله‌ها و رمه‌ها،
بطور منظم اضافه‌ای بر حوائج فوق تولید می‌کرد؛ و همینطور، یک
تقسیم کار میان مردمان شبان و قبایل عقب افتاده فاقد گله را مشاهده
می‌کنیم، بطوری که دو مرحله تولید مختلف در کنار هم وجود داشتند
که شرایط را برای مبادله منظم و دائمی بوجود می‌آورد. مرحله بالایی
بربریت یک تقسیم کار جدید بین کشاورزی و صنایع دستی را
بوجود آورد که منجر به تولید روزافزون بخش کالاها، بطور خاص
برای مبادله شد، بطوری که مبادله بین افراد تولید کننده به نقطه‌ای
رسید که برای جامعه یک ضرورت حیاتی شد. تمدن، تمام تقسیم
کارهای برقرار شده را استحکام بخشید و گسترش داد، بویژه تقابل
بین شهر و ده (یا شهر تفوق اقتصادی بر روستا داشت، مانند عهد
باستان، یا ده بر شهر، مانند قرون وسطی) را تشدید کرد، و یک تقسیم
کار سومی هم که ویژه خود بود و اهمیت تعیین کننده‌ای داشت به
آن افزود: طبقه‌ای ایجاد کرد که بدون شرکت در تولید، منحصر به

مبادله محصولات اشتغال داشت - تجار. تا این زمان، هر گاه که طبقات شروع به شکل گرفتن میکردند، منحصرأ در زمینه تولید بود؛ کسانی که به تولید اشتغال داشتند به مدیر و مجری، یا به تولید کننده بزرگ و تولید کننده کوچک، تقسیم میشدند. در اینجا برای اولین بار طبقه‌ای پدیدار میشود که بدون هیچ شرکتی در تولید، اداره تولید را تماماً غصب میکند و از نظر اقتصادی، تولید کنندگان را تحت انقیاد خویش در می‌آورد؛ طبقه‌ای که خود را بعنوان واسطه غیر قابل چشم پوشی بین دو تولید کننده در می‌آورد و هر دو را استثمار مینماید. به این بهانه که تولید کنندگان را از زحمت و خطرات مبادله نجات میدهد و برای محصولات آنها بازارهای دور دست پیدا میکند، و بنابراین مفیدترین طبقه جامعه است، طبقه‌ای از انگلها، طفیلی‌های اجتماعی واقعی، پدیدار میشود، که بعنوان پاداش برای خدمات واقعی بسیار ناچیز، سرشیر تولید را در داخل و خارج به خود اختصاص میدهد، سرعت ثروتی انبوه، و همراه با آن نفوذ اجتماعی، بهم میزند، و درست به همین دلیل در دوران تمدن موفق به کسب افتخارات هر چه جدیدتر، و کنترل روزافزون تولید میشود، تا اینکه سرانجام محصول خاص خود را بوجود می‌آورد - بحرانهای تجاری ادواری.

در مرحله تکامل مورد بحث ما، طبقه جوان تجار هنوز از چیزهای بزرگی که در انتظارش بود، تصویری نداشت. اما این طبقه شکل گرفت و غیر قابل چشم پوشی شد، و این خود کافی بود. همراه با آن پول فلزی، سکه مضروب، مورد استفاده قرار گرفت، و به این

ترتیب، وسیله‌ای جدید که توسط آن غیر مولد بتواند بر مولد و محصولاتش حکومت کند، بوجود آمد. کالای کالاها، که در درون خود تمام کالاها را پنهان دارد، کشف شد؛ طلسمی که میتواند به محض اراده به هر چه که مطلوب و خواستنی است مبدل شود؛ هر کسی که آن را داشت بر جهان تولید حکومت میکرد. و چه کسی آن را بیشتر از همه در اختیار داشت؟ تاجر. در دستهای او کیش پول در امان بود. و او کوشید که برای همه روشن کند که تمام کالاها، و از این رو تمام تولید کنندگان کالا، باید در برابر او سر بر خاک بسایند. او در عمل ثابت کرد که تمام انواع دیگر ثروت، در قیاس با چنین نمونه مجسمی از ثروت، چیزی جز صورت ظاهر نیستند. خشونت و قهری را که پول در دوران جوانیش از خود نشان داد، دیگر هیچگاه آشکار نکرد. بعد از فروش کالاها در برابر پول، وام دادن پول فرا رسید، که بهره و رباخواری را به همراه داشت. و قوانین هیچ دورانی بعد از آن، اینچنین مقروض را بیرحمانه و بی دفاع در زیر پای وام دهنده رباخوار نمیاندازد که آتن و روم کهن میکردند. و این هر دو، بطور خودبخودی، بمثابة قانون نامکتوب (عرف)، بدون هیچ اجباری بجز اجبار اقتصادی بوجود آمدند.

در کنار ثروت به شکل کالاها و برده‌ها، در کنار ثروت به شکل پول، ثروت به شکل زمین نیز بوجود آمد. عناوین اشخاص بر قطعاتی از زمین، که در ابتدا توسط تیره یا قبیله به آنها واگذار شده بود، اینک چنان مستحکم گشته بودند، که این قطعات، ملک موروثی آنها شدند. چیزی که آنها، درست قبل از آن زمان، بیش از هر چیز به دنبالش بودند، رهایی از ادعای جماعت تیره‌ای به قطعه زمین آنها

بود، ادعایی که برای آنها بصورت قیدی در آمده بود. آنها از این قید رهایی یافتند - اما بزودی از قید مالکیت جدید خود در زمین نیز آزاد شدند. مالکیت کامل آزاد زمین، نه فقط بمعنای امکان تملک نامحدود و بی قید و شرط بود، بلکه به معنای امکان از دست دادن آن نیز بود. تا زمانی که زمین متعلق به تیره بود، چنین امکانی وجود نداشت. ولی هنگامی که مالک جدید، زنجیرهای عنوان برتر تیره و قبیله را بدور افکند، او در عین حال علائقی را پاره کرد که مدتهای طولانی او را بطور جدایی ناپذیری به زمین پیوسته بود. معنای آن را، پول، که همزمان با آغاز مالکیت خصوصی بر زمین اختراع شده بود، برایش روشن کرد. اکنون زمین میتواند کالایی شود که بفروش رود یا به وثیقه گذاشته شود. هنوز چیزی از پیدایش مالکیت خصوصی نگذشته بود، که گرو گذاری کشف شد (به آتن مراجعه کنید). درست همانطوری که زناکاری و فحشاء به دنبال تک-همسری روان بودند، همینطور هم از این پس، گرو گذاری به مالکیت زمین چسبید. تو برای مالکیت آزاد کامل قابل واگذاری زمین فریاد میزدی. بسیار خوب، این مال تو! [۱۰۹]

به این ترتیب گسترش تجارت، پول، رباخواری، مالکیت و گرو گذاری زمین، از یکسو با تراکم و تمرکز سریع ثروت در دست یک طبقه کوچک همراه بود، و از سوی دیگر، با فقر متزاید توده‌ها، و توده فزونی‌یابنده فقرا. اشرافیت نوین ثروت، از آنجا که از ابتدا با نجبای قبیله‌ای کهن منطبق نبود، باعث شد که این دومی برای همیشه به عقب رانده شود (در آتن، در روم، در میان ژرمنها). و این تقسیم مردان آزاد به طبقات بر مبنای ثروتشان، بویژه در یونان همراه بود با

افزایش عظیم تعداد بردگان [۱۱۰]، که کار اجباری آنها پایه‌ای را تشکیل میداد که روبنای تمام جامعه بر آن ساخته میشد.

اما بینیم که در نتیجه این انقلاب اجتماعی، بر سر ساخت تیره‌ای چه آمد. این ساخت در برابر عناصر نوینی که بدون دخالت او رشد کرده بودند، ناتوان بود. این ساخت وابسته به این شرط بود که اعضای یک تیره، یا بگوییم قبیله، در یک سرزمین واحد با هم زندگی کنند و تنها ساکنین آن باشند. این شرط مدتها بود که از میان رفته بود. تیره‌ها و قبیله‌ها، در همه جا در هم آمیخته شده بودند؛ در همه جا بردگان، وابستگان و ییگانگان در میان شهروندان زندگی میکردند. ثبات اقامتگاه، که تنها در اواخر مرحله میانی بربریت بوجود آمده بود، در اثر تحرک، و تغییرات محل سکنی - که بازرگانی، تغییر حرفه‌ها و انتقال زمین مشروط به آن بودند - پی در پی به هم میخورد، اعضاء سازمان تیره‌ای دیگر نمیتوانستند به منظور رسیدگی به امور مشترکشان به دور هم جمع شوند؛ فقط مسائل جزئی، مانند مراسم مذهبی هنوز بطور سرسری رعایت میشدند. علاوه بر خواستها و منافع که ارگانهای تیره‌ای برای آنها بوجود آمده، و برای رسیدگی به آنها مناسب بودند. خواستها و منافع جدیدی در اثر انقلاب در شرایط تأمین معیشت و تغییرات حاصله از این انقلاب در ساختمان اجتماعی، بوجود آمده بود. این خواستها و منافع جدید، نه تنها با نظام تیره‌ای کهن ییگانه بودند، بلکه از هر جهت در برابر آن قرار میگرفتند. منافع گروههای صنعتگر که در اثر تقسیم کار بوجود آمده بودند، و نیازهای خاص شهر در مقابل روستا، ارگانهای نوینی را لازم داشت؛ اما هر یک از این گروهها، از مردمانی با منشأ تیره‌ای، فراتری

و قبیله‌ای مختلف پیدا میشد؛ و حتی شامل بیگانگان هم بود. از این رو ارگانهای نوین ضرورتاً در خارج از ساخت تیره‌ای شکل میگرفتند، به موازات آن - و این بمعنای علیه آن، بود. و نیز، در هر سازمان تیره‌ای، تضاد منافع خود را نشان میداد، با ترکیب غنی و فقیر، رباخوار و بدهکار، در یک تیره و قبیله واحد، به اوج خود میرسید. همینطور، توده ساکنین جدیدی وجود داشتند - که نسبت به انجمنهای تیره‌ای بیگانه محسوب میشدند - و فی‌المثل در روم، میتوانستند صاحب قدرتی در کشور شوند. و بیشمارتر از آن بودند که بتدریج در تیره‌ها و قبیله‌های همخون جذب شوند. انجمنهای تیره‌ای در مقابل این توده‌ها بصورت ارگانهای انحصاری و ممتاز جلوه میکردند؛ چیزی که در اصل یک دموکراسی بطور طبیعی بوجود آمده بود، به یک اشرافیت نفرت‌انگیز مبدل شده بود. بالأخره اساسنامه تیره‌ای از جامعه‌ای برخاسته بود که هیچ نوع تناقض درونی را نمیشناخت، و فقط برای چنین جامعه‌ای پذیرفته شده بود. هیچ نیروی اجباری، بجز افکار عمومی وجود نداشت. ولی اکنون جامعه‌ای بوجود آمده بود که به نیروی تمامی شرایط اقتصادی موجودیتش، میبایست به آزاد مردان و بردگان، به ثروتمندان استثمارگر و فقرای استثمار شونده، تقسیم شود؛ جامعه‌ای که نه تنها قادر به آشتی دادن این تناقضها نبود، بلکه مجبور بود که آنها را بیش از پیش بسوی انفجار براند. چنین جامعه‌ای تنها میتوانست در یک حالت مبارزه مداوم و آشکار این طبقات بر علیه یکدیگر، و یا تحت سلطه یک نیروی سومی وجود داشته باشد، که در عین حال بصورت ظاهر فوق طبقاتی که در مبارزه با یکدیگر بودند قرار داشت، از

برخوردهای علنی آنها ممانعت میکرد، و تنها یک مبارزه طبقاتی - حداکثر در زمینه اقتصادی، به شکل باصطلاح قانونی - را مجاز میشمرد، ساخت تیره‌ای از حد سودمندیش بیشتر زیسته بود. و در اثر تقسیم کار و نتیجه آن، یعنی تقسیم جامعه به طبقات، متلاشی و مطرود شد. جای آن را دولت گرفت.

* * * * *

ما در بالا بطور جداگانه هر یک از سه شکل عمده‌ای را که دولت بر خرابه‌های ساخت تیره‌ای بخود گرفت، مورد بحث قرار دادیم. آتن نمایشگر خالصترین و کلاسیک‌ترین شکل ساخت دولت بود. در اینجا دولت مستقیماً و عمدتاً از تناقضهای طبقاتی، که در جامعه تیره‌ای تکامل یافته بود، برخاست. در روم، جامعه تیره‌ای به یک اشرافیت انحصاری در میان پله‌بین‌های (عوام) بیشمار - که در خارج از آن قرار داشت، و حقوقی نداشته و تنها وظایفی بر عهده داشت - میدل گردید. پیروزی پله‌بین‌ها ساخت تیره‌ای قدیمی را متلاشی کرد و بر خرابه‌های آن، دولت را بنا نهاد، که هم اشرافیت تیره‌ای و هم پله‌های بزودی کلاً جذب آن شدند. بالأخره در میان ژرمنهای فاتح امپراتوری روم، دولت بمثابه نتیجه مستقیم فتح سرزمین‌های وسیع خارجی - که ساخت تیره‌ای هیچ وسیله‌ای برای حکومت بر آن نداشت - بوجود آمد. از آنجایی که این فتح نه یک مبارزه جدی با نفوس قدیمی، و نه یک تقسیم کار پیشرفته‌تری را ضروری میکرد، و نظر به این که فاتحین و مغلوبین تقریباً در یک مرحله از تکامل اقتصادی قرار داشتند و بنابراین پایه اقتصادی جامعه مانند گذشته باقی

ماند، ساخت تیره‌ای توانست برای قرنهای طولانی، بصورتی تغییر یافته، شکل سرزمینی، در شکل ساخت مارکی، ادامه یابد، و حتی برای مدتی در شکل تضعیف شده، در خانواده‌های نجبا و پاتریسین‌های سالهای بعد - و حتی در خانواده‌های دهقانی، مانند دیتمارشن[۱۱۱] - [تجدید حیات کند.

بنابراین، دولت به هیچ وجه نه قدرتی است که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد؛ و نه "واقعیت ایده معنوی"، "تصویر و واقعیت عقل" آنچنان که هگل میگوید. برعکس، دولت یک محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل است؛ دولت، پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل ناشدنی با خود درگیر شده است، که به تناقضهای آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست، تقسیم گشته است. ولی برای اینکه این تناقضات، طبقات با منافع اقتصادی متضاد، خود و جامعه را در یک مبارزه بی ثمر به تحلیل نبرند، لازم شد که قدرتی بوجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد، تا برخوردها را تخفیف دهد و آن را در محدوده "نظم" نگاه دارد؛ و این قدرت که از جامعه بر میخیزد، ولی خود را بر سر آن قرار میدهد، و خود را بیش از پیش از آن بیگانه میکند، دولت است.

دولت، بر خلاف نظام تیره‌ای کهن، در ابتدا اتباع خود را بر حسب سرزمین تقسیم میکند. همانطوری که دیده‌ایم، انجمنهای تیره‌ای کهن، که بر اثر علائق خونی بوجود آمده و به یکدیگر پیوسته بودند،

نامکفی شدند، عمدتاً به این دلیل که آنها متضمن این بودند که
اعضاء به یک سرزمین معین وابسته باشند، قیدی که از مدتها قبل،
دیگر وجود نداشت. سرزمین بجای مانده، ولی مردم متحرک شده
بودند. از اینجا بود که تقسیم بر مبنای سرزمین بمنزله نقطه عزیمت
انتخاب شد، و شهروندان مجاز بودند که حقوق و وظایف عمومی
خود را هر جا که اسکان مییافتند، بدون ملاحظه تیره و قبیله، به مورد
اجرا بگذارند. این سازماندهی شهروندان بر مبنای محل و منطقه، یک
ویژگی مشترک تمام دولتهاست. و به همین دلیل است که طبیعی
بنظر میرسد؛ اما دیدیم که چه مبارزه طولانی و سختی لازم بود تا این
تقسیم‌بندی بتواند در آتن و روم، جای سازماندهی قدیمی بر مبنای
تیره‌ها را بگیرد.

دومین وجه تمایز، برقراری یک قدرت عمومی است که دیگر
مستقیماً با نفوسی که خود را بمثابه یک نیروی نظامی سازمان میدهد،
منطبق نیست. این قدرت عمومی خاص، ضروری بود، زیرا که
سازمان مسلح خودکار مردم، بعلت تقسیم به طبقات، بصورت غیر
ممکنی در آمده بود. برده‌ها نیز جزو نفوس بودند؛ ۹۰ هزار شهروند
آتن تنها یک طبقه ممتاز را در مقابل ۳۶۵ هزار برده تشکیل میدادند.
ارتش مردم دمکراسی آتن، یک قدرت عمومی اشرافی در مقابل
بردگان بود که آنها در خط نگاه میداشت؛ ولی وجود یک
ژاندارمری هم ضروری شد تا همانطور که در بالا گفتیم شهروندان
را در خط نگاه دارد. این قدرت عمومی در هر دولتی وجود دارد؛ و
تنها شامل مردان مسلح، بلکه همچنین متضمن ضمائم مادی، یعنی

زندانیان و انواع نهادهای جبری است که ساخت تیره‌ای چیزی از آنها نمیدانست. ممکن است آن قدرت عمومی در جوامعی که تناقضات طبقاتی هنوز تکامل نیافته‌اند، و در نقاط دور افتاده، خیلی ناچیز و بینهایت کوچک باشد، مانند در بعضی از نقاط، و بعضی از زمانها در ایالات متحده آمریکا. به تناسبی که تناقضهای طبقاتی در درون دولت شدیدتر میگردند و دول مجاور بزرگتر و پر جمعیت‌تر میشوند، این قدرت عمومی نیز مستحکم‌تر میشود. تنها کافی است که به اروپای کنونی خود نگاه کنیم، به جایی که مبارزه طبقاتی و رقابت در فتوحات، قدرت عمومی را به چنان درجه‌ای رسانده است که برای موجودیت کل جامعه، و حتی دولت، تهدید کننده شده است.

برای نگهداری این قدرت عمومی، کمک از شهروندان ضروری شد - مالیات. اینها مطلقاً در جامعه تیره‌ای ناشناخته بودند؛ ولی امروزه بقدر کافی راجع به آنها میدانیم. با پیشرفت تمدن، این مالیات غیر مکفی میشود؛ دولت بحساب آینده پیش قسط میگیرد، به قرارداد وام متوسل میشود و قرضه عمومی وضع میکند. در این مورد نیز اروپای کهن داستانهای برای گفتن دارد.

مقامات اداری، بمثابة ارگانهای جامعه، در تملک قدرت عمومی و حق مالیاتبندی، اکنون در فوق جامعه قرار داشتند. احترام آزادانه‌ای که داوطلبانه نسبت به ارگانهای ساخت تیره‌ای ابراز میشد، برای آنها - حتی اگر هم قادر به کسب آن بودند - کافی نبود؛ احترام به آنها

- که اربابه‌های قدرتی را تشکیل می‌دهند که در حال بیگانه شدن نسبت به جامعه است - باید توسط قوانین استثنایی، که آنها را از حرمت خاص و غیر قابل تجاوز برخوردار می‌کند، تأمین شود. لعنتی‌ترین مأمور پلیس در دولت متمدن، از مجموع ارگانهای تیره‌ای "اتوریته" بیشتری دارد؛ ولی قدرتمندترین شاهزاده و بزرگترین سیاستمدار، یا ژنرال دوران تمدن باید غبطه احترام بی حد و حصر و مسلمی را بخورد که نثار کوچکترین رئیس تیره میشد. این یک در میان جامعه میایستد، آن دیگر مجبور است بکوشد که معرف چیزی خارج و فوق جامعه باشد.

از آنجا که دولت از نیاز به تحت کنترل داشتن تناقضات طبقاتی برخاست، ولی از آنجا در عین حال در میان تنازع این طبقات بوجود آمد، بنابراین علی‌القاعده دولت طبقه قویتر و از نظر اقتصادی مسلط است؛ طبقه‌ای که از طریق همین دولت، از نظر سیاسی هم طبقه مسلط میشود، و به این طریق وسیله جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمدیده بدست می‌آورد. به این طریق، دولت عهد باستان، بیش از هر چیز دولت برده‌داران و بمنظور مطیع نگهداشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجبا برای مطیع نگهداشتن دهقانان سرف و تحت تقیدها بود، و دولت منتخب کنونی، ابزاری است برای استثمار کار مزدی بوسیله سرمایه. با اینهمه بطور استثنایی دورانهایی وجود داشت که طبقات در حال جنگ، چنان در مقابل هم توازن داشتند که قدرت دولتی، بمثابه یک میانجی‌ظاهری، در آن لحظه و تا درجه معینی، از طرفین استقلال داشت.

چنین بود سلطنت مطلقه قرنهای هفده و هجده، که موازنه بین اشراف و طبقه بورگرها Burghers را حفظ میکرد؛ چنین بود بنپارتیسم اولین امپراتوری فرانسه، و حتی بیش از آن، بنپارتیسم دومین امپراتوری فرانسه، که پرولتاریا را علیه بورژوازی، بورژوازی را علیه پرولتاریا، بکار میگرفت. آخرین عمل از این نوع، که در آن حاکم و محکوم به اندازه هم مضحک بنظر میرسند، امپراتوری ژرمن نو ملت بیسمارک است: در اینجا، سرمایه‌داران و کارگران، در مقابل یکدیگر در توازن هستند و به اندازه هم بنفع یونکرهای [۱۱۲] دله‌دزدِ پروسی فقیر شده، فریب میخورند.

بعلاوه در اکثر دولتهای تاریخی، حقوق شهروندان، بر طبق ثروت آنها معین میشود، و به این طریق این حقیقت مسلم را مستقیماً ابراز میدارد که دولت، یک سازمان طبقه داراست برای حفاظت خود در مقابل طبقه ندار. چنین بود در طبقه‌بندی بر مبنای ثروت، در آتن و روم؛ و چنین بود در دولت فئودالی قرون وسطا که در آن میزان قدرت سیاسی در انطباق با مقدار زمین تحت تملک بود. همین امر، در احراز شرایط رأی در دولتهای منتخب کنونی دیده میشود. معهذا این شناسایی سیاسی تمایزهای مالکیت، به هیچ وجه یک امر اساسی نیست. برعکس، این امر نشانه یک مرحله پایینی تکامل دولت است، عالیت‌ترین شکل دولت، جمهوری دمکراتیک، که تحت شرایط نوین جامعه بیش از پیش بصورت یک ضرورت غیر قابل اجتناب در می‌آید، و شکی از دولت است که تنها تحت آن مبارزه نهایی تعیین کننده بین پرولتاریا و بورژوازی میتواند انجام پذیرد، دیگر بطور

رسمی از تمایزهای مالکیت چیزی نمیفهمد. ثروت در آن بطور غیر مستقیم، ولی خیلی قطعی‌تر، قدرت خود را اعمال میکنند. از یکسو در شکل فساد مستقیم مأمورین رسمی، که آمریکا نمونه کلاسیک آن را بدست میدهد؛ از سوی دیگر در شکل اتحاد بین حکومت و مرکز بورس [۱۱۳]، و این اتحاد، هر اندازه قرضه عمومی زیادتر شود و هر قدر که شرکتهای سهامی، با استفاده از مرکز بورس بعنوان مرکز خود، نه تنها حمل و نقل، بلکه خود تولید را بیشتر در دست خود متمرکز کنند، به همان اندازه آسانتر میشود. آخرین جمهوری فرانسه و همچنین ایالات متحده نمونه بارزی از این است؛ و سوئیس نیکو صفت نیز سهم خود را در این زمینه ادا کرده است. ولی اینکه یک جمهوری دمکراتیک برای این اتحاد برادرانه بین حکومت و بورس، اساسی نیست، از مورد انگلستان و نیز امپراتوری جدید ژرمن فهمیده میشود، که در آن نمیشود گفت که چه کسی با آراء عمومی مقام بالاتری یافت، بیسمارک یا بلایک‌رودر [۱۱۴]. و بالاخره اینکه، طبقه دارا مستقیماً از طریق انتخابات عمومی، حکومت میکنند. تا زمانی که طبقه تحت ستم - و بنابراین در مورد ما پرولتاریا - برای رهایی خود کاملاً آماده نیست، در اکثریت خود، نظام موجود جامعه را تنها نظام ممکن تلقی خواهد کرد، و از نظر سیاسی دنباله طبقه سرمایه‌دار را تشکیل خواهد داد، یعنی جناح چپ افراطی آن را. ولی به همان حدی که این طبقه برای رهایی خود بالغ میشود، خود را بمثابه حزب خود متشکل کرده و نمایندگان خود را انتخاب میکند، و نه نمایندگان سرمایه‌داران را. به این طریق انتخابات عمومی، میزان اندازه‌گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی، چیزی بیش

از این نمیتواند باشد و هرگز نخواهد بود؛ ولی همین کافی است روزی که گرماسنج انتخابات عمومی نقطه جوش را در میان کارگران نشان بدهد، هم آنها و هم سرمایه‌داران خواهند دانست که چه کنند.

بنابراین، دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بوده‌اند که بدون دولت سر کرده‌اند، و از دولت و قدرت دولتی هیچ تصویری نداشته‌اند. در یک مرحله معین از تکامل اقتصادی که لزوماً به تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، دولت به علت این تقسیم، بصورت یک ضرورت در آمد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله‌ای در تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن، نه تنها وجود این طبقات ضرورت خود را از دست داده است، بلکه یک مانع قطعی در تولید نیز خواهد شد. این طبقات، به همان ناگزیری که در یک مرحله اولیه‌تری پیدا شدند، ناپدید خواهند شد. همراه با آنها، دولت نیز بطور گریز ناپذیری از میان خواهد رفت. جامعه، که تولید را بر مبنای یک مراوده آزاد و برابر تولید کنندگان، تجدید سازمان خواهد کرد، آنگاه ماشین دولت را به جایی خواهد فرستاد که به آنجا متعلق است: در موزه آثار عتیقه، در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی.

* * * * *

از آنچه که گفته شد چنین بر می‌آید که تمدن مرحله‌ای از تکامل جامعه است که در آن تقسیم کار، مبادله بین افراد ناشی از آن است،

و تولید کالایی - که آن دو را به هم می‌آمیزد - به شکوفایی کامل خود میرسند و انقلابی در کل جامعه موجود پدید می‌آورند.

تولید در تمام مراحل پیشین جامعه اساساً جمعی بود؛ و به همین سان مصرف نیز بوسیله توزیع مستقیم محصولات در جماعت‌های کمونیستی بزرگ یا کوچک صورت می‌گرفت. این تولید اشتراکی، در تنگترین محدوده‌ها انجام میشد، اما در عین حال، تولید کنندگان بر پروسه تولید و بر محصولاتشان سیادت داشتند. آنها میدانستند که بر سر محصول چه خواهد آمد: آن را مصرف می‌کردند، از دستشان خارج نمیشد؛ و تا زمانی که تولید بر این پایه صورت می‌گرفت، نمیتوانست از کنترل تولید کنندگان خارج شود، و نمیتوانست هیچگونه قدرت بیگانه و موهومی را علیه آنها بوجود آورد؛ چیزی که در دوره تمدن مرتباً و بطور غیر قابل‌گریزی انجام میشود.

اما تقسیم کار بآرامی در روند تولید رخنه کرد. پایه ماهیت جمعی تولید و تملک را سست کرد، تملک توسط افراد را بصورت قانون وسیعاً رایج - در آورد، و به این طریق موجب پیدایش مبادله میان افراد شد - که چگونگی آن را در بالا بررسی کردیم. تولید کالایی، بتدریج بصورت شکل غالب در آمد.

با تولید کالایی - یعنی تولید دیگر نه برای مصرف شخصی، بلکه برای مبادله - محصولات ضرورتاً از دستی به دست دیگر منتقل میشدند. تولید کننده، در جریان مبادله از محصولش جدا میشود؛ او دیگر نمیداند که بر سر آن چه خواهد آمد. بمجرد اینکه پول، و همراه با آن تاجر - بعنوان واسطه تولید کنندگان - به میدان قدم

میگذارند، روند مبادله از این هم پیچیده تر میشود، و سرنوشت نهایی محصول از این هم نامعلوم تر. تجار بیشمارند، و هیچیک از آنان نمیدانند که دیگری چه میکند. کالاها اکنون نه تنها از دستی به دست دیگر، بلکه از بازاری به بازار دیگر منتقل میگردند. تولید کنندگان کنترل تولید شرایط زندگی خود را از دست داده اند، و تجار آن را بدست نگرفته اند، محصولات و تولید، بازیچه تصادف میشوند.

اما تصادف، فقط یک قطب رابطه متقابلی است که قطب دیگر آن ضرورت نام دارد. در طبیعت، جایی که بنظر میرسد تصادف در آنجا نیز حکمفرمایی میکند، مدتها پیش، ضرورت ماهوی و نظمی که خود را در این تصادف بیان میکند، را در هر زمینه خاص نشان داده ایم. آنچه در مورد طبیعت صادق است برای جامعه هم معتبر است. هر اندازه که یک فعالیت اجتماعی، بمثابة یک سلسله از پروسه های اجتماعی، بیشتر از حد کنترل آگاهانه انسان نیرومند میشود، به ماوراء دسترسی انسان رشد میکند، به همان اندازه هم قوانین خاص و ذاتی آن، خود را در این تصادف بیان میکنند. چنین قوانینی، تصادفهای تولید و مبادله کالاها را نیز کنترل میکنند؛ این قوانین در مقابل تولید کننده و مبادله کننده منفرد بصورت قدرتهای بیگانه، و در ابتدا حتی چون قدرتهای ناشناخته - که در ابتدا ماهیت آنها باید بدقت مورد بررسی و تعیین قرار گیرد، ظاهر میشوند. این قوانین اقتصادی تولید کالایی، در مراحل مختلف تکامل این شکل تولید، تعدیل میابند؛ ولی روی هم رفته تمامی دوران تمدن تحت تسلط این قوانین بوده است. تا به امروز، محصول، ارباب تولید کننده است؛ تا به امروز، کل تولید جامعه، نه بوسیله یک برنامه جمعی

عاقلا نه، بلکه بوسيله قوانين كورى كه در نهايت، با نيروى
عنصرى [۱۱۵]، در توفانهاى بحرانهاى تجارى ادوارى عمل ميكنند،
تنظيم ميشود.

ما در بالا ديديم كه چگونه نيروى كار انساني، در مرحله نسبتاً بدوى
از تكامل توليد، موفق شد كه خيلى بيش از آنچه كه براى گذران
زندگى توليد كننده لازم بود، توليد كند؛ و نيز ديديم كه چگونه اين
مرحله عمدتاً منطبق بود با اولين ظهور تقسيم كار و مبادله ميان افراد.
اينك، از هنگامى كه اين "حقيقت" بزرگ كشف شد چيزى
نگذشته بود كه انسان نيز ميتوانست بصورت يك كالا در آيد؛ كه
نيروى انساني ميتوانست با تبديل انسان به يك برده، مورد مبادله و
استفاده قرار گيرد. هنوز چيزى از زمانى كه انسان شروع به مبادله
کرد نگذشته بود كه خود او، مورد مبادله قرار گرفت. فعال، منفعل
شد؛ چه انسان دلش ميخواست و چه نميخواست.

همراه با برده‌دارى، كه در دوران تمدن به حد اعلاى تكامل خود
رسيد، اولين تقسيم بزرگ جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار
شونده بوجود آمد. اين شكاف در سراسر دوران تمدن ادامه داشته
است. بردگى اولين شكل استثمار، خاص جهان باستان بود؛ بعد از
آن در قرون وسطا، سرواژه بوجود آمد، و بعد، كار مزدى در عصر
جديد. اينها سه شكل بندگى هستند كه منطبقند با سه عصر بزرگ
تمدن؛ بردگى آشكار، و سپس با سيمای مبدل، همدمان ثابت قدم آن
بشمار ميروند.

مرحله تولید کالایی که تمدن با آن شروع شد، از نظر اقتصادی مشخص می‌شود با پیدایش: (۱) پول فلزی، و از این رو سرمایه پولی، بهره و رباخواری؛ (۲) تجار که بعنوان واسطه تولید کنندگان عمل می‌کنند؛ (۳) مالکیت خصوصی زمین و گروگذاری؛ (۴) کار بردگی بمثابة شکل غالب تولید. شکل خانواده منطبق بر تمدن که در آن بطور مسلم به شکل حاکم در آمد، تک-همسری است، تفوق مرد بر زن، و خانواده انفرادی بمثابة واحد اقتصادی جامعه. حلقه اتصال جامعه متمدن، دولت است که در تمام دورانهای تیپیک، منحصرأ دولت طبقه حاکم است، و در تمام موارد اساساً یک ماشین برای مطیع داشتن طبقه تحت ستم و استثمار است. دیگر علائم مشخصه تمدن عبارتند از: از یکسو تثبیت تضاد بین شهر و ده بمثابة پایه کل تقسیم کار اجتماعی؛ از سوی دیگر پیدایش وصیت، که به آن وسیله صاحب ملک قادر است که حتی پس از مرگش هم ملک خود را واگذار کند. این نهاد، که یک ضربه مستقیم به ساخت تیره‌ای قدیمی بود، در آتن تا زمان سولون ناشناخته بود؛ در روم خیلی زود شروع شد، ولی نمیدانیم در چه زمانی [۱۱۶]. [در میان ژرمنها توسط کشیشها بوجود آمد، تا ژرمن نیک نفس بتواند بدون هیچگونه مانعی ملک خود را برای کلیسا به ارث بگذارد.

تمدن - بر بنیاد این نظام - کارهایی را انجام داده است که جامعه تیره‌ای بکلی قدرت آن را نداشت. اما آنها را از طریق برانگیختن پست‌ترین غرایز و شهوات انسان، و رشد آنها به قیمت قربانی کردن تمام قابلیت‌های دیگر او، انجام داده است. حرص عریان، روح محرکه تمدن از اولین روز وجودش تا به امروز بوده است؛ ثروت، باز ثروت

و باز هم ثروت بیشتر؛ نه ثروت جامعه، بلکه ثروت این فرومایه مرد، هدف منحصر بفرد و تعیین کننده تمدن بوده است. اگر در این رهگذر، تکامل روز افزون علوم و دورانهای مکرر کاملترین شکوفایی هنر، به آغوشش میافتاده، فقط به این خاطر بوده است که بدون آنها، دستاوردهای فراوان امروزی در تراکم ثروت، میسر نمیبود.

از آنجا که استثمار یک طبقه بوسیله طبقه دیگر، بنیاد تمدن است، کل تکامل آن، در یک تضاد مداوم حرکت میکند. هر پیشرفتی در تولید، در عین حال پیشرفتی است در شرایط طبقه تحت ستم، یعنی اکثریت عظیم، چیزی که برای یکی نعمت است برای دیگری لعنت؛ هر رهایی جدید یک طبقه، همیشه در حکم یک سرکوب جدید طبقه دیگر است. بارزترین دلیل این امر را ورود ماشین آلات نشان میدهد، که اثرات آن امروزه بخوبی روشن شده است. و همانطور که دیده‌ایم در حالی که در میان بربرها هیچ تمایزی بین حقوق و وظایف ممکن نبود، تمدن، با واگذار کردن تقریباً تمام حقوق به یک طبقه، و تقریباً تمام وظایف به طبقه دیگر، تمایز و تغایر این دو را، حتی برای کودکان‌ترین اذهان، روشن میسازد.

ولی این چنانکه میبایست، نیست. آنچه برای طبقه حاکمه خوب است باید برای کل جامعه که طبقه حاکم خود را با آن کل یکی میداند، خوب باشد. بنابراین، تمدن هر چه بیشتر پیشرفت میکند، بیشتر مجبور میشود که عیوبی را که خود لزوماً بوجود می‌آورد، در زیر خرقة عشق بپوشاند، آنها را بزک کند، یا وجودشان را منکر شود، خلاصه اینکه

ریاکاری مرسوم - که در شکل‌های پیشین جامعه و حتی در مراحل اولیه تمدن ناشناخته بود - در بیان زیر به اوج خود میرسد: طبقه استثمارگر، صرفاً و انحصاراً بخاطر نفع خود طبقه استثمار شونده، این طبقه ستمکش را استثمار میکند؛ و اگر طبقه اخیر نمیتواند این را درک کند، و یا حتی سر به طغیان بر میدارد، به این وسیله ناسپاسی رذیلانه خود را نسبت به خیرخواهان خویش، یعنی استثمارگران، نشان میدهد [۱۱۷].

و اینک در خاتمه، حکم مورگان درباره تمدن: "از هنگام پیدایش تمدن، افزایش مالکیت چنان عظیم بوده، شکل‌های آن چنان متنوع بوده، موارد استعمال آن چنان در حال گسترش و اداره آن چنان بر حسب منافع مالکین آن، خردمندانه بوده است، که در مقابل مردم بصورت یک قدرت غیر قابل کنترل در آمده است. عقل بشر در حضور مخلوق خود متحیر میماند. معهذا زمانی فرا خواهد رسید که خرد انسانی بر مالکیت سیادت خواهد یافت، و مناسبات دولت و مالکیتی که تحت حراست اوست - و نیز وظایف و حدود حقوق مالکین آن - را معین خواهد کرد. منافع جامعه، فوق منافع افراد قرار دارند، و این دو باید در یک مناسبت عادلانه و هماهنگ قرار گیرند. اگر قرار است که پیشرفت، مانند گذشته، قانون آینده باشد، صرف زندگی بخاطر مالکیت، نمیتواند سرنوشت نهایی بشریت باشد. مدت زمانی که از سپیده دم تمدن گذشته است فقط پاره‌ای

است از مدت زمان گذشته از موجودیت بشریت؛ و تنها پاره‌ای است از عصرهایی که فرا خواهند رسید. امید است که انحلال جامعه، خاتمه طریقی باشد که در آن، مالکیت نهایت و هدف است، زیرا چنین طریقی، عناصر ویرانسازی خود را در بطن دارد. دموکراسی در حکومت، برادری در جامعه، مساوات در حقوق و امتیازات، تعلیم و تربیت عمومی، از سطح عالیتربعدی جامعه‌ای حکایت میکنند که در آن، تجربه، خرد و دانش بطور مداوم حضور دارند. این تجدید حیات آزادی، برابری و برادری تیره‌های کهن، در شکلی عالیترب خواهد بود - "مورگان، جامعه باستان."

انگلس، مارس - ژوئن ۱۸۸۴

(در اصل در جزوه مستقلی که در سال ۱۸۸۴ در زوریخ منتشر شد)

زیرنویسهای فصل نهم

[۱۰۷] بخصوص در ساحل شمال غربی آمریکا؛ به بانکروفت Bancroft مراجعه شود. در میان هیداهای Haidas جزایر کوین شارلوت Queen

Charlotte بعضی از خانوارها بیش از ۷۰۰ عضو را در زیر یک سقف جمع میکردند. در میان نوتکاها Nootkas قبایل کامل زیر یک سقف میزیستند. (انگلس)

[۱۰۸] Pirogue Long boat [نوعی وسیله قایق مانند برای ماهیگیری است .

[۱۰۹] Tu l'as voulu, Georges Dandin! [تو همین را خواسته‌ای، ژرژ داندن! (نقل قولی است از یک نمایشنامه مولیر بنام ژرژدان دن. انگلس آن را در متن اصلی به فرانسه نقل میکند.

[۱۱۰] [برای تعداد بردگان به صفحه ۹۵ مراجعه کنید. در شهر کورنیت Corinth در اوج آن ۴۶۰ هزار، و در اژینا Aegina ۴۷۰ هزار نفر بود؛ در هر دو، تعداد برده‌ها ده برابر تعداد شهروندان آزاد بود. (انگلس)

[۱۱۱] [اولین مورخی که لااقل تصویر تقریبی از ماهیت تیره داشت، نیه‌بوه‌ر بود، و این امر مدیون شناخت او از خانواده‌های دیتمارشن Dithmarschen بود - ولی اشتباهات او که بصورت مکانیکی همانجا کپی شده بود هم مدیون همانجاست. (انگلس)

[۱۱۲] یونکرها Junkers، نجبای مارک در پروس، اعضای حزب
ارتجاعی اشراف.

[۱۱۳] Stock exchange [مرکز معاملات و مبادلات سهام]

[۱۱۴] Bleichröder [بلایکرودر، مدیر بانک بلایکرودر در
برلین بود.]

[۱۱۵] [غرض از نیروی عنصری elemental force نیروی غیر
آگاه و بدوی است.]

[۱۱۶] [اثر لاسال بنام سیستم حقوق مکتسبه Das system der erworbenen rechte در قسمت دوم خود عمدتاً بر این فرض
متکی است که وصیت در روم به قدمت خود روم است، و در تاریخ
روم هیچگاه "دوره بدون وصیت" وجود نداشته است؛ و این که
وصیت در زمان ماقبل روم، در نتیجه مرده پرستی بوجود آمد. لاسال
بمثابه یک هگلی مسلم مکتب قدیم، این مقررات حقوقی روم را، نه
از شرایط اجتماعی رومی‌ها، بلکه از "درک گمانی"
("Speculative Conception") وصیت، استنتاج کرد و به
این طریق به این ابراز نظر کاملاً غیر تاریخی رسید. این ابراز نظر در
کتابی با همان ادراک گمانی به این نتیجه میرسد که انتقال ثروت در
وراثت رومی، صرفاً یک امر ثانوی بود. تعجب‌آور نیست. لاسال نه

تنها توهّمات حقوقدانی رومی - بخصوص حقوقدانان دوران اولیه -
را باور دارد، بلکه حتی از حد آنها نیز در میگذرد. (انگلس)

[۱۱۷] من در ابتدا قصد داشتم که نقد درخشان تمدن که بطور
پراکنده در آثار فوریه وجود دارد را در کنار نقد مورگان و خودم
بیاورم. متأسفانه به علت تنگی وقت قادر به این کار نیستم. تنها
میخواهم که این نکته را بگویم که فوریه، تک-همسری و مالکیت
در زمین را بعنوان ویژگیهای عمده تمدن میشناخت، و آن را بمثابه
یک جنگ غنی علیه فقیر توصیف میکرد. ما همچنین در نوشته او
درک عمیق این حقیقت - که در تمام جوامع ناکامل، آنهایی که در
اثر تنازع منافع از هم گسسته‌اند، خانواده‌های منفرد (Les
Familles incohérentes)، واحدهای اقتصادی بشمار میروند
- را مشاهده میکنیم. (انگلس)

منشا خانواده، ملک خصوصی و دولت

ضمیمه

یک مورد جدیداً کشف شده از ازدواج گروهی^[۱۱۸]

نظر به اینکه اخیراً در میان برخی از مردم‌شناسان برهان‌گرا مرسوم شده است که وجود ازدواج گروهی را منکر شوند، آشنایی با گزارش زیر جالب است؛ من این گزارش را از روسکیه

ویدوموستی Russkiye Vyedomosti، مسکو، ۱۴ اکتبر ۱۸۹۲ (بر اساس تقویم قدیمی) ترجمه میکنم. در این گزارش نه تنها بصراحت تأیید شده است که ازدواج گروهی، یعنی حق مقاربت جنسی متقابل بین تعدادی مرد و تعدادی زن، به تمام و کمال وجود دارد، بلکه این شکل از ازدواج گروهی بسیار شبیه به ازدواج پونالوایی اهالی هاوایی است که تکامل یافته‌ترین، و مرحله کلاسیک ازدواج گروهی است. در حالی که خانواده تیپیک پونالوایی شامل تعدادی از برادران (خودی و جانبی) است که به ازدواج تعدادی از خواهران خودی و جانبی در می‌آیند، در اینجا، ما در جزیره ساخالین Sakhalin میبینیم که یک مرد به ازدواج تمام زنان برادرانش و تمام خواهران زنش در می‌آید، که اگر از نقطه نظر زن به آن نگاه کنیم، به معنای این است که زن اجازه دارد که آزادانه با برادران شوهرش و شوهران خواهرهایش مقاربت جنسی داشته باشد. بنابراین، این شکل با شکل تیپیک ازدواج پونالوایی فقط از این جهت تفاوت دارد که برادران شوهر و شوهران خواهرها ضرورتاً اشخاص واحدی نیستند.

علاوه بر این باید توجه کرد که این گزارش، مجدداً آنچه را که من در منشأ خانواده، چاپ چهارم [فصل دوم، خانواده یارگیر در همین کتاب] گفته‌ام تأیید میکند: ازدواج گروهی ابداً مانند آنچه که فیلیستین‌های الهام گرفته از روسپی‌خانه‌ها تصور میکنند، نیست؛ طرفهای ازدواج گروهی، همانند زندگی شهوانی، نظیر آنچه که او در خفا میکند، را در ملاء عام مرتکب نمیشوند، بلکه این نوع ازدواج،

حداقل در مواردی که میدانیم امروزه هنوز وجود دارد، در عمل از یک ازدواج یارگیری سست یا از چند-همسری فقط از این جهت متفاوت است که رسوم، مقاربت جنسی را در مواردی مجاز میداند، و در غیر این موارد، بسختی قابل مجازات. این امر که استفاده از این حقوق عملاً در حال نابودی است، تنها این مسأله را ثابت میکند که این شکل ازدواج گروهی، خود محکوم به نابودی است، و این خود از نادر بودن آن هم پیداست.

بعلاوه، کل توصیف، از این جهت جالب توجه است که یکبار دیگر شباهت و حتی یگانگی مشخصات عمده نهادهای اجتماعی مردمان بدوی را که تقریباً در یک مرحله از تکامل هستند، نشان میدهد. غالب چیزهایی که گزارش در مورد این شبه مغولهای *Mongloïdes* جزیره ساخالین اظهار میدارد، در مورد قبایل دراویدی *Dravidian* هندوستان، ساکنین جزایر دریای جنوب *South Sea Islanders* در زمان کشفشان، و سرخپوستان آمریکا، هم صادق است. گزارش به قرار زیر است:

در جلسه ۱۰ اکتبر (تقویم قدیمی؛ تقویم جدید ۲۲ اکتبر) بخش مردم‌شناسی جامعه دوستداران علوم طبیعی، ن.ا. یانچوک N. A. Yanchuk گزارش جالبی از آقای اشترنبرگ Sternberg Lev.J. در مورد گیلیاک‌ها - *Gilyak* که قبیله کوچکی است در جزیره

ساخالین که قبلاً مورد مطالعه قرار نگرفته بود و در سطح طبیعی توحش بسر میبرد - را قرائت کرد. گیلیاک‌ها نه با کشاورزی آشنا هستند و نه با سفالگری؛ آنها غذای خود را عمدتاً بوسیله شکار و ماهیگیری تأمین میکنند؛ آب را در ظرفهای چوبی، از طریق انداختن سنگ داغ به درون آن، گرم میکنند و غیره. مسأله مورد توجه خاص، نهادهای آنها در رابطه با خانواده و تیره است. گیلیاک نه تنها پدر طبیعی خود، بلکه تمام برادران پدرش را پدر خطاب میکنند؛ تمام زنان این برادرها، و همینطور تمام خواهران مادرش را مادر میخواند؛ فرزندان تمام این "پدران" و "مادران" را برادر و خواهر مینامد. این سیستم خطاب، همانطور که میدانیم، در میان ایروکویی‌ها و قبایل سرخپوست دیگر آمریکای شمالی، و نیز در میان بعضی از قبایل هندوستان وجود دارد. ولی در حالی که در آن نقاط، این امر مدتهای طولانی است که دیگر با شرایط بالفعل آنها منطبق نیست، در میان گیلیاک‌ها معرف وضعی است که هنوز امروزه صادق است. تا

امروز، هر گیلیاک، حق شوهری در رابطه با زنان برادرش و خواهران زنش دارد؛ در هر حال، استفاده از این حقوق غیر مجاز تلقی نمیشود. بقایای ازدواج گروهی بر مبنای تیره، یادآور ازدواج پونالوایی مشهور است که هنوز در نیمه اول قرن حاضر در ایالات ساندویچ وجود داشت. این نوع

مناسبات خانوادگی و تیره‌ای، پایه کل نظام تیره‌ای و ساخت اجتماعی گیلیاک‌ها را تشکیل می‌دهد.

تیره یک گیلیاک مرکب است از تمام برادران پدرش - برادران دور یا نزدیک، واقعی یا اسمی -، پدران آنها و مادران آنها، و فرزندان برادرانش، و فرزندان خودش. بسهولت میتوان فهمید که تیره‌ای که چنین تشکیل شده باشد میتواند شامل تعداد کثیری افراد باشد. زندگی در تیره بر مبنای اصول زیر جریان می‌یابد. ازدواج در داخل تیره مطلقاً ممنوع است. هنگامی که یک مرد گیلیاک می‌میرد، زن او بنا بر تصمیم تیره به یکی از برادران او - برادر خودی [۱۱۹] یا اسمی - تعلق می‌گیرد. تیره نگهداری تمام اعضای را که قادر به کار نیستند تقبل میکند. یک گیلیاک به نویسنده گزارش گفت "ما فقیر نداریم". "هر فرد نیازمندی توسط خال (Khal) تیره تغذیه میشود". اعضای تیره توسط مراسم قربانی مشترک و جشنهای مشترک، و گورستان مشترک و غیره به هم پیوند بیشتری می‌یابند.

تیره زندگی و امنیت اعضایش را در مقابل غیر تیره‌ای‌ها تضمین میکند؛ وسیله سرکوب، انتقام خونی است، گرچه از زمان تسلط روسیه این عمل بسیار کمتر انجام می‌گیرد. زنان مطلقاً از انتقام خونی معاف هستند. در مواردی بسیار نادر، تیره اعضای تیره‌های دیگر را می‌پذیرد. این یک قاعده

عمومی است که مایملک عضو متوفی نباید از تیره خارج شود؛ از این جنبه، مقررات مشهور جد اول دوازده گانه طابق النعل بالنعل در میان گیلیاک ها وجود دارد :

"si suos heredes non habet, gentiles
familiam habento"

اگر او خود وارثی ندارد، اعضای تیره وارث او میشوند. هیچ واقعه مهمی در زندگی گیلیاک بدون شرکت تیره انجام نمیگیرد. در زمانی نه چندان دور، حدود یک یا دو نسل پیش، پیرترین عضو تیره رئیس جماعت بود. ستاروستای Starosta تیره؛ امروزه، عمل رئیس سنی تیره، تقریباً منحصر است به رهبری مراسم مذهبی. تیره ها غالباً در نقاطی که بسیار از هم دورند، پراکنده هستند، ولی اعضای تیره حتی هنگامی که از هم جدا هستند، یکدیگر را بیاد دارند و به مهمان نوازی، کمک و حمایت متقابل و غیره ادامه میدهند. بجز در موارد اضطرار فوق العاده، گیلیاک هیچگاه هم-تیره ای ها یا آرامگاه تیره خود را ترک نمیکند. جامعه تیره ای اثر بسیار قطعی بر کل زندگی دماغی گیلیاک ها، بر خصلت های آنها، رسوم و نهادهایشان گذاشته است. عادت به بحث و تصمیم گیری عمومی در همه امور، ضرورت شرکت فعال مداوم در امور تمام مسائل اعضای تیره، همبستگی انتقام خونی، اجبار و عادت به زندگی با ده

نفر یا بیشتر مانند خودش در - چادرهای بزرگ Yurtas ، و بطور خلاصه همیشه در میان مردم دیگر بودن - تمام اینها باعث شده است که گیلیاک خصلت اجتماعی و باز داشته باشد. گیلیاک بطور خارق العاده ای مهمان نواز است؛ او عاشق میهمان داشتن و میهمان شدن است. این عادت تحسین انگیز مهمان نوازی، بخصوص در زمان مصیبت برجسته میشود. در یک سال بد، وقتی که یک گیلیاک چیزی برای تغذیه خودش و سگهایش ندارد، دست خود را برای گرفتن صدقه دراز نمیکند، ولی با کمال اطمینان به مهمان نوازی دیگران متکی است، و غالباً برای مدتهای طولانی، مورد پذیرایی قرار میگیرد.

در میان گیلیاکهای ساخالین، جنایت بخاطر نفع شخصی عملاً هیچگاه صورت نمیگیرد. گیلیاک اشیاء قیمتی خود را در یک انبار میگذارد که هیچوقت قفل نیست. او چنان خجول است که اگر در اثر عملی خفت آور محکوم شود، فوراً به جنگل رفته و خود را بدار میزند. قتل بسیار نادر است، و هیچگاه بجز در موارد خشم - و نه بخاطر نفع - انجام نمیگیرد. گیلیاک در مناسباتش با افراد دیگر، شرافتمند، قابل اعتماد و با وجدان است.

گیلیاکها علیرغم اینکه مدتهای طولانی تحت انقیاد منچوریهای اکنون چینی شده قرار داشتند، و علیرغم اثر فاسد کننده ساکنین بخش آمور Amur، هنوز در خصلت

معنوی خود بسیاری از فضیلت‌های یک قبیله بدوی را حفظ کرده‌اند. ولی سرنوشتی که در انتظار آنهاست را نمیتوان دور کرد. تا یکی دو نسل دیگر، گیلیاک‌های سرزمین اصلی، کاملاً روسی خواهند شد، و همراه با فوائد فرهنگ، معایب آن را نیز کسب خواهند کرد. گیلیاک‌های جزیره ساخالین که کم و بیش از مراکز اسکان روسها بدور هستند، چشم‌انداز طولانی‌تری برای حفظ زندگی فاسد نشده‌شان دارند. ولی در میان آنان نیز، تأثیر همسایگان روس آنها، دارد خود را بروز میدهد. گیلیاک‌ها برای معامله به دهکده‌ها می‌آیند، به نیکولایفسک Nikolayevsk برای کار کردن می‌روند؛ و هر گیلیاکی که از چنین کاری برمیگردد همان جوّی را با خود به همراه میبرد که کارگر روسی از شهر به دهکده‌اش میبرد. مضافاً، کار در شهر، با شانسها و بدشانسی‌هایش، بیش از پیش آن تساوی بدوی که ویژگی چنان برجسته‌ای از زندگی اقتصادی ساده بی غل و غش این مردم است، را از بین میبرد.

مقاله آقای اشترنبرگ، که همچنین حاوی اطلاعاتی در مورد دیدهای مذهبی آنها و رسوم و نهادهای حقوقی آنهاست، بصورت تلخیص نشده در مجله مردم‌شناسی Etnograficheskoye obozrenie چاپ خواهد شد.

زیرنویسهای بخش ضمیمه

[۱۱۸] این مقاله انگلس اولین بار در سال ۱۸۹۲ در "زمان نو" Die "

Neue Zeit چاپ شد.

[۱۱۹] گاه "تنی" گفته میشود. ولی در اینجا اشتباه است، چون مادر

آنها الزاما یک نفر نیست.

بازنویسی با پاره‌ای تغییرات، از روی ترجمه فارسی مسعود احمدزاده

MarxEngles.public-archive.net

#ME۱۷۲۵fa.html

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی

د.